



3 1761 03568 8852

PK  
6530  
Q35A17  
1921







صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱۵	۱۹	يك ذره	ليك ذره
۱۱۷	۱۵	هر كه	هر كه
۱۱۹	۱۸	يوئى	توئى
۱۲۳	۲۲	زبالش	زبانش
۱۲۵	۱۰	بيبان	بلسان
۱۳۰	۱	ترك زر	تركناز
۱۳۶	۲۲	تريت	تريب
۱۴۲	۳	بخروارى	بخردارى
۱۶۳	۱۶	زازم	راز
۱۶۶	۲	گدريم	گذاريم
۱۷۳	۱۰	زن	زن يمينى
۱۷۴	۱۹	غدررا	عذرا
۱۷۸	۱	باران	ياران
۱۸۲	۱۷	نقره	نقر
۱۸۷	۱۸	م ۲ اينجا	اين
۱۹۲	۱۴	ترتوك	ترك
۱۹۹	۲۱	فرايد	فزايد
۲۰۹	۹	زبامى	زبانى
«	۱۰	نى	مى
۲۱۲	۲	بيوار	بيزار
«	۱۸	اعلام	علام
۲۱	۱۶	نه دستى	دستى
۲۲۷	۱	گو	كو
۲۲۳	۲۲۳	سرصفحه	۲۲۳

نه زرخواهیمر نه زحمت دهیمش  
 بدشمن جملگی یکباره تازیم  
 یکی گوید که رفع هر بلائی  
 یکی گوید زخیرات و مبرات  
 یکی گوید میان یقطه و خواب  
 که آن آب آتش سوزان بگشتی  
 پس آنکه هاتقی داده سروشش  
 که آتش کفر هست و اب اسلام  
 و ثوقی چونکه با این بنده دارد  
 یکی گوید که اقای زکرمان  
 کنون دارالخلافت هست امروز  
 ولی از جفر هم باربط باشد  
 شبادینه جمعی هر که چیزی  
 سوالی شد ز جفر و رمل هم دید



جلایر برد عاکن ختم عرضت  
 که ورد خود کنی نعت و ثنایش  
 خد او ندا بحق بحق پرستان  
 بحق احمد محمود مختار  
 زمان دولتشرا سازدایم  
 مرام و مدعایش ناد حاصل  
 حسودش در بدر باغ مقرین باد  
 دعای اوست چون بر جمله فرضت  
 بخواهی از خدا ملک و بقایش  
 باب دیده ه های زیر دستان  
 که تادر گردشست این چرخ دوار  
 که نسلا بعد نسل تا بقائم  
 نماند ارزویش هیچ بر دل  
 جهان تا هست هم خوار و جزین باد

مخالف گوچو بودی خدمت شاه  
 که قربانت بگرم نیست تشویش  
 که آذربایجانها بخواهند  
 مدار اندیشه از این های و این هوی  
 که خود ایشان نمایند چاره اینکار  
 یکی گوید ارس باشد روایت  
 شده خوش روس دست آوردینکار  
 یکی گوید که شه باروم سازد  
 یکی گوید یکی گشتند باروس  
 نویسد بر من ازهر باب نامه  
 به بنده واجب آمد عرض اینکار  
 ز نقل روس بوده این سؤالت  
 یاده لشکری بی زور بینم  
 مدار اندیشه خودگر دیدضایع  
 یکی گوید که گر حکم جدالست  
 زشمشیر جهان سوزم بسوزم  
 تعهد میکنم کز روس یکتان  
 بحق باشد صدای توپ رزم  
 خصوصاً توپ شصت و چار پوندی  
 ندیده طبل جنگ و فوج صالدا  
 بگفتی جنگ روس آسان نماید  
 یکی گوید که تا ما را بود جان

نمودی هر که عرضی لیک دلخواه  
 ارس ارهست اندک باشد از پیش  
 باین حیلله زر تقدی ستانند  
 یاده ختم مکی آید بدین سوی  
 گرم کردن از این جانست درکار  
 همه مقصود پولست این حکایت  
 که گیرند از خزانه پول بسیار  
 چرا پولی دهد کاری نسازد  
 همیشه از من آنجا هست جاسوس  
 رسد هر روز از او یک روزنامه  
 بود امر از شنشده هست مختار  
 بسی نیکو ببااید حسب حالت  
 مثال مرده های گور بینم  
 زمین هر جا رسی کن این وقایع  
 بجز من فتح دیگر را مجالست  
 چه آنشپاکه از کین بر فروزم  
 بدر از معرکه نگذارمش من  
 ندیده دیده در شیلان بزومی  
 چور عدی در صدا چون برق تند  
 پیاده در رخاسب فیل شدمات  
 در آنجا کیست دست و پا کشاید  
 نباید غم خورد شاه جهان بان

همین روسی که لشکر  
 چه شد این ملک را زیروز کرد  
 بهر شهرش رسد آتش برافروخت  
 شهرومی پیش اسباب رزمش  
 بود اولشگرش از قاف تا قاف  
 همان دولت که هشتصد سال پیشست  
 مگر سلطان محمود جهاندار  
 مگر توپ و تفنگش کم بد از روس  
 یک قصدی چرا روسی بدر رفت  
 تصور کن که سال آنچنان بود  
 ولیعهد شاه آن اقبال فیروز  
 ز حد بیرون قتال و جنگ کردند  
 بسی سر غازیان شیر افکن  
 بسی زنده اسیر غازیان شد  
 بسی جمعیتی اینجا زروست  
 بدیدند هم نبات جنگ او را  
 اگر روزی تکاهل رفت در کار  
 و گربولش رسیدی از ضرورت  
 ز تیغ و تبر آتشبار برداشت  
 همیشه بود چابارش براهی  
 که گربولی رسد از بهر لشکر  
 که مریک آن حدود از جمله ناپاک  
 حدود ملک را محروس دارم

بملک روس شد ششماه کمتر  
 که روسی خاک این غوغا بر کرد  
 تمام دوات عنمانلوی سوخت  
 مهیا بی جبارت بود عزمش  
 همه کس دادند این ناگفته ام لاف  
 چه شد اندک زمانی خوار و ریشت  
 نبودش در خزینه هیچ دینار  
 چرا دارد دریغ و آه و افسوس  
 مگر این بود آتش آند گرفت  
 که جنگ روس و آذربایجان بود  
 مقابل با گروهی آتش افروز  
 بقصد مال و جان آهنگ کردند  
 ز میدان عدو بریده از تن  
 که از اینجا سوی طهران دوان شد  
 بسا که چاکران خاکبوسست  
 نظام توپ و همسر هنگ او را  
 نه لشکر بود موجود و نه دینار  
 کجا دستی کشیدی از خصومت  
 دمار از لشکر کفار برداشت  
 عریضه داشت بر در بارشاهی  
 بعون حق بگویم خصم را سر  
 بدست خصم نگذارم کفی خاک  
 مصون از دست ظلم روس سازم



ز قهرش سوزد این جاتا بدخشان  
 بر حلمش جبال از خردلی کم  
 کعبن از چاکرش خاقان فغفور  
 نشاط آرد مسرت ها فزاید  
 دری آور که او ناسفته باشد  
 پسندد هر که اهل دیده باشد  
 بگو حالش که ماند روزگاری  
 چو زلف دلبران باشد دلاویز  
 چراغ کذب دانم بی فروغست  
 بذوق و شوق کن عرض روایت  
 بدین فمخانه تارت سرمه آید

ز مهر اوست خارا مهر رخشان  
 بر جودش بودیم قطره نم  
 ز تیغ آبدارش ملک معمور  
 بکن عرصی که از دل غمزداید  
 تو چیزی نظر کن نا گفته باشد  
 حقیقت گر دلی نشنیده باشد  
 جلای هر چه بینی یا نگاری  
 بود بهجت فز او هر طرب خیز  
 اگر هر شعر جنسش از دروغست  
 چو میل شاه باشد بر حکایت  
 خدا سازد که مقبول شه آید



جلایر بر حدیث دلگشائی  
 جوانیرا ز سر گیری دگر بار  
 ز لطف او ز محنت ها رهائی  
 که مولارا وظیفه هست دیگر  
 بهر درمانده نیکوداد خواهست  
 دلش روشن تر از بدر منیرست  
 میان سروران کو را گزیده  
 بهر کس خواه درویش و توانا  
 فزون بر پای عالی همتش را

چو کردی ختم بر نعت و دعائی  
 رهی از تنک دستی آخر کار  
 ثنا و حمد آن دولت نمائی  
 تو شرط بندگیرا جای آور  
 ضمیر پاک او دانی گوا هست  
 تو ار درمانده از دستگیرست  
 خدای امر یزل شایسته دیده  
 دعایش فرض شد بر پرو رنا  
 خدایا جاودان کن دولتش را



جلایر حرف را زاغاز گویم  
 در گنج هنر ناسفته بهتر

اگر انصاف باشد باز گویم  
 و گر نه این سخن نا گفته بهتر

هم آنانی که آکه بوده زان کار . فسانه کر شدند بهتر دگر بار  
 یکی گوید دگر این خونبها کیست صد و هفتاد الف این خرچها چیست  
 یکی گوید فدایت ای شهنشا، قرار رکن گو یا بوده دل خواه  
 یکی گوید که این هم شد وسیله که گیرد پول بسیاری بحیله  
 بود قائم مقامش خوب هشیار کند هر ساعتی فکری دگر بار  
 نسی از عهده فکرش نیابد بیند هر در از دیگر در آید  
 یکی گوید که دست آویز کردند قرار خون که در تبریز کردند  
 هم آنانی که لب خاموش بودند دران غوغا سراسر گوش بودند  
 کنون از هر سر اواز جدائی برون آید نماید يك صدائی  
 بلی بیشه چو خالی گردد از شیر غزال ایمن شود از خوف نخجیر  
 چوبیشه مرغ دارد سبز و پر آب کجا دراو پلنگ و شیر در خواب  
 روا باشد که جان سازم تارش کشم بر دیده خاک رهگذارش  
 بحمد الله شهنشا فلك جاء همه چون داند این هانیست گمراه



جلایر رود عاکن ختم عرضت دعای اوست چون بر جمله فرضت  
 خداوندا وجودش را مسام بداری از همه آفات عالم  
 همیشه کامیاب و کامران باد بقای عمر و جاهش جاودان باد  
 حسودش را بخواری مبتلاکن همیشه حامل رنج و بلاکن  
 ثنا خوان بر و ابعهد شهنشا نخست اولایق تاج آمد و گاه  
 میادر رهگذار او بگردان سزاوار ست جان سازیش قربان  
 بود عباس شه با فرو فرمت که میل او کند بر هر چه آهنگ  
 اگر نابود گردد بود گردد عدم گراشد او موجود گردد

وگر نه من نداهم غیر تقدیر  
 هر آن امری که حکم کرد گارست  
 نپیچم سر خدا دانه کریمست  
 شهنشه چونکه کارش با خدا بود  
 ز تدبیرات بگر واهتما مش  
 بعذر خون ایلچی آن خردمند  
 ولی فرزانه نیکو بیانی  
 جوان بخت نیکو خوعقل پیری  
 سخن سنجی جوانی پخته کاری  
 پیش شاه روسش عذر خواهی  
 نموده دولتی را باز تجدید  
 دهد بر وارث او خونبها زر  
 کند محکم دگر عهد شکسته  
 بحمد الله برقت و کاردان شد  
 بشاه روس چون کردی ملاقات  
 بدل نگذاشت او همین غباری  
 . . . شد اندر این کار  
 نه این گوهر که پاکست این چنینست  
 خدا سازد بزودی باز آید  
 برای قطع و فصل خرج اینکار  
 باین جا آمده سوی ولیعهد  
 صد و هفتاد الف تومان زر ناب  
 چو دانستند کوتاه شد حکایت

بتقدیر خداوندی چه تدبیر  
 شوم راضی که اودانای گارست  
 پناه بندگانت و رحیمست  
 ولیعهدش نیکو سعیمی بفرمود  
 بقسمی خوب بر کردی تمامش  
 فرستاد آن یکی فرزانه فرزند  
 بد لها آشنا و نکته دانی  
 بسی فرزانه با شوکت امیری  
 ز هر رسم آگهی کامل عیاری  
 نماید با دلیل و با گواهی  
 نموده فکر بگرش باز تمهید  
 بشوید کرد کلفت پای تا سر  
 ببندد رشته کز هر گسسته  
 هر آنچه خواهشی کرد و همان شد  
 غبار قلب او شست از مکافات  
 بلی خسرو نموده شهر یاری  
 گشوده عقده های بسته بسیار  
 همه کارش پسند آن و اینست  
 تققد ها زباب و شاه یابد  
 ز طهران . . . کرد مختار  
 قرار خرج را دید و ستد عهد  
 کند کوتاه ولیعهد از همه باب  
 ز سر بگرفته شد با زاین روایت



تودامن ها زبحر فکریرون  
 ز خوف و انفعال و روسیاهی  
 گسسته جملگی را بود و هم تار  
 امین الدوله دربار شه کیست  
 بدون اذن او سازیم کاری  
 چو او را کرده بر جمله مختار  
 که بر این آتش حربی زنداب  
 بدانده که باید منفعل شد  
 جهانی را چرا در غم نشانند  
 که تیر از شهت شد بیجاست فریاد  
 شکست این صلح و جنگ روس سر شد  
 خداداند نباشد عرض دلخواه  
 که ای بد بخت خلق زشت کردار  
 کدام از بنده سرزد این چنین کار  
 زاهمال که این فعل زبونش  
 . . . . .  
 در اطراف تخیل راه پیمود  
 بفرمود این ندانم چیست تقدیر  
 ندانم از کدامین در درایم  
 که از دست دگر کسها نیاید  
 که از آنجا رسد یک دسته اویز  
 که شاید چاره کار او نماید

جلایرادران درهای مکنون  
 دبیر و عاملان پادشاهی  
 سر رشته روسان داده یکبار  
 نموده عرض کین تقصیر ما نیست  
 چو ما را نیست دربار اختیاری  
 یقین کردم که باشد او خبردار  
 ندانستیم کان بوده است در خواب  
 برد بر آتش آب و منفعل شد  
 نیمه کاری تمارض خانه خواهد  
 چنین کاری ندارد هیچکس یاد  
 همه دانیم کاشوب دگر شد  
 بود امر از شهنشه دست کوتاه  
 بفرمود این چنین شاه جهاندار  
 کشم بر جمله رایکسر سزاوار  
 ولی دانست نفس الامر چونش  
 نکرد این اقتضا در ملک داری  
 پس آنگه فکرها بسیار فرمود  
 زهره دید نبود راه تدبیر  
 چسان از چاره عذرش برایم  
 ولیعهد ار کند این چاره شاید  
 نویسنده این زمان فرمان به تبریز  
 چورسم و کار روسی را بداند

همه گفتند جان راهش بیازیم  
 امین الدوله کرد عرض ای شهنشاہ  
 هر آنچه چیزی که باید کرد شاید  
 کنان خدمتی کز قاف تا قاف  
 نباشم ساعتی منفک ز حالش  
 شهنشه خاطر اسوده و شاد  
 نه مامورم بخدمت های کلی  
 کنم یک خدمتی شایست اورا  
 جدا شهزاده گانرا شاه فرمود  
 مبادا خاطرش رنجیده گردد  
 نمودند عرض کای شاه جوان بخت  
 چه حاجت اینهمه تاکید بسیار  
 چنان اورا نوازشها نمائیم  
 که هر کس برسدش از آخر کار  
 نباشد قدرتش لا ونعم را  
 غرض چندی برفت از این حکایت  
 پس آنکه گشت یک غوغای عامی  
 بسی الواطو عامی بر سرش ریخت  
 چهل پنجاه کس کشتند ز اهانش  
 چو بعضی بخردان را این خبر شد  
 خبر دادند خاصان خدمت شاه  
 همه شهزادگان افکنده سر پیشش

چو امر شه شد اورا بر نوازم  
 کمین بنده بداند رسم هر راه  
 کنم کاری باو کز کس نیاید  
 نکرده بهر ایلچی هیچ اصناف  
 که اید فکر دیگر در خیالش  
 ازین بابت چرا آرید دریاد  
 شود بر خاطر پاکت تسلی  
 هر آنچه چیزی رود بایست اورا  
 که بایدا و شود از جمله خوشنود  
 ز اطوار کسی غم دیده گردد  
 جهان بانت تراهرتاج و هم تخت  
 نه مالین بندگان باشم و هوشیار  
 در مهر و وفا بروی گشائیم  
 زبان یکباره بندد اوز گفتار  
 نگوید شکوه ازیش و کمر را  
 که کرده بعضی از ایلچی شکایت  
 بهم افتاده در هر خلق خنامی  
 که زان غوغا بخاک و خون در امیخت  
 شمرند این عمل را هیچ و سهانش  
 بسر خاک ازندامت ره سپر شد  
 ز قتل ایلچی زان خلق گمراه  
 ز خجالت پیشش شاهنشاه تشویش

مسیحائی قبول از دولت روس  
 یکی جشنی باشد اندران روز  
 نوشتند صورت تقریر این کار  
 مفاسد قطع گشت و صلح واقع  
 همه اسوده شد اهل دو دولت  
 یقینست صلح بهتر باشد از جنگ  
 ولیعهد اهتمام این بفرمود  
 شه روسی چو شد معنون اینکار  
 باعزاز شهنشه سوی ایران  
 بهمراهش بسی ازهدیه داده  
 برادر وار نامه از سر مهر  
 اگر صد شکر گویم اندک آید  
 ولی این کار از شهزاده داور  
 چو قدر او ازین پس بیش باشد  
 غرض ایلیچی نموده طی این راه  
 شرفیاب حضور شاه گردید  
 شهنشه کرد او را لطف بسیار  
 بلای ایلیچی ذوالقدر و مقامست  
 سپردش پس بیک مرد نکوئی  
 که مهمانست در پیش شه روس  
 بهممان داریش گفت آنچه ناید  
 بیاید نوع خوبی کرد رفتار

نموده طبل شادی گرفت بر کوس  
 که شد بر هر دو جانب عید نوروز  
 ز آب زر بهم دادند طومار  
 بهر جانب نوشتند این وقایع  
 برون رفت از همه دلها عداوت  
 یکی از جهل خیزد یث ز فرهنگ  
 که باشد خیر هر دو جانب و سود  
 فرستاد او یکی ایلیچی مختار  
 بیامد با مشقت ها بطهران  
 که باب دوستی را او گشاده  
 نوشته این هر دو مومهر  
 که این دولت و آن دولت یک آید  
 ولیعهد شه از زاده داور  
 چه خوش عهد و چه خوش اندیش باشد  
 ز شاه روس نامش شد شهنشاه  
 همه مقصود او دلخواه گردید  
 که مهمان بود و هم ایلیچی مختار  
 که این قانون همیشه مستدامست  
 تعارف دان یکی فرخنده خوئی  
 باینجا آمده چون هست جاسوس  
 سر موئی تعارف کم نشاید  
 که راضی پس رود نادیده آزار

فزون کن عمر و مال و جاه او را      ز کیوان بر کنی خرگاه او را  
 بداری خصم او را خوار و مسکین      بحق مصطفی ختم النبیین



جلایر کاک کوهر ریز کن تیز      نسفته لؤلؤ آور راه شه ریز  
 دعا کن بر بقای دولت شاه      که واجب آمدت در هر سحرگاه  
 ولیعهد شهنشه کز عدالت      نه بره دید از گرگی عداوت  
 نموده جایگه در چنگال باز      همان صعوه شده با باز همراز  
 بعهد او شبان میش گرگست      دل غمگین برش جرم بزرگست  
 همه اهل ممالک شاد مانند      دعاگوی شه و این خانمانند  
 ز بعد از نعت او سوی حکایت      بکن عرض این حکایت از بدایت  
 بگو یک داستانی تازه و نغز      برون آور زمینی سخن نغز  
 دو دولت چونکه عهدش تازه گردید      مسرت های بی اندازه گردید  
 چو عهد دوستی بستند با روس      نمانده در کف حاسد سوس  
 ولیعهد سخن سنج نکو رای      چو در میدان صلح روس زد پای  
 صلاح دولتین در صلح دیده      قرار صلح نوع خوب چیده  
 ز هر سویک امینی خیر خواهی      بمیدان خرد پیموده راهی  
 جهان دیده هنر ور آگه از کار      بدیده کرم و سرد چرخ دوار  
 یکی از نسل خیر المرسلین بود      یکی از ملت عیسی بدین بود  
 مقابل حق و باطل گشت باهم      چو روز و شب بمعنی بوده توأم  
 یکی از دولت ایران سخن گفت      یکی از شاه روس این انجمن گفت  
 نشستند و بگفتند و شنیدند      طریق صلح نوعی خوب چیدند  
 یکی از جانب شاه و ولیعهد      شقوق صلح گفت و کرد این عهد

شهنشه چون بظاهر دید سودست قبول از مدعی عرضش نموده ست



جلایر بردعاکن ختم این عرض ولیکن رفته در فدر و خیالی یکی ز آغاز دانم تا باخر خداوند اجزای مفسدان چیست گر ابلیس لعین گردید ماعون دهی مزدش خداوند ابدارین غرض الصلح خیر بهره ر کار ولیعهد از بی تدیرو فرهنگ بهنگامی اساس ملک چیده میان خصم چون سدسکندر بتدیرو صلاح و ملک داری صلاح مملکت خیر خلائق چورفت این صلح خیر اندیش از پیشن بشد مقبول شاه نیک اقبال که هر کاری ولیعهدش نمودی بگاہ رزم عزمش بود محکم همه کارش قبول شاه گردید خلائق در رفاه و ملک آباد خداوند بحق ذات پاکان بمعصومان و مظلومان سراسر

دعای ذات پاکش مر تر افرض که ایا چیست این غوغای حالی نکردی عرض حق بر شاه ظاهر مخالف گوی در بارشهان کیست ولی این نوع آدم یا ازو دون سیه ر و سازی این کس را بدارین خدا فرمود در قران بتکرار بسوی صلح عزمش کرد آهنگ که هر دانا ز سر هوشش پریده بماندو بست نیکو سدی از سر بدشمن دوست شدداده قراری نموده طرح صالحی بساد قایق که دوات امن گشت از هول و تشویشن که از دربار اعلی رفت اهمال دران سودا هزاران سود بودی بهنگام صلاح او هست اعلم بحمدالله خوش و دلخواه گردید بگفتند هست این دولت خداداد بسوز سینۀ هر درد ناکان بحق شافع صحرای محشر



هر آنچهی که خواهد روزگارش همه آماده آرد در کنارش  
 لب احباب او چون غنچه خندان تن اعداش پامال سمندان  
 حسودانش بعالم در بدر باد همه خاک مذاشنان بسر باد  
 جلایر نیز کن تو بک دعائی درین در نیست لایق خود نمائی  
 خداوند با بحق ذات پاکت بسوز سینه هر درد ناکت  
 هر آنکس در صداقت خدمت او کند جانرا نثار حضرت او  
 بخوهد دولتش را از تو دایم بحق آل احمد تا بقائم  
 همیشه تن درست و شادمان باد وگر نه جسم او در خون تپان باد



تعجب ها جلایر کرده زان ریش شده جو یای حال ان بداندیش [۱]  
 بافتش ریش تو چون شد که اینست حقیقت بوده پر یا کم چنینست  
 بگفتا چونکه هم نامر به . . . بسی اورا بخوهد از دل و جان  
 وزان روزی که او با صدمشقت روان بر نار شد ریشش بلعنت  
 سرش گویند بیرون شد از انجا سگی ناگه رسیدش از گذرگاه  
 بخورده بعضی گوشت و پوست رویش که داخل بود در ان پوست مویش  
 هنوز این معجز از ان مانده باقی که در هر کلب ظاهر هست ساقی  
 خورد هر چیز دفعش هست پر مو ز ریش او بود یک حلقه با او  
 هر ان ولود گشتش نام . . . محبت آورد که از دل و جان  
 که ریش او شود مانند این ریش چو مار هست این آئین و این کیش  
 عفونت هم چو از او یاد کارست بما زان همدم اندر هر دودارست  
 غرض هست این حکایت حال . . . روایت شد از آن بدبخت دوران

وجود شاه بادا جاو دانی	بدر گو رفته از این دار فانی
بدر گاهش کمین هستم ز چاکر	مرا هم باب و هم مولا و سرور
بر او باب عراقین جمله بگشاد	شهنشاه بلند اختر بدو داد
بشد از دست و گم شد از مکانش	چو بعضی ملک آزر بایجانش
ولیعهدش بکردو خاطرش شاد	مجال گرمشاهانرا عوض داد



بگو الطاف شه را از بدایت	جلایر زود نظم این حکایت
اگر چه کرده بودم بس گناهی	چو بر در گاهش آوردم پناهی
خودم محروم و بختم بود گمراه	که بودم دور چندی از در شاه
گرامتهای بی اندازه ها کرد	گرم بین عفو جمله جرمها کرد
باین بنده ز رحمت جمله بگذاشت	همان ملکی که در بر خویشتن داشت
زلطف او شدم صاحب اساسی	گرم کرده مرا دیگر لباسی
که او هم افتخارم بود مسعود	رقم صادر بشد از مضرر جود
بجز این آستان سودی نبود	نمودم امتحان از هر چه بودی
همه حاصل شد از لطفش سراسر	کنون شادم که مقصودم میسر
هر آن عمری که بود از روز گوارم	بجز حمد و ثنایش نیست کارم
کرا یارای این تحریر باشد	زبانم الکن از تقریر باشد
زبانرا بر دعای او گشائی	مگر موقوف بر لطفش نمائی



دهد شرحی چه کم چه از زیاده	جلایر چون تواند شاهزاده
بحق احمد محمود مختار	خداوندا بحق هشت و هم چار
که ناید در شمار و حد امکان	فزون کن جاه و بخشش را تو چندان

جلایر نیست لایق بیش گفتان  
 برو ختم سخن کن بردعایش  
 خداوندا بحق کردگاری  
 مرام شاه خاطر خواه این باد  
 در طبع گران این قسم سفتان  
 دعا گوی و بکن حمد و ثنایش  
 کزو افلاک را باشد قراری  
 جهانرا شهریار و شاه این باد  
 مدامی خوار در هر انجمن را  
 حسودش خون دل و خونین کفن باد

✽\*

جلایر گر توانی کرد کاری  
 نیاری از چه این لؤلؤ بیازار  
 نثار رهگذار شاه کن زود  
 دعا گو بر ولیعهد شهنشا  
 شها عرضی جلایر مینماید  
 مهین فرزند دولت شاه مغفور  
 کنون امرم نموده ای جلایر  
 نکرده نظم از چه مرحمتپاش  
 بمن چندان در رحمت گشوده  
 شمرده بنده از بنده گانش  
 نکرده خدمتی مقبولش افتاد  
 ندارم گوهری لایق بکارش  
 اگر بگذشت بر من روزگاری  
 بحمدالله که بختم گشت بیدار  
 زمان غم بسرشد دور شادی  
 شدم از بندگان حضرت او  
 اگر تو لؤلؤ شهوار داری  
 که نیکو مشتری داری خریدار  
 متاع تو همیشه هست محمود  
 که او ز آغاز بودی لایق گاه  
 که از دل غم رود شادی بیاید  
 شده چندان زالطاف تو مسرور  
 چرا اشفاق شه را پای تاسر  
 خفا از چه بماند سازیش فاش  
 میان همگانش بس ستوده  
 روا باشد که بوسم آستانش  
 روا باشد که جان در راه اوداد  
 مگر سر هست مقدور نثارش  
 بغفلت در میان خوارو زاری  
 ز خواب غفلت و شبهای بسیار  
 بیاید دست اکنون هر مرادی  
 کند قابل خدا بر خدمت او

همه نارت بعید از عقل باشد  
 بین کز جهل در بر عقل بستی  
 نکردی گوئیا خدمت با استاد  
 مقال یحیی خان با حرف هر خر  
 چه داند اینکه باشد مست و مبهوت  
 تو گوئی کاسه عقلش نگونست  
 روانه شونه ماندن را مقامست  
 اگر بری سرم از خنجر تیز  
 بگویدم بسی هن آهن سرد  
 کس در خاک و در خون پیکر ترا  
 برم پائین ز کوهت تا بیابان  
 برم سالم ترا دیگر میندیش  
 حکایت شد تمام و قصه کوتاه  
 ز ظلم و جور او آزاد گشتند  
 که دست ظلم او گردیده کوتاه  
 رهانیدند جان عالمی را  
 از او تا این زمان ناخسته احوال  
 یقین دارم نمودش عذر خواهی  
 در مهر و وفا بر وی گشاده  
 چو مهمان عزیزش داشت چون بود  
 همه کارش پسند آن و اینست  
 ازین کارش همه خوبست و دلخواه

ولی بد بختیت از چهل باشد  
 نمک خوردی نمک دانا شکستی  
 چنین کاری ندارد هیچکس یاد  
 حسام السلطنه نشنید یکسر  
 بگفتا جمله گی صدقست و مضبوط  
 چو تیره بختیت از حد فزونست  
 که یحیی خان بگفت حرف تمامست  
 بگفتا من نیایم ری سو تبریز  
 جرایش گفت یحیی خان که ای مرد  
 تو قابل نیستی برم سرت را  
 بگیرم ربشت ای بزغاله شیطان  
 بیندازم براهت ای بدانندیش  
 گرفت آن ریش و او ردش سر راه  
 همه اهل قلمرو شاد گشتند  
 دعا کردند بر ذات شهنشاه  
 بیاوردند اردو ظالمیرا  
 ولیعهد شهنشاه نکو فال  
 ولی قائم مقام پادشاهی  
 بخرگاه خودش منزل بداده  
 کمال حرمتش منظر فرمود  
 بلی ذاتی که پاکست این چنینست  
 عای خیر خواهی در شهنشاه

بشد حکمش که آن زشت دغل را  
 رقم صادر شد و گشت اوروانه  
 همدان نارسیده این حکایت  
 چو مجرم بود خوفش در دل افتاد  
 پس آنکه باز از خامی فراری  
 وه امید را گم کرده یکسر  
 حسام السلطنه آنکه ز کارش  
 بگفت ای بی خبر بدبخت بدکار  
 کس از امیدگاه خود گریزد  
 خلاقرا پناه و ملجأ آنجا  
 که یحیی خان رسیدش پس زد دنبال  
 بگفت ای نابکار خائن شاه  
 ندیدم چون تو کافر نعمت ای مرد  
 اگر تو تشنه این ره سراست  
 بجز نیکی واحسانها چه دیدی  
 اندانی عظم و شحم و پوست و عویت  
 فراموش شد این الطاف یکبار  
 همه دیدند و دانستند چه بودی  
 کنون چون طاغیان گمراه و سر مست  
 بخون خویش آلودی تو دستت  
 جلایز از دعایش سود بینی  
 مگر دیرست کاخر زود بینی

رعایاو برایا راضی از شاه  
 عطا کردی بهر گس یک قراری  
 ولایت را سپردی بر برادر  
 بزیر حکم او فرمان ندادی  
 همه شاگرد دعا گو شاد گشتیم  
 یکی از نوکران اشتیانی  
 رئیسش ساختی بر پیر و برنا  
 شبان شد بر غم خوش گرگ پیری  
 لباس میش در بر گرگ عاصی  
 چو فرصت یافت دندان تیز کرده  
 چو خیزد کبک پیش او شود مات  
 بخون بی گناهان دسترس شد  
 خیانت بر ولی نعمت نموده  
 قرار آنچه بدادی از ره جود  
 شر و شلته کارش صبیح تاشام  
 سر انجام خلائق آخر کار  
 تو می پسند ای شها این بدعت نو  
 نداند نام و باب و خویشش  
 بحق ان خدای ذات بی چون  
 بعرض و داد ما رس از عدالت  
 چو بشنید این سخن ان شاه عادل  
 ز خویشان بود یحیی خان در اینگاه  
 نموده دست ظلم از جمله کوتاه  
 بدادی ز اقتضای ملک داری  
 که بودی همچو جان پیشت برابر  
 در عدل و کرم بر ما گشادی  
 بظاهر از ستم آزاد گشتیم  
 که دارم شکوه ها زان داستانی  
 ز حکمت گشت او بر ما توانا  
 ز حق بیگانه و ز شیطان دلیری  
 خلائق ایمن از او بی هر اسی  
 بقصد مال و جان صد خیز کرده  
 شنیدستی زمن این را بکرات  
 ز نخوت مست گشت و خود عیس شد  
 در ظلم و ستم یکسر گشوده  
 بهر ایک باب عدلی گشته مسدود  
 گروهی نزد او هم مفسد و خام  
 زهم پاشید آن میشوم غدار  
 که دزدی حکم راند بر قلمرو  
 ندارد شرم اینست رسم و کیشش  
 که از امرش بگردش هست گردون  
 بدار اندیشه از روز قیامت  
 تمیزی داده حرف حق و باطل  
 برابر ایستاده خدمت شاه

خداوندا وجودش از بکاره  
 همه امال او را کن میسر  
 حسودش دلغمین خونین کتن باد  
 جلایر هر که دولتخواه باشد  
 چه غم داری ثناخوانی تو بر شاه  
 جلایر نظم خوش رفتار اور  
 در ناسفته پر کن دامن خویش  
 حکایت کن یکی از عقل و از جهل  
 اگر قابل نباشد ذات انسان  
 اگر تخم گلی در شوره زاری  
 اگر خورشدمربی بهر اشیاء  
 بجز خاری نروید از زمینش  
 نبات از روی ریشه سبز گردد  
 گذر زین نقل و روسوی قلمرو  
 همه اهل قلمرو جامه صدچاک  
 کلا نتر با همه عمال و عباد  
 بخاک پای شه کردند عرضی  
 که صیت عدل تو از مه بماهی  
 نه ما از جمله اخلاص کیشیم  
 نه ما یکسر وظیفه خوار شاهیم  
 دعا گوئیم بر ذات شهنشاه  
 شهنشه داده بر کل اختیارت  
 نگهداری ز آسیب ستاره  
 بحق شافع صحرای محشر  
 بعالم خوار درهر انجمن باد  
 باو خوبی خدا همراء باشد  
 ز لطف شاه کارت هست دلخواه  
 سخن چون لؤلؤ شهوار اور  
 نثار راه شه کن از کمر و بیش  
 کجا عاقل شمرده جهل را سهل  
 یقین بدتر بود از جنس حیوان  
 بکاری گل نیارد غیر خاری  
 بشوره زار سعیش هست بیجا  
 خبیثانرا خبیث است هم نشینش  
 ز اصل خویش هرگز برنگردد  
 مگو از کهنه نظمی ساز از نو  
 ز ظلم عامل بی شرم و بی باک  
 باردو آمده با شکوه و داد  
 چه عرضی چونکه بود از جمله فرضی  
 رسیده داده احکامات گواهی  
 دعا گوئیم و از خدام پیشیم  
 همه خدمت گذار و بی گناهیم  
 همه روز و همه سال و همه ماه  
 عدالت هست در عالم شعارت

همین هم نیز خدمت‌های او است  
 چو میرزانی خان [۱] استاد او شد  
 هر آن فرمانی از جانب شاه  
 مقرب هست در درگاه خاقان  
 بخدمت‌های کلی لایق است او  
 بشه چون خدمت‌ش مقبول باشد  
 ز خدمت کار هر کس میشود خوب  
 چو باشد خان طاهر پیر هشیار  
 ندارد هیچ اهمالی بکاری  
 بود سرگرم خدمت از دل و جان  
 ترقی‌ها و کارش هست ظاهر  
 مقرب حضرتت و پیرو دانا  
 بلی ذاتی که پاکست این چنینست  
 بلی مفسد بهر جاهست مردود  
 سعادت بهر شخص صادق آمد  
 چو دارد نام طاهر خان طاهر  
 به آفتاب هزاران آفرین باد  
 بخاک پای شاه پاک طینت

❖ \*

جلا پر بردعا خاتم سخن کن  
 ثنای شاه در هر انجمن کن  
 اگر حد ثنای او نداری  
 بقایش خواء از قیوم باری



خداوند را کریم و کارساز  
 حق ابروی هشت و هرچار  
 بحق آن مفرهای درگاه  
 بزیر حاکمش از مه تا ماهی  
 زلی عمرش حیات جاودان باد  
 گسنی عیدش مبارک بادل شاد  
 به بخشش جمله ارزندش تملی  
 همه احباب و دورنخواش خورسند



چو دانه شاد باید داشت انصاف  
 بکن شکرش نه قدرت غوب بالاست  
 که اخلاص و ارادت کرد ظاهر  
 که همه رحمت بود بر او واقش  
 کند هر روز و شب زانجا روایت  
 ز خاصان شد او آورده همراه  
 ز مهر و مایه گوید تا پیر وین  
 کند عرض از نهایت تا با غاز  
 عربی زاده تازی خوب و دل چسب  
 خورد سوگند باشد تخم شبنب  
 هر آنچه هست باشد او گزیده  
 چو شاهنشاه فرستاده به تبریز  
 بیاورده بخدمت از کمر ویش

جلایره ز خدمت دست اطاف  
 چو شیرین کامت ازین بر حمانیست  
 هزاران آفرین بر خان طاهر  
 جایز کن تو خدمتهای او فاش  
 ز شیراز آمده باعد حکایت  
 فرامینهای چند از خدمت شاد  
 همه عرضش بود با چسب و رنگین  
 هر آنچه دیدند شنیده ز شیراز  
 دگر داده شهنشاهش بگو اسب  
 که از شیراز آرد سوی تبریز  
 چو از دربار شاهنشاه سپیده  
 به پیش شاه بود تکریم بدین  
 دگر بولی که بود از پیش

بفرمودی مرا قائم مقامست  
 ز امرش پیر و برنا سر نتابد  
 ز لطف شاه ان پیر خردمند  
 سپاهی و رعیت را نوازد  
 میان بسته کمر در خدمت شاه  
 که اینهمه لطف شاه بی مثالست  
 چو قانون جهانداری چنین کرد  
 جهانداری نه اسان بد که سخت است  
 نباشد منکرش در کل افاق  
 پناه و ماجأ خالق آستانش  
 هر آنکس شکر این نعمت ندارد  
 نموده عزم درگاه شهنشاه  
 قران سعدین کند چون در مه نو  
 سعادت هم معنان و رهبرش باد  
 شود فایض بفیض دیدن باب  
 عنان و اعطف سازد پس تبریز  
 جلایر را سعادت بی حساب است  
 جلایر کلک گوهر بارداری  
 دعا گویش که این شهر صیام است  
 بمزد این عبادت های این ماه  
 بخواه ابقای شه را از خداوند  
 که هر کس داند او را چون مقامست  
 بخدمت روز و شب هاهمی شتابد  
 نموده مفسدان را پای دربند  
 بلطف شاه کار جمله سازد  
 نباشد غفلت او را گاه بیگاه  
 خلائق شاد و هر تن مستمالست  
 در انگشش جهان را چون نگین کرد  
 نه هر کس در خور کلین و تختست  
 خدمت کاریش هر نفس مشتاق  
 چه نغفور و چه قیصر پاسباش  
 خدا او را ز مردودان شمارد  
 عنانش بخت و فیروزیش همراه  
 شود رشک جنان دشت قلمرو  
 خدا در هر اموری یاورش باد  
 بود این افتتاح فتح ابواب  
 همه جام مراسم گشته ابریز  
 که از مستلزمین این رکاب است  
 سخن ها چون در شهوارداری  
 شود عیدین و طاعتها تمام است  
 که کردی در پناه دولت شاه  
 که دارد در پناهش شاد و خرسند

همه روزی باو چون عید گردان  
 هوا خواهان شه در عیش و شادی  
 بگیتی نام نیکش را علم کن  
 بر او فیروز گردان عید نوروز  
 که اوسدی بود بر کفر و اسلام  
 بده قدرت باو چندانکه شاید  
 قوی گردان که شاه ملک و دینست  
 چراغ دین از او روشن چنانست  
 بجز در نهی منکر امر معروف  
 خلائق زین سبب اسوده حالند  
 بجز راحت نخواهد خلق را رنج  
 همه چون ریزه خوار خوان او بند  
 ز عدل او غم باشیر خفته  
 حمام و باز هم پرواز گشته  
 ز خوف احتسابش ز هر در اچنک  
 فلک پیش جنابت سقف پستی  
 چو خور بر دیده خاک رنگت را  
 عطارد گاه دانش شد غلامت  
 بگاہ رزم بندی خصم در میخ  
 بر جود تو عیان قطره نمر  
 برت هر رزم مخفی اشکارا  
 گزیدی یک دبیر هوشیاری

دل اعدای او نومید گردان  
 حسودش را مده جز غم مرادی  
 تن اعداش آماج ستر کن  
 چراغ هر مرادش را بر افروز  
 نگهدارش تو از اسب ایام  
 حراس ملک و ملت را نماید  
 هوا خواهان خیر المرسلینست  
 گه هر کس را ز مال و جان امانست  
 نمی سازد حواس خویش مصروف  
 ز رفتار نکویش مستمالند  
 گشوده بر رخ هر کس در گنج  
 بجز شادی ره دیگر نبوبند  
 که را قدرت که حرف جبر گفته  
 عقاب و کبک خوش دمساز گشته  
 زدست افتاد و پاش از رقص شد لنگ  
 نه کیوان را بایوان تو نه دستی  
 کشیده زان سبب شد عالم آرا  
 چو در در گوش دارد هر کلامت  
 کشی مریخ را چون مرغ در سیخ  
 بر حامت جبال از خردلی کم  
 چو کان رحمتی داری مدارا  
 سخن دان عارفی آگه ز کاری

زهر لاله چو اسی گرد و روشن  
 بنفشه رسته آرد جدیباران  
 دو چشم نرگس مخمور شد ناز  
 ز زینت هر چه گویم بر نونگ کرد  
 همه شدم زو بوش لاجوردی  
 زمینها چون زمره سبز و خوش رنگ  
 ز دنیا گستریده فرش بر خاک  
 سحاب ایی پروی گلشن آورد  
 روان بر کوه صحرای آب جاری  
 عبیر افشان صبا در هر چمنها  
 سیمش شد مطربس نلاوین  
 ز تخت شه جهان روی بهی یافت  
 جهانرا نوع و سی سازد آمد  
 مبارک چندی آمد خوش بهاری  
 شاید در جهان نصیبی جزین بود  
 که عهد حضرت صاحبقر است  
 دل پاک شه نشاء بهاندا  
 خداوند دارش شاد و منصور  
 جهان خرم زینغ ابدارش  
 گزیده او یکی شاه فرود  
 از این بابت خلائق شاد گشتند  
 بود عباس شاه بخت فبرور

زمیهای فسرده گشته گلشن  
 چون قطره عارض بامان عذاران  
 سمن با ارتعاز صبا و همراز  
 سر از خانه هر شایسته و نونگ کرد  
 صبا به عارضش انباشت گردی  
 چمن درو گشته لاله ایست  
 صبا قرانگشته سپست و جلاله  
 چراغ لاله های روشن آورد  
 که شوید هر کجا باشد غباری  
 بر از بابل بدر زانغ زغبان  
 حراسر خطه محمود بهر نر  
 پرو بسنان عجب سرو بهی یافت  
 دلک بر روی الحسن ناز آمد  
 حجه کعبه ای و خوشش از کبابی  
 چو من نهانشین خلوت ازین بود  
 چه هم ایست شادی دیگر است  
 جز شادی نخواهد خانرا غار  
 کن دیوار او را زنده در آور  
 چنین آمد جهانماری قوراش  
 و ایست سواد گشت خرسند  
 شما از قبل غم اواز گشته  
 مبارک باد بر او عند آوروز

از آن‌جا که جسات دور و نزدیک  
 شده بابت امید خلق این در  
 که غمگین هر که آمد رفت خرسند  
 تو این دولت بشه جاوید بنامی  
 زمام کار دست اهل بینش  
 دهد بر ذات پاکش حق گواهی  
 بخاس و عام دادی اختیارش  
 بشد دست تعدی گشت کوتاه

نظام ملک در معنی گواهیست  
 دعای ذات پاکش هست چون فرض  
 بهر آینده اش یک عام باشد  
 بهر روز و بهر ماه و بهر سال  
 نباشد در حیات او قراری  
 دهد جان دشمنش در نامرادی



دعایش کن که این شهر صیامت  
 نکو آمد بشه این سال در فال  
 نموده باز در سر زال دنیا  
 بهر شاخی شده روشن چراغی  
 ظمور باغو بلبل داده آواز  
 سحاب و هم صباگرد از رهش رفت  
 هوانچه کرد باید کرد و کوشند

توئی چون ماجراً هم ترک و تاجیک  
 تعدی چون کنند اطراف دیگر  
 گشایش بر درت داده خداوند  
 الهی این در امید بگشای  
 چودادی از ره تدبیر و دانش  
 ز اولاد رسول و خیر خواهی [۱]  
 بغیر از نیک خواهی نیست کارش  
 چو اوقائم مقام حضرت شاه  
 همه احکام محکم حکم شاهست  
 جلال بر کن دعاء ختم کن عرض  
 الهی تا جهان را نام بشاهد  
 رود اندوه و اید بخت و اقبال  
 حسودش در بدر بهر دیاری  
 همه احباب او در عیش و شادی

جلایر کام توزان شهید کامست  
 جلایر شد نواخوان کهن سال  
 به بر اینجا ز خلعتهای زیبا  
 برون آورده بر مرغان باغی  
 مرصع بال بگشوده بصد ناز  
 مبارکباد بر شاه جهان گفت  
 به بستان خلعت زیبا پوشند

همان نوری که از خورگشت ظاهر  
 بحمد الله که از رای خیرت  
 میان کفر و دین سدی بستی  
 بشارت عرض اینست بر شهنشاه  
 ولی بیموده راهی اگه از کار  
 که شمارنداسان این حکایت  
 بدانند قدر این تدیرو فرهنگ  
 شود معلوم کار خاتم پیخته  
 کزین پس اهتمامی در همه کار  
 که مشکل کی شوداسان بهدانی  
 چو کارت با خداوند جلیل است  
 رفاه خلق جستی از خداوند  
 نمیخواهی اذیت بر خلائق  
 بقانون شریعت راه پویی  
 رعایا و برایا جمله خوشنود  
 زعدت بره پیش گرك خفته  
 در جود و کرم بر خلق یکسر  
 بخواهی خلق را در مهدراحت  
 خلائق روز و شب از پیرو برنا  
 مخالف با امرات چرخ گردون  
 خدا عمرت حیات حاضر سازد

و مؤثر چون خورست این هست باهر  
 ز تند بیرات علم با منیرت  
 که هیچ از اهل دین ز اول نخستی  
 که کار روس شد این قسم کوتاه  
 بیاید رفت و انجا کرد اظهار  
 شود عرض از بدایت تا نهایت  
 خورد بر شیشه هر حاسدی سنک  
 نباید ماند این مشکل نهفته  
 بفرمایند و یاد آرند تکرار (۱)  
 کلیدش هست دست کار دانی  
 گلستان آتشت همچون خلیل است  
 خداوندت بدارد شاد و خرسند  
 بهر کاری نمائی خوش دقایق  
 بغیر از امر حق حکمی نگوئی  
 زیانی نیست در عهدت مگر سود  
 که رایارا که حرف جبر گفته  
 گشودی ای خدیو داد گستر  
 ندیده کس بعهدت هیچ محنت  
 دعا گویند تا گردی توانا  
 نگرود تا نگرود فام گدگون  
 میان سرورانت خوشنوازد

جلایر هست شیرین کامت از شاه  
 جلایر لولو شهوار آور  
 ولیمعهد شهنشاه جهانداو  
 که او چون لایق اکلیل و تخت است  
 که از یک فکر بگرش خلق آزاد  
 مشیروهم مشارش عقل کامل  
 همه دیدندو دانند اهتمامش  
 در نیک و صبر و حامرو استقامت  
 بگاه رزم تیغش تیز و خونخوار  
 مری هست چون رای دیرش  
 شده بر جیس سرگردان و حیران  
 زند ناهید چنگی و چغانه  
 بحمدالله همه کارش نکوشد  
 فرستادی بروس از راه فرهنک  
 چه غم شام فراقش خوش سرآمد  
 هرا ن فرمودیش از قسم او کرد  
 نمودی دوستی چون با شهروس  
 ازین تدبیر اسودند چندان  
 همان عهدی که از خامی شکستند  
 بلی فرزند فرزانه چنین است  
 نشان از باب داردان خردمند  
 بحمدالله مرادت گشت دلخواه  
 نسفته گوهری در وار آور  
 ثنایش فرض دان ز آغاز هر کار  
 خداوندش معین و یاریخت است  
 شود آنگه که دست سعی نکشاد  
 نماید مشکلات سخت را حل  
 عطارد گناه دانش شد غلامش  
 چو دید از او زحل دارد اقامت  
 شده مریخ زانو سرخ رخسار  
 بهر کس خاصه بر بدر منیرش  
 که چون گرد غلام شاه ایران  
 به بزم پر سرور ان یگانه  
 هر آنچه خواستی آن قسم او شد  
 یکی فرزند و شد گر خاطر تنک  
 امیر زاده خسرو رفت و آمد  
 دل صد باره دشمن رفو کرد  
 از ان درد دست حاسد ماند افسوس  
 همه لهلپهای دولتخواه خندان  
 به پیخته کاریت محکم بستند  
 همه کردار او نیک و کزین است  
 از ان فرمودیش فرزانه فرزند

دو بابت بود عرض این جلاير  
 گرم کردی ز ناظر گشت کوتاه  
 شماری از گرم چون بندگانت  
 دعا گورا همه آمال این است  
 بسر چون عشق و شوق خدعت شاه  
 اگر فرمان دهی بی منع حاجب  
 باو چون واجب آید بسداودر  
 نه آنهم بنده از بندگان است  
 ز اصناف ار اذل در حسب نیست  
 خصوص امروز عالی قدر و جاهست  
 خدا دادند که فیضی با سعادت  
 یکی ساعت شرفیاب حضورت  
 ز ملک و مال عالم هست افزون  
 هر آنکس این نداند چون دروایی  
 نه هر ناطق حقیقت هست آدم  
 بعرض قلب پال شه گوا هست  
 جلاير بردعا کوشی و ثنائیش  
 خداوند باحق ذات بیچون  
 بگردد بر مرام و مدعایش  
 ز آسیب زمان محفوظ باشد  
 کنی حکمش روان از مه ب ماهی  
 رقیب و حاسد او را تلف ساز

شها حکم حضور و امر ناظر  
 شود عرض حضورش نیز دلخواه  
 که بیمانع ببوسد آستانت  
 نه رسم باب و آرایش همین است  
 بدارد از چه دستش هست کوتاه  
 که بیعذر او نسازد ترک واجب  
 چرا محروم و محزونست و مصطر  
 چرا محروم گاه از آستان است  
 بدانده که ای اصل و نسب نیست  
 که چاکر بر در عالم پناهست  
 نباشد پیش او بهتر ز خدمت  
 شود در پیشگاه با سرورت  
 نه در دستش فائدی محرف و بیچون  
 نهمیده مگر خردی و خوابی  
 بود ناطق که از حیوان بود کم  
 که صدق و کذب تشخیصش ز شاهدست  
 بخواه از قادر بیچون بقایش  
 که تا گردد چنین این چرخ گردون  
 ولی جاوید بنمائی بقایش  
 ز عمر جاودان محفوظ باشد  
 بکام دل نماید یاد شامی  
 تن هر دو بتیر غم هدف ساز



ز در های گران مایه بدامن  
 تو غواصی و در باید بیارار  
 ثنا و نعت شه ورد زبان کن  
 و لبعهد شهنشاه زمانه  
 چو لایق ارسر بر سروری اود  
 نه هر کس در خورا کلیل و تختست  
 ز خاتم چون توان گشتن سلیمان  
 خداوند جهان لایق چو دیدش  
 فراغت در جهان از عدل و جودش  
 همه کان مروت هست وانصاف  
 خورند از خون جودش پیرو برنا  
 همه اسوده خلق از زحمت و رنج  
 بجز اسوده کاری نیست کاری  
 شبان میشس گرگست این زمانه  
 نبیند هیچ تن رنج و اذیت  
 کند دیوان موری چون سلیمان  
 بقانون شریعت راه پوید  
 شده سدی میان کفر و اسلام  
 بشاهی این چنین کس شد سزاوار  
 خداوندا پناهش باش ز آسیب  
 جلایر گر تو داری حسب حالی  
 که شه باب امیدور حم و جودست

بیار و حله در راه شه افکن  
 بیاری زانکه داری خوش خریدار  
 وزان نام خوشش شیرین زبان کن  
 که شه عباس ان شاه یگانه  
 ولیعهد شن شهنشاه نام فرمود  
 جهان داری نمودن کار سختست  
 سلیمان بایدش خاتم نه دیوان  
 میان سروران او را گزیدش  
 همه گردن کشان سر بر سجودش  
 دعا گویش بود از قاف تا قاف  
 بسی مسکین بعهدهش شد توانا  
 کشوده بر رخ عالم در گنج  
 بحمد الله نکو شد روز گاری  
 حمامو باز شد هر اشیانه  
 همه درمهد امن آمد رعیت  
 ندارد بیم کس از مال و از جان  
 کجا شیطان بپارش راه جوید  
 پناه ملک و دینش حی اعلام  
 نه آنا نیکه باشند مردم آزار  
 که داد او ملک بین رازینت و زیب  
 بخاک پای شه ده عرض حالی  
 بحمد الله همه عرض تو سودست

هر آنکس این نداند اودو ابست  
 ز روی لطف گاهی سبب وناری  
 شود ان قوت روح و قالب او  
 اگر چه حکم فرمودی ملایر  
 رساند بی تغافل از کم و بیش  
 چرا که او غریب این دیار است  
 ندانستم چرا کرد ارفراموش  
 که حکم شه چو در شاهوارست  
 نباید امر و نپیش را فراموش  
 ولیعهد شهنشاه چیان دار  
 چو بود اولایق اکلیل و تختش



کجا در قرقه ادم حسابست [۱]  
 چوانعامش دهی در خاطراری  
 دعاگوی تو هست و طالب او  
 زهر بار خانه سپهر جلایر  
 کزین بابت نباشد در دلش ریش  
 ثنا گستر بذات شهریار است  
 مگر نشنید حکم شاه از گوش  
 گر انمایه است و زیب گوشوارست  
 نندهر کس که باشد در سرش هوش  
 که شه عباس آمد اول سار  
 خداوندا تو یاری ده به پختش

جلایر رو دعایش گیر از سر  
 خداوندا بنور پاک احمد  
 مرام و مطلبش بنادا مهیا  
 زمام اختیار ملک ایران  
 بهر اقلیم سازش حکم جاری  
 حسودش را بغمها مبتلا کن  
 جهان تا هست گو بر کام او باد  
 جلایر عنبری بر روی کافور  
 ز بحر فکرها غوصی کن نکوباب

بغیر از حمد و نعت از جمله بگذر  
 وجود او نیند در جهان بد  
 نیند غیر شادی رنج دنیا  
 دهی دستش بحق شاه مردان  
 نماند بر دل پاکش غباری  
 تنش را حامل رنج و بلا کن  
 بحق مصحف و بالنون و الصاد  
 بریز از کلک گوهر بار پرنور  
 برون آور در ناسفته از اب

بگو آخر بهر دردست در مان  
 ندانی این جهان بی اعتبار ست  
 نباید ساخت با او گر نسازد  
 بین جز صبر او را چاره باشد  
 جواب ما صوابی او تو داری  
 بلی انصاف اینست آنچه گفتی  
 دلی خون باشدم از دست گردون  
 گهی بارم دهد دربار شاهی  
 بسر داده است عشق خدمت شاه  
 ازین محرومیش دل ریش و زارست



جلایر میشود مشعوف چندان  
 شرفیاب حضور با هرالنور  
 شود چون بعد از آن محروم خدمت  
 خوشا آنان که هر صبح و مسایند  
 فراق خدمت شه هست مشکل  
 بغمر خانه نشیند در ببندد  
 اگر دامن کنندش پر ز گوهر  
 فروشد خدمت مولا بعالم  
 چو قوت روح الطاف شهان است  
 مرخص گر کنی شاه زمانه  
 اگر فرمان دهی عرضی نماید  
 برش بهتر بود از گنج و مالی

که ناید در حساب و حد امکان  
 چو حاصل میشود وقتیست مسرور  
 ببیند بی نهایت رنج و محنت  
 بروی شاه دیده میکشاید  
 از آن محرومیش پر خون شود دل  
 بگرید از غمروانی نخندد  
 چو دور از شاه شد خاکش بود سر  
 حقیقت او دوابست شکل آدم  
 نداند هر که حیوان بی گدان است  
 که بی حاجب بدوسد استانه  
 و گرنه گوش باشد تا دراید  
 که بیرنج ایدش دردست حالی

له شه دینت اداسازد زاحسان مکن زاندیشه خاطررا پریشان



جلایر چند مغموم و حزین  
 چو مرغی بینم پرها شکسته  
 بزدان غمت و جپوس بینم  
 غذایت از چه رو خون جگر شد  
 نشینی تا بکی تنها شب و روز  
 ز پروانه طریق عشق آموز  
 چرا دایم فلک باتو بکین است  
 چه خوش گفت این سخن را بکته دانی  
 که من خوی جهانرانی شناسم  
 «فلک را عادت دیرینه این است  
 » بدلها بی سبب کین دارد این زال  
 بگو اندوهت آخر از چه چیز است  
 تو که دایم ثنا گستر - شاهمی  
 بزم خلد آئینش شب و روز  
 تفقد ها از آن خسرو بینی  
 اگر داری شکایت از زمانه  
 که شه باب امیدو مرحمت هست  
 بهر جا در بهمانی دستگیر است  
 بیا بد عرض و درد خویش گفتن

به بیت المیزن باغم هر نشینی  
 بند غم دو پایت سحت بسته  
 ز عمر و زندگی مایوس بینم  
 دودستت را ز غم دایم بسر شد  
 کجا آید ترا آنصبح فیروز  
 پر مرغ هوس را زودتر سوز  
 بهر آزاده گویا چنین است  
 طیبی حاذقی شیرین زبانی [۱]  
 سرشت آسمانرانی شناسم  
 که با آزادگان دایم بکین است  
 نه دین دارد نه آئین دارد این زال  
 که خون دل ز چشمت چشمه خیزست  
 چو باشد لطف شه دیگر چه خواهی  
 مشرف میشوی ای روز فیروز  
 چه غم داری که در کنجی نشینی  
 مترسو عرض کن با یک فسانه  
 چو کردی عرض زانغم هاتوان رست  
 چرا که قلب پاک او منیر است  
 که دیده درد از درمان نهفتن؟

نبی فرمود و در قرآن عیانست  
 برو اداب کوی دوست را دان  
 طواف کعبه کن زانروز حاصل  
 مرو چون اشتران پر بار و خاموش  
 تو که نیک و بد از هم فرق ناری  
 بخود منگر که مقصود تو در اوست  
 تو گردوری از او هست نزدیک  
 برو داروی بینائی بکن چشم  
 که در این کوچه‌های پیچ در پیچ  
 جلایر شاه ظل کردگار است ❁  
 دعای شاه عباس جوان بخت  
 بقدر ضست چون حمد و دعایش  
 دعایش ذکر لب کن کام یابی  
 خداوندا بحق نور پاکان  
 بحق دین احمد نور اظهار  
 بحق چارده معصوم پاکی  
 تنش را از الم محفوظ داری  
 هر آنچهیزی که خواهی روزگارشن  
 مدامی کامیاب و کامران باد  
 حسودشرا بعالم نیست گردان  
 رسائی دولتشرا نسل بر نسل  
 جلایر چون ثنا خوانی تو بر شاه

مسلمانی اگر جوئی همانست  
 پس آنکه جان پراش سازد قربان  
 که زادایش نباشی هیچ غافل  
 برو آن روز کامد بر سرت هوش  
 قدم در کوی جانان چون گذاری  
 بکن فرق سخن چون مغز از پوست  
 چو گردی دور چشمت هست تاریک  
 مکیر از این سخن بر هیچ کس خشم  
 بجز سودا دیگر نبود ترا هیچ  
 پناه او امان از روزگار است ❁ ❁  
 که زاغاز است او شایسته تخت  
 بگوهر انجمن نعت و ثنائش  
 تو کم نامی ز لطفش نام یابی  
 بسوز سینه های درد ناکان  
 به آل پاک او هشت است و هم چار  
 وجود شه نبیند درد ناکی  
 ز عمر جاودان محفوظ داری  
 همه اماده داری در کنارشن  
 جهان تاهست بر او چون جنان باد  
 بحق آبروی شاه مردان  
 کنی بر مهدی آل نبی وصل  
 چه غم داری مرامت هست دلخواه

فرستم برعراق اطفال دیگر  
 طلاق زوجه تبریز داده  
 تدارك از کم و بیشی بمقدور  
 رسید انعام شه زاده محمد  
 طلب کردم دو سهم انعام دیگر  
 بگفتم بخوی گشته حواله  
 نمودم عرض درخوی نیست پولی  
 امیر زاده بنزد شاه رفته  
 رفیقان چون روند میمانم آنجا  
 که میرزا موسی خان میر حاج حجاج  
 جلایر ماند آنجا زار و حیران  
 بفرمودند کن موقوف امسال  
 مخور غم آنچه نازل ببع کردی  
 همین انعام گیر و خدمت شاه  
 چه فرموده جلایر اراشه از جود  
 که سگ کم برده در نخجیر گاهش  
 شکار است و وجود تو ضرور است  
 چرا بپهوده گردی گرد هر کار  
 برو تکمیل نفس خویش کن  
 نه هر کس حج رود مقبول باشد  
 بداند شرط آن کوی و حرم چیست  
 هزاران شرط دارد غیر اسلام

جلایر زاده های زار و مضطر  
 نشد راضی رود باینده زاده  
 نمودم از برای این ره دور  
 که با داحافظش یزدان زهر بد  
 که زاد ره کند این زار و مضطر  
 وصولش گر کنی با آه و ناله  
 زندهم همچو طفلان از چه گوی  
 نیاید او بخوی این ماه و هفته  
 وصولش کی شود خوی هست بیجا  
 روند از خوی همه افواج افواج  
 چه خواهد کرد با حال پریشان  
 بحج آینده رو بامال و اموال  
 مضاعف شهر ساند نیست دردی  
 روان شو کارتو گردیده دلخواه  
 کنی راضی فرستی خدمتم زود  
 توئی چون صید افکن کلب راهشن  
 که کلب پیر کاهی پر غرور است  
 سگیت بهتر است از مردم آزار  
 زبند بگذر بخوبی زیستن کن  
 مگر آن مرد ره معقول باشد  
 ندیدم من مگر آن محترم کیست!  
 ندانم بیش کردن بر تو اعلام

<p>نمانده یعنی از صفرا نشانی شکفته صحن بستان رنگ: در رنگ زمین بوستان از لاله پر نور که کوبا یاسمن با ارغوانست همه آسوده خفته خلق درمهد که الحق شادمانی را بجا کرد دل غم دیده یکسر شاد گردید دگر سوزانک کوس و های برخاست در اطرافش خلاق در نظاره ز آتش باز های شعله افروز که اسما یند خلقی از مشقت</p>	<p>گل صفرا رخس شد ارغوانی زلاله لاله عنایت خوش رنگ شده خوش جعفری با خملی جور چه خوش ایند مینا در میانست بحمد الله که در عهد ولیعهد باردو زین خبر جشنی بپا کرد زلطفش مرحمت آباد گردید زیک سوسازو بانک نای برخاست زمین چون آسمان شد پرستاره شب تاریک روشن گشت چون روز با تشها زند ابی ز رحمت</p>
---	--



<p>تو گریک ذره لطفش عمیراست ثنای او ترا شیرین کند کام که تادر گردشست اینچرخ گردون مساعد بخت و همرا اقبال او را بذلت قوت او خونجگر کن بقایش خواستم از حی داور بر آوردی بشد بر خرچ انبار که باید برد و صدان قدر افزود بنا زل قیمتی بیعش نمودم که بیرون ایم از این هول و تشویش</p>	<p>جلایر غم مجور چو نوشه کریهست دعایش ذکر لب کن صبح تا شام خدا و ندا بحق ذات بیچون کنی حاصل همه امال او را حسودش را خدایا در بدر کن گرفتم حمد و نعت شاه از سر پی مقصود رفتم سوی بازار جه بعضی قرض و خرچ دیگرم ود هر آن اسباب واموا لیکه بودم بدادم قرض مردم از کمرویش</p>
---	---

کدام است آن خبر جز نقل طهران  
 کز آسیب زمانه دور باشد  
 نشسته شاد بر تخت همایون  
 هر آن شهزاده يك خدمت گرفته  
 شود رعب این بلا بالمره یکبار  
 بکن عرضی که از دارالخلافه  
 صحیفه آمده بنو شته یکسر  
 هوازان نامه بس عنبر فشانست  
 ولیعهدش از این مژده دلشاد  
 بحمد الله که از لطف خداوند  
 شه صاحبقران با بخت فیروز  
 زمین مقدمش رشک جان شد  
 همه اهل ممالک شاد گشتند  
 دعا گو پیرو برنا بر وجودش  
 هر آنچه خواستی از لطف داور  
 کنون شادست و خرم هر چه جانست  
 همه بهجت فزاکشت و طرب خیز  
 بفصل دی بهار تازه آمد  
 صبا بر بوستان آهسته خیزد  
 سمن بانسترن همراز گشته  
 فیکنده شد تقاب از چهره گل

ز ذات پاك شاهنشاہ دوران  
 مبارك خاطرش مسرور باشد  
 باقبال بلند و بخت میمون  
 چو پروین کرد آن ماه دوهفته  
 ز لطف قادر قیوم قهار  
 صبا آورد مشکى نافه نافه  
 همه مقصود را با عنبرتر  
 زمین از وجود سر بر کهکشانیست [۱]  
 شود از غم نیارد بعد ازین یاد  
 همه غم رفت و خاطر گشت خورسند  
 ز تشریفش شب طهران بشدروز  
 چه طهران بلکه فردوسی عیان شد  
 ز قید غم همه آزاد گشتند  
 همه از سروران سراسر سجودش  
 بحمد الله بخوبی شد میسر  
 که روز عید آذربایجانست  
 سراسر خطه معمور تبریز  
 بگاشن مرغ خوش آوازه آمد  
 مبادا شبنم از برگی بریزد  
 بحسرت چشم نرگس بازگشته  
 خمار این نرگس و آشفته سنبلی



نبودش وقت حاجت هیچ دینار  
 خدا هر مشککشرا زود بکشد  
 که راحت بهر هر بیدرد باشد  
 نمیگویم سخن دیگر از این بیش  
 خیالات است کویند از محالات  
 سزاوار جهاندار است یا نیست  
 ستاره محو و عمر او سر آید  
 ولیعهد ست چون ضوء نمایان  
 یکی باشد اگر نامش دو گردید  
 یکی بادام باشد لیک توام  
 که او بر سروری بودی سزاوار  
 در معنی بنوک کلك سفتی  
 چو وحدت نیست تعریف و ثنائش  
 جهانرا گو مدامی اینچنین باش  
 شود آماده ارد در کنارش  
 جهان تا هست هم خوار و حزین باد  
 ز قید غم شها سازیش ازاد

کجا بشنید ضرب و طعن اغیار  
 رفاه خالق چون بودیش مقصود  
 مشقت چون برای مرد باشد  
 بلی هر کس پسندد کرده خویش  
 ولی افسانه باشد این خیالات  
 خدا داند که هر کس قابل چیست  
 چو خورشید جهان آرا در آید  
 شهنشاهست چون خورشید تابان  
 ولی نبود جدا و چون ز خورشید  
 بود این لازم و ملزوم با هم  
 ولی داند شهنشاه جهاندار  
 جلایر حسب حالی را بگفتی  
 بکن ختم سخن را بردعایش  
 خداوندا پناه ان و این باش  
 هر آنچه چیزی که خواهد روز بارش  
 حسودش خونجگر با غم قرین باد  
 جلایر را کنی از رحمت شاد



بیاران طوطی شیرین سخنرا  
 که در این انجمن ماهست و پروین  
 ز قید غم دلش آزاد گردد  
 و گر آید بدستش هفت کشور

جلایر کن دعا این انجمن را  
 کند عرضی مکر او نغز و شیرین  
 ولیعهد شهنشه شاد گردد  
 نباشد خدمتش زین چیز خوشتر

یکی راشوق گیلکاری سرهست  
 یکی بر پا نموده کاخ دلکش  
 یکی از ترمه و از پول نازد  
 یکی گویده که چون رستم گهر رزم  
 یکی دیگر بتدبیرات و حیله  
 یکی با همگاناش در جدالت  
 نخواهد خلق رایک روز راحت  
 بگوید کس ز من بهتر نباشد  
 یکی سرکش ولی بسیار مغرور  
 ندیده توپ هفتاد و دو پوندی  
 نشسته سایهای سرو آزاد  
 یکی خربوزه کر سنک و گرکاب (۲)  
 نه بریده ز سکین جز خیاری  
 یکی لیمو خورد بر دفع صفرا  
 بدیده جنک لیکن از خروسی  
 کجا خوردند افسوس و دریغی  
 کجا هم جان و مالش را تلف دید  
 کجا تاراج کرد و گشت تاراج  
 کجا بر نان خشکی کرده افطار  
 کجا ویرا سپاهی در کمین بود  
 یکی فیکرش همه در جمع ز رهست  
 دروهر شمع و فرش و آب و آتش  
 بسودا کار خود را خوب سازد  
 نه در میدان ولی در مجاس بزم  
 بخورشید گویدای نور قبيله (۱)  
 بگوید صلح نزد من محالست  
 زمین بخل را دارد مساحت  
 که من زور و زرم کمتر نباشد  
 که گویا هست دایم مست و خمور  
 چور عدو برق پر ز راست و تنهی  
 کجا جنک ارس را کرده او یاد  
 خورد بانعمت الوان کند خواب  
 ندیده رنگ خون جز آب ناری  
 کجا دیده جهان سرد و گرما  
 زمین آتش فشان دید از عروسی  
 کجا آغشته در خون دیده تیغی  
 کجا تیغی ز خصمانش بکف دید  
 کجا تن را بدشمن کرد آماج  
 ز جان بگذشته سر برده بکپسار  
 کجا در بحر آتشی کین بود

(۱) نسخه - نور فته - (۲) کر سنک و گرکاب دود دهند در اصفهان که خربوزه خوب دارد

پس آنکه حال فوراً باز گویند  
 برنجی شیشه بودی سه پاره  
 نهاد آن بوغ بر سوراخ خیکش  
 چوپر شد مشکش از حلقش بدر شد  
 که گر این چاره نبود چاره جویند  
 بهم چون وصل شد کشتی مناره  
 بر او میریخت پس آبی زد یگش  
 سمیل و ریش و سر تا پاش تر شد  
 که رفت از حال نهجس او روایت  
 غرض اعجوبه بود این حکایت



جلایر شرح دیگر را بیان کن  
 ولیعهد شهنشاه جوان بخت  
 ثنائش ذکر لب کن صبح تا شام  
 وجودش فیض بخش خاص و عامست  
 که تیغ او پناه ملک و دین شد  
 چو سدی کوس کند و بست بر آب  
 که بستن سده آبی از کمرویش  
 ولی از آتش سوزان گریزند  
 ز آتش صعب تر چون نیست در کار  
 ولیعهد شه از این تیغ تیزش  
 پاس دین درین دریای آتش  
 نموده حفظ خرمنهای دین را  
 هر آنکس شکر این نعمت ندارد  
 چه داند آنکه دستش دور از آتش  
 عراق و فارس تا سرحد کرمان  
 یکی در فکر عیش و ناز و نوشست  
 گهر آور نثار این و آن کن  
 که ز آغاز آمد او شایسته تخت  
 بقایش خواه از قیوم علام  
 از این اندر دو عالم نیکنامست  
 یکی سدیست لیکن آهین شد  
 بیانی میکند نیکو تو در یاب  
 چه ممکن هست چندان نیست تشویش  
 چسان خلق جهان با او ستیزند  
 خدا زان خلق را ترسانده از نار  
 که سی سال است با آتش ستیزش  
 بسته سدی اما ساخت و دلکش  
 از آن آتش مصون دین مبین را  
 ندانم بهره از عقل دارد ؟  
 بود در گردن یاران مهوش  
 ز دارالمرز گویم تا خراسان  
 یکی هشیارو یکدیگر خموشست

که تفصیالش رسید از بوحایقه  
 اگر میزم که وصل او نیامد!  
 همین سدی که بستم می گشادی  
 کجا شیشه بود در هم چو جایی  
 هر آنجا خرس باشد هست بیشه  
 بارد و کر رود از بهر غمناک  
 که شاید سده از ریشم نشودی  
 که پیدا گر تواند کرد هر سو  
 بجیب نو گر حکیم باشی  
 تفحص کرد چون احوال او را  
 چگونه میدهم گرجان سپاراست  
 بشیشه پس توانی برد انگشت  
 اگر زرنیست کردم ریشخندش  
 بجایه روبه اما شکل گر گشت  
 ز سودایش نه سود و نه زبانی  
 عرابی زاده تازی خوب و دلچسب  
 که بد حال است دیگر کومجالی  
 که باشد این عمر شکل برهن  
 که خواهد داد او را هر سفوفی  
 بر او ریزد کند بس اندکی خواب  
 خوراندش غذا چون هست بد حال

چو میراث است دستور از خلیفه  
 ولی از شیشه لحمی بود وایم  
 اگر از شیشه بردستم فتادی  
 بگفتم کو طیب و کو دوائی  
 حکیم باشی بارد و ماند و شیشه  
 بگفتا یک سواری چست و چالاک  
 رساند شیشه دستور زودی  
 سواری پس فرستادم باردو  
 بشد پیدا چو کرده او تلاشی  
 حکیم باشی شنید این های و هورا  
 بگفتا شیشه هست اما بکار است  
 مگر دینار تقدی ریزیم مش  
 فرستم آدم و خفته کنندش  
 بگفتا این مگر [۱] خرس بزرگست  
 تعارف داند و چربی زبانی  
 عمر گریه شود بدهد ترا اسب  
 فرستاد این و دادم زود حالی  
 دودرهم کن غذایش را معین  
 بگفتا آدم دارد و قوفی  
 ولی یک من نمک بامش که کی آب  
 دوران ماده گامیش کهن سال

زیکسوسازنای و کوس عیشت      دگر سوبانک هایپوی حیشت  
 خداونداترا دیکر چه عزمست      که نای بزم تو باکوس رزمست  
 قفی بالا من قومی بالفراغه      که لشکر میرود سوی مراغه

\*  
 ❁❁

جلایر رفت و بر خود کرد واجب      که گیرد پول و بدهدشان مواجب  
 عمر راهم سفر با خویش کرده      عجب هازان سیل و ریش کرده  
 بشارت باد کان سنی نجس رفت      سری کو آمد اندر زیر فس رفت (۱)  
 ز فس يك منگله او از کرده      جهانی را عفونت خیز کرده  
 چو اول منزلش مشکین جق آمد (۲)      عمر را میل نان و قاطق آمد  
 جلایر بستد از دهقان لواشی      ز ماش و لوییا آورد آشی  
 عمر زانگونه یورش بر طبق کرد      که دهقانی معاویر ادمق کرد [۳]  
 پس آنکه رو بجام اب آورد      که نتوان تشنگی را تاب آورد  
 عطش ساکت نشد از جام و کوزه      سر اندر جو فروشد تا پوزه  
 خورش نفاخ آن پر خوار گستاخ      بسی دو غابش اندر مشک سوراخ [۴]  
 چو با اصحاب تا فرسنگی آمد      ز ناقوسش صدای زنگی آمد  
 همانا مهره رادرتاس انداخت      بریش خویش ان خناس انداخت  
 زدود دل فغانش بر سما شد      بغفت آ این بلا از لو بیا شد  
 علاج مکن جلایر جان که مردم      که جان بر مالک دوزخ سپردم  
 طیبی گر بدی با يك اماله      نمودی چاره های ان نواله  
 غلط کردم که از این آتش خوردم      ز اش لوییا و ماش مردم  
 بود دست من و دامانت ای دوست      اگر دستوری اید دست نیکوست

(۱) فس کلاذ قرمز ماهوت عثمانیست (۲) مشکین جق . اسم مکانیست  
 [۳] نسخه دیگر . معادی میباشد معنی معلوم نیست . (۴) صداها آیدش مردم ز سوراخ

جلایر نیز اگر طمع باشد  
 طمع دارد که با ارباب منش  
 نشیند نکته های نغز سنجید  
 مثال حضرت مخدوم افاق  
 نخواهد روزگار خویش خایع  
 کسی را بار ندهد چیز اگر  
 هجوم مردمان اندر مسیله  
 همه بر یکدگر ایوه کشاه  
 کناره کرده زان انبوه صاحب  
 کزین کرده وثق ملک بختر  
 فضائی پاک از پاک  
 صبا فراش آن بستار  
 بروی سبزه اش تمشق گری  
 ز کله او ریاحین رنگ برنگست

جلایر چون گذارش روی وقت  
 بسی اعجوبه در پانویس دید  
 توای دشت او جان پیوند جان (۱)  
 بکام نیک خواهان دشت روی شاد  
 که اینک نایب شاه جوان دشت

(۱) او جان بلو کیست در تنز معروف او جان

که یارب ان دو قویچ هست ره سرور  
 از این زور آزمائی سودشان چیست  
 چو حیوان افزون از بک شکم نیست  
 چرا رنجه کند پیشانی شایخ  
 کسی کوداند این راز نهان نیست  
 بحمدالله که در این عهد و ایام  
 شگفت انداز عود بی که گردید  
 معاذ الله حدیث آشتی گو  
 بود گرداشتی تاشیر نوشده  
 اگر صلاحی گمنام تدبیر باشد  
 در اول باید از زور و حسرتین  
 فراغت نه اصلاح و نه جنگست  
 چو دشمن زور دیده در راه  
 اگر بی زور و عاجز نیست دوست  
 حدیث دوستی حرفی بیصاحت  
 ذودل باهم نه پاکست و نه صاحت  
 هران سرور که بر سر تاج دارد  
 مگر تدبیرش اید صاب تدبیر  
 سکندر چون بظلمت رفت بسکنت  
 همان کاوس چون ملوک بر سر  
 طمع هادر گل آدم صرته است

ز باهر ار ماید این چنین زور  
 که در جلد خون او دشان چیست  
 بر روی همه مجال پیش و کمر نیست  
 شش ریشی ایرو به لوش سمور اخ  
 که خود جنگ خروسان از بی چیست  
 بقاضی خاندان هاشمخ الاسلام  
 باهر اجل دنیا صلح جویند  
 با لمر تو سفید داشتی گو  
 سوداشتی چرا خر پاك دوشند  
 نه این هم خنده و تزویر باشد  
 چو زور اید از زور دست شستن  
 بحضور گردن توپ و تفنگست  
 نور باهر دست گردد هم برادر  
 بگویند بار بار از تن پوست  
 زبانی و پهراسی بی مسماست  
 چرا صلح چون عنقا و قافست  
 جهنم را جلا چون اماج دارد  
 شود مایوس بر بر ما نش خور تدبیر  
 که هر جا روشنائی بود بگرفت  
 طمع در آسمان آرد و بشتافت  
 کسی تو را طمع نبود فرشته است

دمادم چپ زده تصنیف خوانده  
 بلحنی کز صفاهان یاد دارد  
 تو پنداری بعجز و التماسی  
 سهمیذا خورده و از دست رفته  
 بیار ای جان من جام مدیره  
 و زیری را اگر کشتند کشتند  
 نباید ترک شادی کرد و غم خورد  
 ستاره که بصلح و گه بجنک است  
 کنون که جنک عثمانی و روسست  
 عجب دارم از آتقومی که خیزند  
 گروهی بین همه بی باک و سرکش  
 بی هیچ اینجدال و جنگشان چیست  
 مگر دنیا نه آن دار خرابست  
 بیاد آور که ناپلیون چها کرد  
 بشهر روس آتش از چه فروخت  
 کجا رفت آنهمه اسباب جنگش  
 نه آنهم قصد اسلامبول میکرد  
 چرا سودی ندید از پول و از زور  
 بلای دنیا سراسر هیچ و بوچست  
 کهر جان برقه کرده تندر انده (۱)  
 زقاش زین ترنک تنبک ارد  
 زهمراهان گرفته شمشیناسی (۲)  
 زیادش قصه خون بست رفته  
 که هر جا هست چون کرمان و زبیره  
 که مردم گناه نرم و گه درشتند  
 نه چای و قهوه را بایست کم خورد  
 گهی باروم و گاهی با فرنگست  
 عجم را نه فغان و نه فسوست  
 که خون یکدگر بپهوده ریزند  
 شنا ور آشته در دریای آتش  
 بقصد یک دگر آهنگشان چیست  
 که از آغاز بنیادش بر آبت  
 بیکدم خرج صد ملیون چرا کرد  
 کایسای روسی را چرا سرخت  
 چرا خفت آتش توپ و تفنگش  
 فروز نیها بزور و پول میکرد  
 بخاک انکاستان رفت در گور  
 همه جنک خروس و جنک بوچست  
 \*  
 جلالیر سر بجیب فکر برده  
 بسی اندیشه در این کار کرده

(۱) چپ زدن کف زدن. کهر جان اسب جلالیر است

(۲) مقصود از شمشیناس شاهماین است



همه اسمت و رسمی در میان نیست  
 که روز عید اذربایجانست  
 زرکن الدوله شد ای تقدر راضی  
 کرام الکتابین تحریر فرمود  
 زمین گوئی که رشک اسمان شد  
 سراسر خطه معمور تبریز  
 زرکن الدوله شد امسال آباد  
 که کار دین و دولت زوشود راست  
 مسرت بخش دلهای حزین کرد  
 باصلاح آورد هر کار فاسد  
 که لشکرها بیاراید دگر بار  
 مصون از دستبرد روس دارد  
 سر اید روزگار تنگدستی

نهان جنت که در عالم عیان نیست  
 کنون شاداست و خرم هر چه جانست  
 خصوصا نایب سلطان غازی  
 که ربابرای این تقریر مسعود  
 ز دیدار برادر شادمان شد  
 هنه بهجت فزا گشت و طرب خیز  
 خرابیها که بار از روس رخ داد  
 خدای امریزل چون از ازل خواست  
 شهنشاہ جهان اورا گزین کرد  
 که در این مملکت با رغم حاسد  
 ز روسیمر ارداز طهران بخروار  
 حدود ملک را محروس دارد  
 رهیم از نیستی یا بیم هستی



سخن چون لولو شهوار دارد (۱)  
 همه مدحت سراید نعت خواند  
 که با ید مکت شرب مدامی  
 بوصل گدیج قارونی رسیده  
 ز عقل و دین و دانش گشته مهجور  
 که آیند از ره طهران و قزوین  
 فرامشکار خورد و خواب آشته

جلایر مرکب رهوار دارد  
 چو مرکب را بر آن درگاه راند  
 سر از پا کی شناسد آشنه کامی  
 گدائی رنگ یکشاهی ندیده  
 مثال مردمان مست و مخمور  
 بشوق دیدن یاران دیرین  
 عجز و بیخود و بی تاب گشته

زمعز گنجد و شمالیل و خشخاش  
 پس انگه خم شده هم چون سیاوش  
 جلایر از پس او بند کرده  
 فرو رفته و سیخ اندر دهنور  
 وزان پس کارها از هر گذشته  
 بت پر خاشجو دشنام گویان  
 لواش و پنجه کش های برشته [۱]  
 برون آورده و بر خوان نهاده  
 فغان از یاد ایام جوانی  
 جلایر را لبی پر باد سرد است  
 که داد از پیری و پیزی کشاید  
 که درد هیضه و زخم بواسیر  
 زده نقشی بران خوشتر ز نقاش  
 فرو برده سر اندر بحر آتش  
 لواطی چون نبات و قند کرده  
 که بادا چشم بد از هر دو شان دور  
 کمر خالی و نانهای پخته گشته  
 حکایتها ز ننگ و نام گویان  
 سپیدویاک چون هوش فرشته  
 برای خانه و مهمان نهاده  
 زمان عیش و عین کامرانی  
 بروز و شب همی اوراد کرد است  
 ز باد حیضه و وحوش جسادی [۲]  
 جلایر را نمود از زندگی سیر



جلایر زان شدید الجوله اید  
 نهاده رو بد زوان خیابان  
 چو مرغی کو قفس را در گشوده  
 بصد تعجیل و سرعت راه بویید  
 که رکن الدوله را با خاطر شاد  
 تعالی الله وجود فایض الجود  
 بهشتی گشته در دنیا بدیدار  
 که استقبال رکن الدوله (۳) اید  
 گذشته از بل و خندق شتابان  
 بشوق باغ و بوستان برگشوده  
 بهر گامی هزاران شکر گوید  
 شهنشاہ جهان انجا فرستاد  
 اخضر و اکمل از هر نوع موجود  
 بهر بیننده داده بار دیدار

(۱) لواش و پنجه کش دو قسم نان برزگری است (۱) جساده مرض دل پیچه است

(۲) رکن الدوله یکی از پسران فتحعلیشاه است

وزان پس یونهد او جاو بندد  
 یکی گوران گرفته بر کف خویش (۱)  
 چو فارغ گردد از شخم سه باره  
 تموز اید زمینها تشنه گردد  
 سراسیمه کشاور بیل در دست  
 زمینها را حیاتی تازه آرد  
 پس آنکه نوبت فائز اید  
 ز جا خیزد کشاور صبح زودی  
 دروده دسته کرده کاه و دانرا  
 بچرخ آهنینش خورد سازد  
 جدا سازد بیاد از کاه دانه  
 پس آنگاهش برد در آسیائی  
 بساید نرم و در تابوش ریزد [۴]  
 تنور خانه را با نوی خانه  
 گزین کرده تغار و لانجینی (۵)  
 خمیر گندمی را چونه کرده

کمر را تنک پهر کار بندد  
 براند گاو و گوشن را کند خویش (۲)  
 بانوشن افکند تخم بهاره  
 همه خار و خشک چون دشنه گردد  
 ز بالا آب آرد جانب پست  
 پالیز ا بای اندازه آرد  
 زمینها جمله گندم خیز اید  
 بدست آرد یکی داس درودی  
 بخرمن آرد آن بار گرانرا  
 چو باد اید یواشن (۳) بر نرازد  
 پس آنگه پر کند انبار خانه  
 پر ابی تیز گردی نرم سائی  
 نضر بالش کند بانوش ایزد  
 تر تزک افروز کرده هر شبانه  
 دقیق آورده و کرده عجینی  
 زمرغانه بران گلگونه کرده

[۱] گوران چوبست که گویاران بدان کاه میرانند (۲) گوشن کشت زاروست

خیش آلت شیار است

(۳) یواشن التي است که بدان خرمن را باد دادۀ کاه را از کندم جدا می

کند پنجه و هوجین نیز میگویند

(۴) تاؤ ظرف بزرگ گلابنی است که بزرگران در خانه ها دارند و

گندم و آرد در آن میریزند (۵) لانجین طغار بزرگ

نه منصب نه حکومت خواست هرگز  
 و لیعهد از باو ملکی سپارد  
 نشوراند بحاکمها رعیت  
 نه مفسدرا دهد پول زیادی  
 ندارد پول اگر دارد همینست  
 از اینرو کار او خوبست دایم  
 چه گاهها کز مراد خود بچیند  
 بد نیا و بعقبی بد نیند



خوشا انا که ملک و اب دارند  
 برون خانه شان یک خرمن کود  
 همه ز خرز ماده خر گرفته  
 چو خورشید آمد اندر برج ماهی  
 خزان بارکش را گاله بندند  
 بکود اندر کنند اطراف کوشن  
 پس آنکه خور ببرد بره اید  
 زهر سودنبلان و قارچ خیزد  
 هوا را اعتدال تا زه بینی  
 براید ابرو بار دلم ببردشت  
 زمینها شیره دار و نرم گردد  
 اول جفتی ز گاو ان گرامی  
 یو و اوجار و چوم و کاب دارند [۱]  
 ز سرگین مراعی گشته موجود  
 ز گاو ماده گاو نر گرفته  
 زمین شد از سپیدی در سیاهی  
 بگاله بار کود از چاله بندند  
 چنان کاندرتن ابطال جوشن  
 زمینها پر ز شنک و تره اید  
 همه چون کاسه و چون پارچ خیزد  
 ز گل بر روی گلشن غازه بینی  
 صبا اید بگلشن بهر گلگشت  
 دل مرد کشاور گرم گردد  
 برون ارد زاسیب جمامی [۲]

- (۱) یو. بوغ است که بر گردن گاو میگذارند. او جارد و حلقه آهنین است که بیوغ میاویزند. چوم آلتی است که بگاو بسته خرمن میکوبند
- (۲) جمام گاو و اسب خام را گویند

گه بینی بر آن مخلوط کرده  
 سجودی کرده و در خواب رفته  
 میان نوم و یقظه دیده باغی  
 سمن با مرغوان همراز آنجا  
 نقاب از رخ فکنده شاهد گل  
 سراستان خوش آب و هوایی  
 ملایک صف زده بر گردان تخت  
 جلایر لرزه بر اندامش افتاد  
 که یارب این بهشت دلگشا چیست  
 ندانم که یا عبدی جلایر  
 دعای تو بموی آسمان شد  
 امام و پیشوای تست این شاه  
 جلایر زین بشارت شادمان گشت  
 دوید و رفت و خاک راه بوسید  
 شهنشه گفت آخر مطلب چیست  
 که شهزاده محمدرضا شاهان  
 وجودش تا ابد محفوظ باشد  
 ز اسیب جهان پایش نلخشد



امام و پیشوا در خنده افتاد  
 که مقصود تو با آنجا چیست  
 دولعلش در سخن تابنده افتاد  
 ولیعهد از محمدشاه راضیست

چرا شهزاده از حالش خبر نیست  
 جلایر هر چه گوید راست گوید  
 جلایر زاده عبد زرخید است  
 نه شهزاده بدر گاهش طلب کرد  
 اگر من پیر هستم او جوان است  
 نه نااصل و نه او باشدت این طفل  
 چرا باید که در کجی بیفتد  
 طمع دارد ز لطف شاهزاده  
 الهی تا جهان پاینده باشد  
 رود ادبار آید بخت و اقبال  
 برای چاکران شاهزاده



جلایر يك سفر بغداد کرده  
 خصوصاً در زیارت‌های مخصوص  
 اول داده به باشما چچی فلوسی  
 رواق اولین را کرده تعظیم  
 وزان پس تا زیارتگاه رفته  
 زیارت‌نامه خوان خوش صدائی  
 زیارت کرده جای آن دو انگشت  
 در ایوان طلا کرده نمازی  
 پی حاجت گرفته بند قنديل  
 خروشی بر کشیده از دل ریش

ز یاران و رفیقان یاد کرده  
 زیر چلچراغ و پای فانوس  
 پس آنکه داده بر درگاه بوسی  
 بخادم داده يك باجاقلی و نیم (۲)  
 گدائی رو بخت شاه رفته  
 به پیش آورده خوانده دعائی  
 که بیرون آمد و بدخواه را پشت  
 بگفته با خدای خویش رازی  
 زده سر بر زمین افکنده مندیل  
 به آب دیده شسته سبیل و ریش

ز چرم ساغری در پا کند کفش برون ارد ز با هر جا بود فرش



جلایر سینۀ پرسوز دارد  
 کند هر روز و شب يك اشرفی صرف  
 زمستانست و درها پرده خواهند  
 ذغال و هیمه و یوشن گرانست  
 کرایه حجره و اصطبل خواهند  
 نباشد در آنف اکنون پول نقدی  
 بچو خط سنکک از خباز گیرم  
 پنیر تند و تیزی همچو تیزاب  
 ادام نان کندر هر سحر گاه  
 جلایر زاده ها البکوش خواهند  
 سه شاهی کاسه از یتیمی بز ارد  
 زهر گز يك گره بزاز دزد  
 سه کمیچه اب لای اندود پیسه  
 برای کودکان ارد یتیمی  
 همه بیگانه ز انصافند اصناف  
 خوشا آنان که از بز کهره گیرند  
 امان از یاد دوشاب ملایر



جلایر قرض او بی حدود شد  
 جلایر تازنخ در زیر قرضت  
 ز سرما حالش ازسک بترشد  
 ز سرما تا سحر هر شب بلرزست

بچنگی لوله بر چخماق چنگی  
 تفنك اووده پهلوی بناگوش  
 نشان کرده کلاه يك قراگوز  
 حلول اندر نشانه کرده گولی  
 سه باجا قلوگرو از منشی نجد  
 سواری نیزه دار از ایل کوران  
 بمیدان جلایر آمد از روز  
 کهر جان هم چو اهو در دوامد  
 بکوران خورد و کوران بر زمین خورد  
 کهر جان اسم خاص اسب بنده ست  
 یکی اسب دگر منقار قوشر  
 صراحی گردن و خوش چشم و سر سخت  
 قراول رفته در پشت تفنگی  
 که باشد جانب بالای سر روش  
 که پشمش بدبسان پوست مرغوز  
 مثال مذهب شیخ حلوالی  
 ببرد و عالمی آورد در وجد  
 نزدیکاً سلیمان خان نه دوران  
 که گردد بر جلایر بلکه فیروز  
 جریندی از جلایر بر توامد [۱]  
 معلق از جرید اولین خورد  
 که خود از کرگی دلچسب بنده است  
 که شبهه اش مثل شهنواز است بگوشم  
 قلم باریک و سم کرد و کفل تخت

\*\*\*

جلایر هر دو چشمش سر مه دارد  
 قبای عاقری پوشد بغل بند  
 فرنگی باشدش از خالقی چیت  
 قصب دوزد همیشه زیر جامه  
 بدستش گرفتد پول حلالی  
 قصب تنبان و پیراهن کتانست  
 کمر بندد ولی از بهر خدمت  
 زپوشن (۲) ك عبا يك ره دارد  
 کلاهش از عرق گاهی کمد گد  
 مصونا عن جنود البیر والبيت  
 قریناً بالسعاده والسلامه  
 خرد از ترمه کشمیر شالی  
 پا جوراب کار اصفهانست  
 شود بیگلریگی در شهر خدمت

[۱] کهر نوعی از اسب و بر تو در زبان عوام بر ناب کردنست

(۲) پوشن بزبان عوام پوششت



ز کف مال پدر را داده اسان  
 که چون از زندگی دلتنگ مانده  
 همه خرج و خوراک بیچها شد  
 بدست او مگر يك جفت ویکتا  
 که گاهی عرضه دارد حسب حالی  
 فتاوی مجتهد ها در مسائل  
 بدعوی و درکها در نماند  
 کند در علمها دخل و تصرف  
 کنند ازوی زن و مرد استفاضه  
 محرر کهنه سر رشته داریست  
 غلط هر جا شود فی الفور لیسد  
 رقم بر روی زانو بی چراغش  
 بسر سودای نظم امر مرجوع  
 خیمو بر ریش پالان دوز کرده  
 بخورده شیر گوسفندان دائی  
 هر آنچه بود و نیست اماده کرده

نکرده یاد اقوام خراسان  
 ز ماد رچند پاره سنک مانده  
 بنازل قیمتی بیع و شر اشد  
 کنون دیگر نماند از مال دینا  
 بلی خالی نباشد از گمالی  
 جلایر دیده در طی ر سائل  
 تمامی حیلهای شرع داند  
 بهر مجلس که آید بی توقف  
 باستنجا و حیض و استفاضه  
 جلایر کاتب مطلب نگاریست  
 شب مهتاب کاغذ ها نویسد  
 قلم بر دست و عینک برد ماغش  
 قراقر در شکم از شدت جوع  
 شب دیجان (۱) بدینسان روز کرده  
 چو پیدا شد بمشرق روشنائی  
 دعا بر دولت شهزاده کرده



باسب اندازی از رستم زیادست  
 تفنگ اندازی و نیزه گذاریست  
 زندگویی بهر جائی داش خواست  
 بعون حضرت بساری تعالی

جلایر در سواری اوستاد ست  
 جرید افکن تقالازن سواریست  
 پیش روی و قیقاچ و چپ و راست  
 پیاده گشته خفته [۲] رو ببالا

همه از دولت شهزاده دیده  
 جلایر نوکر اخلاص کیش است  
 شب و روز در حضور شاهزاده  
 شکار کبک و اهو روز رفته  
 بهر جا بوده نهر غرق گاهی  
 بجوی افتاده و از جون گذشته  
 ز مستانش گل و لای و لجن ها  
 چقر کویان بهر سو اسب رانده  
 ملکزاده از آن اوضاع و اطوار  
 جلایر جان دهد در راه اقا  
 همان وقتی که اندر جورقان بود  
 سه الف از مال مردم اخذ کرده  
 سپرده بر در صندوقخانه (۱)  
 قلمرو [۲] را جلایر در کف آورد  
 نفاق اندر میان شهر انداخت  
 کلانتر نیمه شب از شهر بگریخت  
 جلایر در تفتن نا بلد نیست  
 متاع رایج اینجا نفاقست  
 جلایر زاده طهماس خانست  
 هنرها در جوانی کسب کرده  
 سفرها کرده در دریا و خشکی  
 بکام دل چمنها را چریده  
 بخدمت از همه خدام پیش است  
 کمر بسته بخدمت ایستاده  
 کشیکچی بوده شب راهم نهفته  
 بلا گردان شده بهر سپاهی  
 چو گیو از لجه حیجون گذشته  
 بجای خزو سنجاب و کجن ها  
 معاق خورده زیر برف مانده  
 تعجب کرده و خندیده بسیار  
 چه بروا دارد از سرما و گرما  
 بخدمت روز و شب بسته میان بود  
 بشزاده همش را عرض کرده  
 گرفته قبض تحویل از خزانه  
 نپنداری که سعی اصف آورد  
 کلانتر را به بند قهر انداخت  
 اساس دولت طهماسبی ریخت  
 تفتن پاره اوقات بد نیست  
 نه اذربایجان است اینجا <sup>ای</sup> اقصاست  
 نشیمن کرده اندر اصفهانست  
 بسی مش تفتن و اسب کرده  
 نشسته روی اسب و توی کشتی

(۱) سپرده جمله در صندوق خانه (۲) قلمرو عبارتست از قلمرو علیشکر که  
 نهبانند و ملایر و بروجرد و دوسه محل دیگر است

## جلاير نامه مرحوم قائم مقام

چنين گويد غلام تو جلاير  
 بنديدم جمله گي شهزادگانرا  
 نديدم مثل شهزاده محمد  
 به استعاليق مثل مير عمادست  
 انقاشي بود مانند ماني  
 مهندس باشد و سربازو جنكي  
 تن و توشش تن و توش تهمن  
 نه مثلش عالم عامر و ادب هست  
 نه رستم مثل او شيرين سوارست  
 نه يك تبرش خطا ايد با ماچ  
 جريديش (۲) صاعقه بر زرو تندست  
 جلاير زان جريد بسيار خوره  
 بر از خون چکمهها از پا کشيده  
 برو جردو نهاوندو ملایر  
 پلوهای (۳) برو جردو نهاوند  
 خورش های ترش مازندرانی  
 قطاب و قرص و اقل و اب دندان  
 مریانهی با لنگ و بهو سب

که من رفتم ز شرا (۱) تاملایر  
 همه سرو سپی ازادگانرا  
 که یزدان حافظش باد از هر بد  
 شکسته خطش از دزوش زیادست  
 ندارد در هر ها هیچ ثانی  
 زبانها داند از لفظ فرنگی  
 دل و دستش بود دارو بهمن  
 نه منشی مثل او اندر عرب هست  
 نه نیرم همچو او در کار زارست  
 نه بر خاک افتد اندر وقت قیقاچ  
 که مثل توب هفتادو دو بوندست  
 ز خون روی زمین را لعل کرده  
 تفقد ها از ان شهزاده دیده  
 همه جابوده در خدمت جلاير  
 یخ و مشک و گلاب و شربت قند  
 کباب و قلیه و ساک و بورانی  
 نزاکتهای بزم و باب دندان (۴)  
 گرفته از گلاب و قند ترکیب

(۱) شرا یکی از بلوکات ملایر است

(۲) جريد معنی زوین است

(۳) نسخه میوه مای

(۴) نزاکتهای نرم اب دندان

ایخواجه مگر مجاسنت را چه فتاد	کز صدمه دندانت نگر د ا زاد
بر ریش تو يك گوز گره خواهم زد	زانسان که بدنان توانیش گشاد
زنجیره نشین ز ریش درویش خوشست	ور هست تو انگر از زو میش خوشست
زنجیره کجا حنا و حمام کجا	زنجیره نشین مثل تو بیریش خوشست
گر تو خواهی که سخت جان جان بدهد	یا خواجه فلان باقی دیوان بدهد
یا انکه تو میدانی يك نان بدهد	گو . . . . . خان بدهد
ای قوم که جذب من به از خصب شماست	مغضوبی مال من به از خصب شماست
بامن مکنید اینهمه نخوت بخدا	صدمه رتبه عزل من به از نصب شماست
ای سغله ترا بکار شاهانه چکار	اینکار خطیر را بیگانه چکار
من گر همه نقد و جنس دیوان بخورم	من دانم و دیوان بتو دیوانه چکار
خان تقی ان که شاهرا یاغی بود	چون دیدیمش کدو بن باغی بود
این پایه و مایه یاغی شاه شدن	گو قافیه قاف شو قرمماقی بود
ایخواجه که جان عالمی زنده تست	تو بنده شاهمی و جهان بنده تست
چون شاه جهان گیرد و دستور توئی	فرهنگ جهانگیری زینده تست
رشتی علی ابوای که بدنام شدی	باز یچه کودکان حمام شدی
رفتی که کنی رام خودت رام شدی	با این همه پختگی چرا خام شدی
رشتی علی از حجره سوی دشت مرو	با ساد در خان جانب گداشت مرو (۱)
تبریز نشین ز درس خوان آدم شو	سنگین بنشین سبک مشورشت مرو
رشتی علی این رفتن رشت توز چیست	این وجد و نشاط و سیر و گشت توز چیست
عاشق باید که نرم و هموار بود	این پست و بلند و کوه و دشت توز چیست
رشتی علی ایر قیق دیرینه من	ای مهر تو جا گرفته در سینه من
اغماض مکن راست بگو از چه سبب	من مهر تو میورزم و تو کینه من
(۱) رشتی علی از حجره گلاگشت مرو	از خانه بکه بچنگل از رشت مرو

ای منشی دیوان عزیز این چه خطست	وین لفظ که جمابه هم چو سنک رسقطست
ناصرح چوبیکیش توسزای سخطست	بالله که غلط بر تو گرفتان غلطست
از فقد شعیرم اسب و استر همه مرد	ورهست زری بشعر بایست شمرد
وین بار گران که بسته ماینجا از شعر	احمال سفر بدوش خود باید برد
ای خان عظیم شان مرا خوار مبین	خود را گل نورسته بگلزار مبین
تو نصف گلی نه گل چه چشم احوال [۱]	یک را دو بدید ار پدیدار مبین
ز نهار به ری رای تمتع نکنی	وز خواجه همسایه تتبع نکنی
اسوده وجودی که براحت داری	الوده به زحمت تهوع نکنی
ای خواجه بیا خوشتر ازین بندم خواه	دل از طمع زیاده در بند مخواه
بالین بخرو بغل که داری ز نهار	از سیرو پیاز و گند نا گند مخواه
ای خالق خلق و ایجه اندار جهان	رحمی کن وزین گند دهانم برهان
باشامه و استان ازین مغز و دماغ	بار ایچه باز گیر ازان کام و دهان
دنیا که دران خوبی و خورسندی نیست	جائی که بمهر او دلی بندی نیست
چیزی که دران بینی و پسندی نیست	ورهست بجز خان دماوندی نیست
گفتی که نشد خوب که گشتی مغضوب	بد شد که بشاه از تو شمردند عیوب
ای خواجه ترا چه بامن و خواجه من	من دانم وانکه بد کند بامن و خوب
شیطان که هم میگوید افسون کردم	ادم ز جان و خلد بیرون کردم
بالله که اگر نبود گمره میگفت	از پایه او نه کم نه افزون کردم
شیطان توئی ای حاجی و عیار توئی	بیرون کن بوالبشر ز گلزار توئی
اما که درین کار زیان کار توئی	کو مالک خلد و هالک نار توئی

( ۱ ) گل در عدد پنجاه هست و نصف پنجاه یست و پنج است مطابق عدد شبی

قبیح الذکر است

خال و خط شامی بنا گوش اصبیحی قامت سنان  
در جفا زلف حسین از شمردی الجوشن گذشت

— دو بیت —

نه دینستم نه زور و نه زرستم بهجز و نا توانی اندر ستم  
بمهرم گر بلخشی در خورتست بقرم گر بگیری در خورستم

— رباعیات —

زنجیره نشین طلاق زنجیره بده حسرت بنکاح [ا] او رو پاکیره بده  
کو خدمت تو که ز حمت خواجده می هر دم که مواجب بده و جیره بده

چل روز ترا جایگهی تیره دهم چوب گل و شور بای به جیره دهم  
گر به نشدی بالله اگر من باشم زنجیر کنم ترا نه زنجیره دهم

تا مهره اشعار ترانخ کردم مردم ز بس آفرین و بیخ کردم  
این معجزه بس بود ز شعر تو که من در فصل تموز شهر ری بیخ کردم

این شعر بود که جان از او در تبست یا نالک بوی سیر و دود شطبست  
چون میوه ری مایه لرزست ولی لرز عجیبی که مرگش از پی نه تبست

در کشوری که هر شک باغ ارمست شعر از چه زیادست و شعر از چه کمست  
این شهرری و عروس مالک عجمست یافت دینار و بلای درمست

شعری که ز طبع فاصل عهد بود نه شعر بود که شکر و شهد بود  
ماند مریم بفکر بکرش اما عیسی اگرش عرش برین مهبود

فی سماعیل تفرشی زین طو      ر که گوشدهمی بنوق و بشو  
 ق بدرسد همی بلیل و بیو      م بدبخشد همی بدتحت و بفو  
 ق بپوشد نظر زاآل و زنو      م شود عن قریب فاضل قو  
 م زند ریش منکران بالو

صدر جهال رفیع الدنیا      که نه دین داردو نه آئینا  
 نیست یک روز زردو دوده روز      باهر آمده از مشکینا  
 گرچه از مایه سبک باشد لیک      باشد از خایه بسی سنگینا  
 هر کرا بیند از خوردو بزوک      گه قزل خواهد و گه ترلینا [۱]



این چند بیت را در منشآت در ضمن مکتوبی آورده است  
 اه از اندم که رفت لابدو ناچار      رو بره ایروان سواره قاچار  
 یار من از من جدا شد اندم و گشتم      یار باندوه و رنج و غصه و تیمار



یک دلیری کنم قرینه شرک      نکم لاله لاله الاله  
 (دو سال شکست چوپان اوغلی گفته و بر روی توپهاییکه)  
 (از لشکر عثمانی گرفتند تهره شده است)

چون سال بر هزارو دو صدر رفت و سی وهفت  
 قیصر بشد ز فتحعلیشاه رزم خواه  
 عباس شر زامر ملک شد بملک روم      زین توپ صد گرفت لیک حمله زان سپاه  
 (در صفت میرزا حسین ولد میرزا محمد علی اشکبوش گفته) ✽  
 آنچه از مژگان خونریز حسین بر من گذشت

بر حسین کی از جنای لشکر دشمن گذشت

فتحت قلبی عنوة روحی فداک ای پسرک

\* قطعات فارسی \*

( این قطعه را راجع به ربای سبب در مجالس مرحوم )

( میرزا محمد علیخان کاشانی وزیر مرحوم علیخان ظل )

( السلطان حاکم دار الخلافه بدیهه فرموده )

من که پرورده طعم آبر	از چه با تهمت شهید نابم
نقطه ممتنع التقسیم	مرکز دایره بشقا بم
وحدت صرف و بدرهان شهود	ردهر مشرک هر مرتا بم
منم آن دخت که در حجله شاخ	شد فروچیده بعیش اسبا بم
بود در شاخ زمرد مهدم	بود درمهد زارجد خوا بم
دایه صنع همی سود بچهر	که سفیدابرو گه سرخا بم
غافل از گردش چرخ دولاب	که بطهران کشد از دولا بم
پس ناظر دهم کز تن پوست	بدر ارد بتر ار قصا بم
ناظرا کارد بپهلوی مزوم	نه توئی رستم و من سهرام
منم آن زائده خوان وزیر	که کنون مائده اصحا بم
دستها سجده بسویم ارند	بمثالی که مگر مجرا بم
هر کس که زرد ز بد بترسید	باید نخورد غذای نفاخ
زیرا که چون فسخ از آن غذاخواست	ناچار برون جهد ز سوراخ
و آن گاه بخیرگی نشیند	خود بر سر جای خواجه گسناخ
و آن گد گند که بنده بالفعل	در زحمت امر اح صد اح
این طرز شعر را مضمون قبیح گویند و جز در هزل نیاید	
سیدا دست و پا مزین که بمو	ن الهی حسین بن مستو





دقت الباب واستزارت سحيرا      قيمه في يمينها شمس راح  
فدنت مضجعي وقالت برفق      سيدي قمر فلاح ضوء الصباح



لم تر عيني مثلكم فاضلا      لكل شيئي شاء و شاء ا  
يبدع في الكتب وفي غيرها      بدا يعا ان شاء انشاء ا

بميرزا محمد بروجردي نوشته

جاء الكتاب فيجائني روح و ريحان و راحة

مما حوى نكت البلاغة و البراعة و الفصاحة

جمعت صحيفتك الشرفه بالكتابة و الصراحة

بين اللطافة و النظافة و الطرافة و الملاحاة

ما كان فيها سيئي لو لم يكن في الاستماحة

اقصر فان الاستماحة اس بنيان الوقاحة

ماذا يضرك ان ارحت اخاً و نفسك مستراحة

سيد الوزراء قاهر مقام و الدماجد خود نوشته است

يا سيد الوزراء مالي حاجة      الا اليك و انت تعلم حاجتي

فانظر الي واسعفنها واسترح      من شرابرا مي و سوء سعاجتي



و جهت و جبهی مسلما      لفاطر فد فطرك

آمت بالله الذي      بصحه قد عمورك

احب من تحبه      و من يحب منظرک

تالاه كنت ها لكا      في شقوتي لولم اراك

بچنگی لوله بر چخماق چنگی  
 تفنگ اووده پهلوی بناگوش  
 نشان کرده کلاه يك قراگوز  
 حلول اندر نشانه کرده گولی  
 سه باجا قلوگرو از منشی نجد  
 سواری نیزه دار از ایل کوران  
 بمیدان جلایر آمد از روز  
 کهر جان همچو او در دوامد  
 بکوران خورد و کوران بر زمین خورد  
 کهر جان اسم خاص اسب بنده است  
 یکی اسب دگر منقار قوشر  
 صراحی گردن و خوش چشم و سر سخت  
 قراول رفته در پشت تفنگی  
 که باشد جانب بالای سر روش  
 که پشمش بدبسان پوست مرغوز  
 مثال مذهب شیخ حلوی  
 ببرد و عالمی آورد در وجد  
 ز نزدیک سلیمان خان نه دوران  
 که گردد بر جلایر بلکه فیروز  
 جریدی از جلایر بر توامد [۱]  
 معلق از جرید اولین خورد  
 که خود از کرگی دلچسب بنده است  
 که شیهه اش مثل شهنواز است بگوش  
 قلم باریک و سر گرد و آفتل تخت



جلایر هر دو چشمش سر مه دارد  
 قبای عاقری پوشد بغل بند  
 فرنگی باشدش از خالقی چیت  
 قصب دوزد همیشه زیر جامه  
 بدستش گرفتد پول حلای  
 قصب تنبان و پیراهن کتااست  
 کمر بندد ولی از بهر خدمت  
 ز پوشن (۱) لك عبا يك رمه دارد  
 کلاهش از عرق گاهی کمد کند  
 مصونا عن جنود البیر والبيت  
 قریناً بالسعادة والسلامه  
 خرد از ترمه کشمیر شالی  
 پیا جوراب کار اصفهانست  
 شود بیگلریگی در شهر خدمت

[۱] کهر نوعی از اسب و یرتو در زبان عوام پر ناب کردنت



(۲) پوشن بزبان عوام پوششت

نکرده یاد اقوام خراسان  
 ز ماد رچند پاره سنک مانده  
 بنازل قیمتی بیع و شر اشد  
 کنون دیگر نماند از مال دینا  
 بلی خالی نباشد از گمالی  
 جلایر دیده در طی ر سائل  
 تمامی حیلهای شرع داند  
 بهر مجالس که اید بی توقف  
 باستانجا و حیاض و استفاضه  
 جلایر کاتب مطالب نگاریست  
 شب مهتاب کاغذ ها نویسد  
 قلم بر دست و عینک بردماغش  
 قراقر در شکر از شدت جوع  
 شب دیجان (۱) بدینسان روز کرده  
 چو پیدا شد بمشرق روشنائی  
 دعا بر دولت شهزاده کرده



جلایر در سواری اوستاد ست  
 جرید افکن تقالازن سواریست  
 پیش روی و قیقاچ و چپ و راست  
 پیاده گشته خفته [۲] رو ببالا  
 با سب اندازی از رستم زیادست  
 تفنک اندازی و نیزه گذاریست  
 زندگویی بهر جائی داش خواست  
 بعون حضرت باری تعالی

زغال و همیشه را با سیر و مثقال اندرین خانه  
 بسان چوب چین و توده مشك ختن بینی  
 سگان کوجه را سنجاب و قاقمر در بر ست اما  
 کسان بنده را از جلد خود ستر بدن بینی  
 پس آنکه در چنین حالت عمل داران دیوانرا  
 پی اتلاف جان بنده در سر و علن بینی  
 خدا گوید که بعض الظن اثمون جماعت را  
 خدا داند که با این بنده بعض الاثمون بینی  
 زبان این از زبان آید همان بهتر بود که انون  
 صلاح کار خود در انقطاع این سخن بینی  
 بیا بگذر ازین نعمت که بدهندت بصد ضنت  
 چو بذل و فضل بی منت زرب ذوالمن بینی  
 در نکوهش شاعری بدیع تخصص که الفاظ غیر مأوس و خشن را  
 ( درش رسند فصاحت خود قرار میداده گوید )  
 ای بدیع آهسته تر و اس بدیعت ایذکه تو  
 شعر چون من شاعری را شاهد خود میکنی  
 من چنان گویم که حرف زشت را زیبا کنم  
 تو چنان گوئی که لفظ خوب را بد میکنی  
 گر بصد لفظ اندرون یک حرف من باشد خطا  
 تو بیک لفظ اندرون خط و خطا صد میکنی  
 و رچه ناید در عدد خط و خطا های تو بیک  
 سبحة ضد دانه را بردار اگر عد میکنی

نهال خدمت و کالای قدمت را درین حضرت

پشیمانی ثمر یابی پریشانی ثمن بینی

مرا لعنت کن از سرمایه صدق و صفا آخر

درین بازار پر ازار اگر غیر از غبن بینی

من این سرمایه را اوردم این جاو خطا کردم

تو باری پند و عبرت گیر چون بر حال من بینی

ندیدی مرا سی سال روز و شب درین درگاه

چنان کاذب کشیب پارس را با برهمن بینی

مگر آن بند گیها و پرستش ها که من کردم

نمود افزون ازان کاندربرت از شمن بینی

پس از یکتقرن خدمت مزد خدمتهاست (۱) این کاکون

فرشته و دیو را با هم قورین در یکتقرن بینی

نیم من گرمک آخر کدامین نوع حیوانرا

چومن بیخواب و خور عمری مجال زیستن بینی

نه اب و نان نه اب روی و گرداگرد من هر سو

عیالی بی مر از خورد و درشت و مرد و زن بینی

درین فصل شتا کز ریزش ابر دی و بهمن

کنار هر شمر گنجی پر از در عدن بینی

کنار بنده از طفلان اشک و اشک طفلان این

اگر خواهی که اطفال بدخشان و یمن بینی

مرا پیراهن جان چاک اگر گردد بتن زان به

که طفلان مرا چون گل بتن یک پیرهن بینی

ایخواجه مگر محاسنت را چه فتاد	کز صدمهٔ دندانت نگر درد ازاد
بر ریش تو يك گوز گره خواه مرزد	زانسان که بدندان نتوانیش گشاد
زانجیره نشین ز ریش درویش خوشست	ور هست تو آن گراز زو میش خوشست
زانجیره کجا حنا و حمام کججا	زانجیره نشین مائل تو بیریش خوشست
گر تو خواهی که سخت جان جان بدهد	یا خواجه فلان باقی دیوان بدهد
یا آنکه تو میدانی يك نان بدهد	گو . . . . . خان بدهد
ای قوم که جذب من به از خصب شماست	مغضوبی مال من به از غصب شماست
با من مکنید اینهمه نخوت بخدا	صد مرتبه عزل من به از نصب شماست
ای سفاک ترا بکار شاهانه چکار	اینکار خطیر را بیگانه چکار
من گره دم شد و جنس دیوان بخورم	من دانه و دیوان بتو دیوانه چکار
خان تقی ان که شاهرا یاغی بود	چون دیدیمش کدو بن باغی بود
این پایه و مایه یاغی شاه شدن	گو قافیه قاف شو قر مساقی بود
ایخواجه که جان عالمی زنده تست	تو بندهٔ شاهمی و جهان بندهٔ تست
چون شاه جهان گیرد و دستور توئی	فرهنگ جهانگیری زیندهٔ تست
رشتی علی ایوای که بدنام شدی	باز یچهٔ کودکان حمام شدی
رفتی که کنی رام خودت رام شدی	با این همه بختگی چرا خام شدی
رشتی علی از حجره سموی دشت مرو	با ساد ز خان جانب گلاشت مرو (۱)
تبریز نشین ز درس خوان ادم شو	سنگین بنشین سبک مشورت مرو
رشتی علی این رفتن رشت تو ز چیست	این وجد و نشاط و سیر و گشت تو ز چیست
عاشق باید که نرم و هموار بود	این پست و بلند و کوه و دشت تو ز چیست
رشتی علی ایر فیق دیرینهٔ من	ای مهر تو جا گرفته در سینا من
اغماض مکن راست بگو از چه سبب	من مهر تو میورزم و تو کینهٔ من
(۱) رشتی علی از حجره گلاشت مرو	از خانه بکه بجنگل از رشت مرو

ای منشی دیوان عزیز این چه خط است	وین لفظ که جمله هم چو سنک و سقسط
ناصر چو بکیش تو سزای سخط است	بالله که غلط بر تو گرفتان غلط است
از فقد شعیرم اسب و استر همه مرد	ور هست زری بشعر بایست شمرد
وین بار گران که بستم اینجا از شعر	احمال سفر بدوش خود باید برد
ای خان عظیم شان مرا خوار مبین	خود را گل نورسته بگلزار مبین
تو نصف گلی نه گل چو چشم احوال [۱]	یک را دو بدیدار بدیدار مبین
زنهار به ری رای تمتع نکنی	وز خواجه همسایه تتبع نکنی
اسوده وجودی که براحت داری	الوده به زحمت تهوع نکنی
ای خواجه بیا خوشتر ازین پندم خواه	دل از طمع زیاده در بندم خواه
بالین بخرو بغل که داری زنهار	از سیرو پیاز و گندم ناگندم خواه
ای خالق خلق و ایجه اندار جهان	رحمی کن وزین گندم دهانم برهان
یاشامه و استان ازین مغز و دماغ	یارایچه باز گیر ازان کام و دهان
دنیاکه دران خوبی و خورسندی نیست	جائی که بمهر او دلی بندی نیست
چیزی که دران بینی و پسندی نیست	ور هست بجز خان دماوندی نیست
گفتی که نشد خوب که گشتی مغضوب	بد شد که بشاه از تو شمردند عیوب
ای خواجه ترا چه بامن و خواجه من	من دانم وانکه بد کند بامن و خوب
شیطان که همیگوید افسون کردم	ادم ز جنان و خلد بیرون کردم
بالله که اگر نبود گمره میگفت	از پایه او نه کم نه افزون کردم
شیطان توئی ای حاجی و عیار توئی	بیرون کن بوالبشر ز گلزار توئی
اما که درین کار زیان کار توئی	کو مالک خلد و هالک نار توئی

(۱) گل در عدد پنجا هست و نصف پنجاه نیست و پنج است مطابق عدد شنبی

فیج الذکر است

درین دور زمن طور زغن نیکو بود اما  
 تواین طالع نخواستی دید تا گورو کفن بینی  
 چو عتقا باشی و معدوم باشی زان وجودی به  
 که خود را آگاه ماده آگاه نه هم چون زغن بینی  
 بیامر غارشوی لبلب شو و آشفته گل شو که گریینی جفا باری ز بار خویشتن بینی  
 نه مرغ خانه کن بهر دمی آب و کفی دانه گهی جور زن و گهی جفای با بزنی بینی  
 همان بهتر که چون پروانه گرت انش بیجان افتد  
 ز شمع انجمن نر شعله خار و کون بینی  
 و گر چون کبک کھساری ترا زخمی رسد کاری  
 ز شصت تیر زن باری نه دست پیر زن  
 تو ای طوطی که در هندوستان بس دوستان داری  
 چو این مسکین چرا در مسکن دشمن سکن بینی  
 ترا غم خصم دیرینه است و هم خانه درین سینه  
 وزان بپر حم بر کینه بس آفات و فتن بینی  
 چرا در خانه دشمن چو محبوبان کنی مسکن  
 مگر در پای جان چون من ز لطف شدرسن بینی  
 پرت بشکسته بالت بسته حالت خسته پس آنگه  
 هوس داری که در کنج قفس طرف چمن بینی  
 اگر داری هوس اشکن قفس برکش نفس تابس  
 بساط باغ و راغ و جلوه سرو و سمن بینی  
 باغ اندر شوی تازان و نازان باهم اوازان  
 طربهای نواز دنبال شمهای کهن بینی



غلام زلف ورخ شاهمدان تبریزم      خلاف مصلحت زاهدان دهلیزی  
 جماعتی مآزهد که دام عام کنند      صلاح و سبوحه و سجاده و سحر خیزی  
 ایامنافق معجب من از تو آن بینم      که دید جد کبارم ز عجب پرویزی  
 تو خود باره نه و بیبرک و خوار باشی و زر      بخاک داری چون بوستان پائیزی  
 اگر نه احواف و مهموزی از چه داری ریش

بهر دو پهلو از ضغطه‌های (۱) مهمیزی

تو خود چه چیزی آخر چه کاره که کنی      فغان و ناله زینکاری و زینچیزی  
 خدای داد بهر کس هر آنچه لایق بود      نبایدت که بحکم خدا در آویزی  
 تو خواه راضی باش ای عزیز و خواه مباش      بلی قضاوت که وارد نه میکند پیزی [۲]  
 نه من که با تو باین چری و باین نرمی      بگویم و تو به آن تندی و بان تیزی  
 جز اینکه با تو بگفتم که چیز و دزد مباش      چه کرده‌ام که بقصد هلاک من خیزی  
 برو باش چه باید مرا که پند دهم      ترا بهر و تو بامن بکینه بستیزی  
 مگر نه نایب سلطان روزگار دهم      سزای آنکه کند دزدی و کند خیزی  
 عدوی جامش نوشد شراب ز قومی      مدام دولت خواهش زلال کاریزی

❦ ( در شکایت از روزگار زمان معزولی فرماید ) ❦

دلالتا کی شکست از دست هر پیمان شکن بینی  
 برای از سینه کاینها جمله زین بیت الحزن بینی

برو بیرون ازین خانه ببر از خویش و بیگانه  
 کزین دیوان دیوانه کزند جان و تن بینی

سفر یک قطعه از نیران بود حب وطن زایمان

ولی صدره سفر خوشتر چو خواری در وطن بینی

(۱) ضغطه بروزن نقطه تنگی و دشواریست (۲) قضاست اینست که وارونه میکند پیزی

فتحت قلبی عنوة روحی فدک ای پسرک

\* قطعات فارسی \*

( این قطعه را راجع به ربای سبب در مجالس مرحوم )  
 ( میرزا محمد علیخان کاشانی وزیر مرحوم علیخان ظل )  
 ( السلطان حاکم دار الخلافه بدیهه فرموده )

من که پرورده طعم آبر	از چه با تهمت شهید نابر
تقطه ممتنع التقسیم	مرکز دایره بشقا بر
وحدت صرف و ببران شهود	ردهر مشرک هر مرتا بر
منم آن دخت که در حجله شاخ	شد فروچیده بعیش اسبا بر
بود در شاخ زمرد مهدم	بود درمهد زارجد خوا بر
دایه صنع همی سود بچهر	که سفید ابرو گه سرخا بر
غافل از گردش چرخ دولاب	که بطهران کشد از دولا بر
پس ناظر دهم کز تن پوست	بدر ارد بتر ار قصا بر
ناظرا کارد پهلوی مزهر	نه توئی رستم و من سهر بر
منم آن زائده خوان وزیر	که کنون مائده اصحا بر
دستها سجده بسویم ارند	بمثالی که مگر مجرا بر
هر کس که زرد ز بد بترسید	باید نخورد غذای نفاخ
زیرا که چو نفع از آن غذا خاست	ناچار برون چهر ز سوراخ
و آن گناه بخیرگی نشیند	خود بر سر جای خواجه گسناخ
و آن کند کند که بنده بالفعل	در رحمت ابراح صداخ
[ این طرز شعر را مضمون قبیح گویند و جز در هزل نباید ]	
میدا دست و پا مزین که بعو	ن الهی حسین بن مستو



دقت الباب واستنزرت سجيرا      قيمه في يمينها شمس راح  
فدنت مضجعي وقالت برفق      سيدي قمر فلاح ضوء الصباح



لم تر عيني مثلكم فاضلا      لكل شيئي شاء و شاء ا  
يبدع في الكتب وفي غيرها      بدا يعا ان شاء انشاء ا

بميرزا محمد بروجردي نوشته

جاء الكتاب فجائني روح و ريحان و راحة

مما حوى نكت البلاغة و البراعة و الفصاحة

جمعت صحيفتك الشرفه بالكتابة و الصراحة

بين اللطافه و النظافة و الظرافة و الملاحه

ما كان فيها سيئي او لم يكن في الاستماحة

اقصر فان الاستماحه اس بنيان الوقاحه

ماذا يضرك ان ارحت احاً و نفسك مستراحة

سيد الوزراء قائم مقام والد ماجد خود نوشته است

يا سيد الوزراء مالي حاجة      الا اليك و انت تعلم حاجتي

فانظر الي واسعفها واسترح      من شرابرا مي و سوء سماجتي



و جهت و جوي مسلما      لهاظر قد فطرك

أمت بالله الذي      بصعه قد صورك

احب من تحبه      و من يحب منك

تايه كنت ها لكا      في شقوتي لو لم ارك

گفت که اکرام ضیف باید و آورد  
 لقمه سختی چنانکه هضم نگردد  
 حادو جاری که هیچ معجون هرگز  
 الغرض آنروز با فشرده ولیعهد  
 تا شب تاری رسید و از دو طرف یافت  
 پس خبر آمد بیمارگاه و بهر کس  
 کی همه سرگردگان حیش که دارید  
 آینه بگرفته با انامل مخضوب  
 نازک و نرم آنچنان که رانجه کندتان  
 مقنعه سنگان بعبادت نسوان  
 طایفه نو بلوغ و نو خطی نو کار  
 یوسف عصرند در نکوئی و باید  
 نه صف ابطال حرب و اساجه کار  
 پس عجبست اینکه خانمانه خرامد  
 سخت و ساکین لیل که ستمستان  
 دست نگارین چنان سزد که ولیعهد  
 فتح عایشاه آنکه منشی جاهش  
 ایکه شنیدی سخن زهول قیامت  
 هشترک نی که صد هزار هزاران

گرده گرم از تورواقمه سنگین  
 تا نکند هضم روح حزب شیاطین  
 می نکند همچنان تولد تسخین  
 یکه و تنها بصد تحمل و تمکین  
 آتش توپ و تفنگ معرکه تسکین  
 واجب و لازم شد این تعنت و تبحس  
 اسم خوانین و راه و رسم خواتین  
 غالبه افشانده بر محاسن مشکین  
 بالش مخمل بروی زین و نمد زین  
 به بود از جنکمان بعبادت دیرین  
 نو گیشان در عپوش و سنبل پرچین  
 حلقه نسوان مصر و حره ساکین  
 نه بر احزاب کفر و معرکه کین  
 دختر ساقی بجنک محتر و ساکین (۱)  
 پنجه نیارد کند بدست نگارین  
 کرد بخون عدوی فخر سلاطین  
 بر خطر خسروان کشد خط تر قین  
 خیز و قیامت بدست هشترک | این  
 از درکات جیمیش آمده تضمین

(۱) اسامی دو نفر از سرگردگان روس است

(۱) هشترک جیست در نزدیکی اباران که این جنک باسم اباران معروفست  
 و در آن جنک دولت ایران بر روس ظفر یافت

عاجز و مسکین هر چه دشمن و بدخواه را چه عاجز و مسکین  
 دشمن از ایشان بعیش و شادی و عشرت  
 تیغ و سنانشان ز کار عاقل و درکار  
 دشمنشان دزگشا زور خراطیم  
 ان بهصار و حصون و فتح ممالک  
 ریشک رشکین گرفته جاده بالا  
 قوز برآورده از توالی عشرات  
 مشته تاین و مغزو کله سرهنت  
 رو بخیار و وکدو نهند چور ستم  
 دسترس ار اودشان بچرخ نمایی  
 کالک نارس زخوی خورند و نینند  
 شاه جهان از سر ترحم فرمود  
 لیک نبخشود سود بلکه یقزود  
 باسپهی این چنین و یک دوسپه دار  
 مهر بر خسار در مقابل صفر  
 نعره کوس آنچنان که نعره تندر  
 روسی دیوانه با پیاده چو بیدق  
 خسرو قزوین بعزم رزم مخالف  
 توپ ولیعهد و رعد های نو آهنگ  
 معرکه چون گرم گشت از دو طرف خاست  
 لشکر قزوین و خمسه وری از اندشت  
 ماند ولیعهد شاد و توپ عدو کرب

دشمن و بدخواه هر چه عاجز و مسکین  
 دوست از ایشان بهاء و ناله و نفرین  
 دهره هیزم شکاف و داس علف چین  
 خود همه بیدست و پاسبان خراطین  
 وین بحصاد زروع و ضبط طواحق  
 سبک مشکین فتاده جانب پائین  
 کوز رها کرده از حوالی تسعین  
 معده سرهنگ و پول و غله تاین  
 پشت بخیل عدو کنند چو گرگین  
 مزرع سبز سپهر و خوشه پروین  
 خرازه نخجوان رسیده شیرین  
 چند نسق چی بهر محلت تعیین  
 درد دگر از رسوم بیل و تبرزین  
 راند ولیعهد تا بمعرکه کین  
 قهر بکفار چون مقاتل صفین  
 حمله روس آنچنان که حمله تین  
 اصف فرزانه با سواره چو فرزین  
 آمده برزین اسان آزر برزین  
 تیغ حسن خان و رقه های نو آیین  
 آتش توپ و تفنگ و نیزه و زوبین  
 باز پس آمد ز باد توپ نخستین  
 غلغله افکنده در عوالم ارضین

زغال و هیمه را با سیر و متقال اندرین خانه

بسان چوب چین و توده مشك ختن بینی

سگان کوچه را سنجاب و قاقمر در بر ست اما

کسان بنده را از جامد خود ستر بدن بینی

بس آنکه در چنین حالت عمل داران دیوانرا

پی اتلاف جان بنده در سر و علق بینی

خدا گوید که بعض الظن اثمون جماعت را

خدا داند که با این بنده بعض الاثمون بینی

زبان تری از زبان آید همان بهتر بود که کتون

صلاح کار خود در انتطاع این سخن بینی

بیا بگذر ازین نعمت که بدهندت بصد ضنت

چو بذل و فضل بی منت زرب ذوالعین بینی

در نکوهش شاعری بدیع تخاص که الفاظ غیر مأوس و خشن را

( در سه رسند فصاحت خود قرار میداده گوید )

ای بدیع آهسته تر رواس بدیعت ایذکه تو

شعر چون من شاعری را شاهد خود میکنی

من چنان گویم که حرف زشت را زیبا کنم

تو چنان گوئی که لفظ خوب را بد میکنی

گر بصد لفظ اندرون یک حرف من باشد خطا

تو بیک لفظ اندرون خط و خطا صد میکنی

در چه ناید در عدد خط و خطا های تو بیک

سبحة ضد دانه را بردار اگر عد میکنی

نهال خدمت و کالای قدمت را درین حضرت

بشیمانی ثمر یابی پریشانی ثمن بینی

مرا لعنت کن از سرمایه صدق و صفا آخر

درین بازار پر ازار اگر غیر از غبن بینی

من این سر مایه را اوردم این جاو خطا کردم

توباری بندو عبرت گیر چون بر حال من بینی

ندیدی مرمرا سی سال روز و شب درین درگه

چنان کاذر کشسب پارس را با برهمن بینی

مگران بند گیها و پرستش ها که من کردم

نبود افزون ازان کاندربرت از شمن بینی

پس از یکقرن خدمت مزد خدمتهاست (۱) این کاکنون

فرشته و دیو را با هر قرین در یکقرن بینی

نیمرمن گر ملک اخر کدامین نوع حیوانرا

چومن بیخواب و خور عمری مجال زیستن بینی

نه ابونان نه اب روی و گرداگرد من هر سو

عیالی بی مر از خوردو درشت و مردو زن بینی

درین فصل شتا کز ریزش ابر دی و بهمن

کنار هر شمر گنجی پر از در عدن بینی

کنار بنده از طفلان اشک و اشک طفلان بین

اگر خواهی که اطفال بدخشان و یمن بینی

مرا پیراهن جان چاک اگر گردد بتن زان به

که طفلان مرا چون گل بتن یک پیرهن بینی

در تابم ازین سنبلی پر تاب که در شهر  
دل دزد دو جان خواهد هم باز تاوان  
بشکسته خود و هم خود بشکسته بسی دل

بر بسته خود و هم خود بر بسته بسی جان

افکنده بسی دام بلا در ره جانها  
افشانده بسی خون دل از دیده بدامان  
بر بسته همی پای گرفتار زرقار  
بگشوده همی دست ستمکار ز دستان  
مرغیست که برگلبن طورست پیروان  
زاغیست که در گاشن خادست بجولان  
بر نور عیان آرد پیرایه ظلمت  
در کفر نهان دارد سرمایه ایمان  
کافرش توان گفت و مسلمانش توان خواند

گر خالد بکافر سزد آتش به مسلمان

شیطان بودار شیطان مر خالد برینرا  
پیوسته ز دستان دهد ارایش بستان  
هر آدمی را دوماک باشد همراه  
نه هر ملک باشد همسر بدو شیطان  
اشفته می دیدم در حلقه از لطف  
چونگوی که سرگشته بود در خم چوکان  
بیچاره و اوارد و درمانده و دروای  
بشکسته و بر بسته و سرگشته و حیران  
گفتم نه توئی آن من آهی بزد و گفتم

انصاف بده جز دل تو کیست بدینسان

گفتم چه گنه کردی که روز بدین حال

هم بسته بزنجیری و هم خسته بزندان

گفتم این گنه از تست که جز تو نشنیدم

پیرانه سر افتد دگری در بی طفلان

باز است ترادیده و من بسته بهمت شوخست ترا خاطر و من خسته بهبتان

وین طرفه که در زمره دانایان خود را بشماری و بسپاری دل در کف نادان



باز گویم که هست بادگری نسبت اهل شهر و رستاقم  
هر چه خواهر رواست ز آنکه ز اخذ عاریستم بری ز شلتاقم  
صاحبان نظر را بعمد چنین گفتار و لیک هست الحاقم  
لطفت از یار شد بفهم و ذکاء شهره در روزگار و آفاقم  
و انگهی با وفا و صدق و صفا در زمان فرد و در جهان طاقم  
ورنه هستم چو پیسته بی مغز از درون پوچ و از برون چاقم  
(در تحریض ولیعهد برای راندن سپاه روس از ایران) ❀

دوشم بوثاق آمد آن سرو خرامان (۱)

می خورده و خوی کرده و خندان و غزلیخوان

جانهای عزیزان همه در چاه زان خندان دلهای پریشان همه در زلف پریشان  
زلفش بشکار اندر زان حلقه فتاک

چشمش بخمار اندر زان غمزه فتان

از غمزه این بیدار بس فتنه خفته در حلقه آن پیدایس جادوی پنهان  
خورشید فرو زانمش در پرده ظلمات و ز آتش سوزانش سر چشمه حیوان  
گوئی پریشی در شده در کسوت آدم گوئی مملکی آمد، بر صورت انسان  
آویخته از سرو سهی دسته سنبل آمیخته با سبزه تر لاله نعمان  
سنبل نه زرد و بود سرو زره دار لاله نه زره سا بود و سبزه زره سان  
کس سرو ندید است که بی معجز عیسی از زنده بگیرد دل و بر مرده دهد جان  
سنبل نشنیدیم که بیمعجز (۲) دود خورشید بجوشن کند و ماء بخفتان  
هر لاله نیارد خفت بر فرش زرجید هر سبزه نباشد جفت با حقه مر جان  
این سبزه مگر سر زده از گاشن فردوس این لاله مگر آمده از روضه رضوان

خیز و کالک و دوات و دفتر خواه  
 ورنه پیدا کنم که اکنون باز  
 آسمان و زمین بر آشوبند  
 شغل من صدق صرف بود و کنون  
 بلکه در سلك اصدقای عباد  
 مرترا سر بصدمه باید کوفت  
 خائنی چون ترا غضب شاید  
 ناهب مال شه توئی و ترا  
 نشیدی که کدخدای عشق  
 من چو آینه ام برابر تو  
 تا توئی حاجب اندرین درگاه

ای مشیری که عز و جاه ترا  
 بمدیحت که یادگار منست  
 بوالهوس نیستم معاذالله  
 گر نه مدح تو در سخن گویم  
 سر بد خواه و سر بد گو را  
 زرق و شید و فسون چرا نخورم  
 روزی من حواله بر کف تست  
 چون چنین است بس فراوان به  
 تا گزندى نبیزم و نرسد  
 و رهز هست چونکه بادگران

بدوام و ثبات مشتاقم  
 عاشق صادقى ز عشاقم  
 نه هوسناك و نبى ز فساقم  
 مستحق نكال و احراقم  
 من چو بزازم و چو دقاقم  
 نه فسون سازم و نه زراقم  
 گرچه دانم که کیست رزاقم  
 قسمت اندر میان ارزاقم  
 منت ازهر غر و قمرساقم  
 نسبت اختصاص و اطلاقم

خاک ره شاه هشتمین بودن  
 ای دست اجل بگیر بازویم  
 ای سنک لحد بفرق من بنشین  
 ای شام فراق دور تر رانم  
 گوئی که مداد خون دل باشد

( یکی از عمال نوشته است )

ای زرگی که دردو عالم نیست  
 خوب اگر بگذرد بمن یابد  
 تا تو از لطف صاحبم ودی  
 یکدومه پیش ازین زمهر تو بود  
 بنده راغب ز خالق بودم و خلق  
 با همه بد قوارگی گفتمی  
 گر زجا جستمی بعزم رکرب  
 پس سپاه سعود را گفتمی  
 چرخ گردون ز خوشه پروین  
 این زمان بین که چون بساط زمین  
 طالبان مرا نگر کامروز  
 گر بدرگاه جاه تو گذرد  
 وا کنم نطق بسته را کاخر  
 صبرم از حد گذشت پنداری  
 چند ازین و عد ها که یادارند  
 من نه آنم که چون تو کذابی

جز تو مخدوم و جز تو محبوبم  
 از تو باشد همه بد و خو بم  
 طالع سعد بود مصحو بم  
 ماده مهر سپهر مغلو بم  
 راغب خلق و خلق مرغو بم  
 ثانی یوسف بن یعقوب بم  
 مرکب چرخ بود مرکوب بم  
 خیل نحلندو بنده یعسوب بم  
 دسته می بست بهر جارو بم  
 میکند گاو و خر لگد کو بم  
 همه را مستفید و مطلق بم  
 عمر براین سیاق و اسلوب بم  
 من نه از سنک مرو نه از چوب بم  
 بنده قائم مقام ایوب بم  
 همه از وعده های عرقوبم  
 بفریبد بوعده مکنوبم

با آنکه خدا گواست یوسف را  
 اینست که بالمثل تو پنداری  
 خطی است مگر بخدگبار زغم  
 جرمی بوجود خود نمیبینم  
 با موی زنج پیر نخوانندم  
 ایزد که لباس خلقتم پوشید  
 وین جرم دگر که کام بدخواهان  
 وین طرفه که قرچگی و قوادی  
 زانروی به پیش خواجگان عهد  
 جز میر نظام (۱) کز وفادارد  
 گر او ندهد ثمان مبر کاید  
 با همت او فزون ز تیمورم  
 بر شاخ ثنا و مدح او دایم  
 لیکن به خورش آیدم که با این قوم  
 باری کنمش دعاو این امید  
 کورا ز قضا اگر گرندی دست

❦ این قطعه را هنگام تبعید بخراسان فرموده است ❦

❦ معلومست که مفصل بوده و بیش از این بدست نیامد ❦

ایوای بمن که يك غلط گفتم  
 از گفته خویشتن پشیمانم  
 جز جاده کوی تو نمیدانم  
 با این همه و سم ملک سبحانم  
 در ملک رضا نشستم خوشتر  
 از گوشه خانهای ویرانم

بگسسته مگر کمند زلفینم  
 در عشوه مگر نه راحت روحم  
 چونشده که بنزدخواجگان اکنون  
 زین سبزه فغان که خوا بگه بگزید  
 حسن گل اگر ز سبزه افزایش  
 عشاق مرا چه شده که یکسان شد  
 هیچم بفرود شد آنکه خواهان بود  
 وانخواجه که بد اسیر در بندم  
 آن گرمی رسته مرا چونشد  
 در بسته بکنج حجره بنشسته  
 وانگاه بدست واعظی برگوی  
 چندان گوید که دل بجان آید  
 ای کافر ظالم ار تو دینداری  
 رضوان ز کجا و باغ حسن من  
 دوزخ ز کجا و نار عشق من  
 اینک بخم دوزلف جادو بین  
 در داده به پیش چشم این یاران  
 در موقوف این معسگر منصور  
 کاری نه مرا جز اینکه پیوسته  
 وان بوالهوسان که گرد من بودند  
 در مصر شما که دم بدم آرند  
 ای کاش بیک دونخ بها میکرد

بشکسته مگر خد نک مژگانم  
 وز غمزه مگر نه آفت جانم  
 مانند گهر ببحر عمانم  
 در سایه سنبل گلستانم  
 زین سبزه بگل چراست نقصانم  
 اندوه و نشاط و وصل و هجرانم  
 یک دم بدو صد هزار تومانم  
 امر وز کند اسیر در بانم  
 وان د سته مشتری بدکانم  
 سودا گر ورشکسته را مانم  
 افتاده ز بخت بد گر یبانم  
 از روزه و از نماز و قرآنم  
 کم گوی مگر نه من مسلمانم  
 گو وعده دهد باغ رضوانم  
 گو زهره برد ز نار و نیرانم  
 کفری که به از هزار ایمانم  
 چون آینه پیش چشم کورانم  
 چون زیره میان شهر کرمانم  
 بنشسته مگس ز خویش میرانم  
 همچون مگسان بریده از خوانم  
 هر روزه بسوق برده یارانم  
 زالی که گران خرد نه ارزانم

ای روزی که منی و ...  
 چون باقی باشد ...

...  
 ...

...  
 ...

...  
 ...

...  
 ...

...  
 ...

...  
 ...

...  
 ...

...  
 ...

...  
 ...

...  
 ...

...  
 ...

با ولیعهد شاهنشاهی و با  
دو جهان بین جهانها را در هر دو جهان  
میل آنرا همه با جون و مغز و سرمه  
بزم آنرا همه چون روضه خوار خوانیم  
عزم آنرا همه ترایش لشکر کنیم  
عیش آنرا همه مجموعه علم و کلام کنیم  
صدق آنرا همه چون نجراف صفا کنیم  
هوش آنرا همه بالغه بر اطفال کنیم  
رای والای ترا عقل جمیع دنیا کنیم  
خوی دلجوی آنرا خلد نفس ایمن کنیم  
تا بر شرح قلعت رنگ سبک بجا بیاوریم  
تا بنیال علمت عهد پسران بسازیم  
خیل خدام ترا یکسر در آنجا بیاوریم  
جز یکی منشی بدکار که آن منشی و  
ظل ظل الله فرزند شاهنشاهی و  
زانچه همان نام نبی آورد در آنجا بیاوریم  
ای بر ازنده خدیوی که آن خدیوی و  
زان تر ایشاه جهان افسر علم و جنگ و  
خمرها دادگرا که آن صاحب لشکر و  
گرو اشرات نبی امروز و آن خدای و  
آنکه بر رای تو چون رازان آن حرام نمک و  
آنکه طرزش را در چاکری حضرت او

گر بدریوزه یکی کوزه می دست دهد  
 صوفیان گر همه پیرامن منبر گیرند  
 مسیحچه گر بایدازان زلف مسلسل سازیم  
 چونگل حمر ابر گلبن خضرا بشکفت  
 باده روشن در ساحت گلشن نوشیم  
 جنت باقی در چهره ساقی بینیم  
 زاهد در جنت و کوثر بقسون وعده دهد  
 و کر از جوی عسل حرف مکرر گوید  
 زهره در مجالس ما رقص کند چون بنشاط  
 سبزه چون با سمن و با سمن آمد بچمن  
 در چنین فصلی انصاف کجا رفته که ما  
 کر کند ماه خدا مارا زان ماه جدا  
 چون دگر طاقت احکام پیمبر نبود  
 گوهر کان بر وجود محمد که بنام  
 آنکه چون کلک گهر بارش رفتار کند  
 کلک اورا بغلط آهوی تبت کوئیم  
 بس خطا باشد اگر نایه آهوی ختا  
 قره العین شهنشاه علیشاه که صد  
 سایه سایه بزدان که ز خورشید رخس  
 نی خطا کفتم مهر و مه و اختر همه را  
 آن ملک زاده که با شاه جهان بجهان

بار این روزه سی روزه ز سر بر گیریم  
 گر بدست افتد مان دامن دلبر گیریم  
 مصحف ارشاید از ان خط معنبر گیریم  
 از بتی ساده بطی باده احمر گیریم  
 طره سنبل در پای صنوبر گیریم  
 شربت کوثر از چشمه ساغر گیریم  
 ما بنقد اینجا این جنت و کوثر گیریم  
 ما از آن تک شکر قند مکرر گیریم  
 ساغری از کف آن ماه منور گیریم  
 نسخه از خط آن سرو سمنبر گیریم  
 ترک عیش و طرب و ساقی و ساغر گیریم  
 کافریم ار نه بی مذهب دیگر (۱) گیریم  
 لاجرم طاعت هم نام پیمبر گیریم  
 از همه عالم امکانش برتر گیریم  
 جیب و دامن ورق پر درو گوهر گیریم  
 خط اورا بخط نایه اذفر گیریم  
 با خط منشی شهزاده برابر گیریم  
 همچو چشمشید و فریدونش چاکر گیریم  
 بر توی انجم این طاق مخضر گیریم  
 از یکی ذره درین معنی کمتر گیریم  
 همچو داود و سلیمان پیمبر گیریم



خود جز تو کسی دگر کجا باشد در فکر و خیال سود و خسرانم  
 انم که نباشد ایچ غمخواری جز لطف تو و خدای منام  
 بعد از پدر و برادر و خویشان پیوسته مقیم بیت احزانم  
 من واپس کاروان و پیش از من رفتند برادران و خویشانم  
 گرد غم صد چوماه کنعان بود میگفتم من که پیر کنعانم  
 تنها شدم و بکام دشمنانم بیچاره و بینوا و سامانم  
 آسان ز تو باز گردد این مشکل چون خود ز تو مشکلت آسانم  
 با آنکه ز صدر عز و جاه از تو افتاده بکنج بیت احزانم  
 بالله که نخواهر از خدای خود جز اینکه فدای تو شود جانم  
 یارب تو بفضل خویشتن باری زین ورطه هولناک برهانم (۱)

( در مدح ظل السلطان علی شاه فرماید )

نوبهار است بیاتا طرب از سر گیریم سال نوباز غم کهنه ز دل بر گیریم  
 چون ربیع و رمضان هر دو یکبار آیند روزه گیریم ولی در مه دیگر گیریم  
 حیف باشد که می صافی احمر نهمم از کف این فصل و بی صوفی ابر گیریم

(۱) آیات ذیل را حاج معتمد الدوله مینگرد که از دیگران سه و چون قائم مقام در رساله شکوائیه استشهاد بانها کرده کتاب ندانسته در حاشیه این قصیده نوشته اند و بعد کاتب دیگر آنرا بمتن نقل کرده

( آیات از این قرارند )

گوئی همه شیر درد و غم دادم مادر که بلب نهاد پستانم  
 من واپس کاروان و پیش از من رفتند برادران و اخوانم  
 گرد غم صد چوماه کنعان بود می گفتم من که پیر کنعانم  
 یارب تو بفضل خویشتن باری زین ورطه هولناک برهانم

گویی همایون در این شهر  
 از تیغ جنای چرخ مدوحم  
 نه در غم خندان بود  
 ایشاه جهان با رحمت آن  
 امساله ای که می بودم  
 حد ز چل و غمت سالها آخر  
 من قصبه را که در این شهر  
 هر روز بر اینچنگ خورشام  
 شایده که تنم از این ارض  
 و آن قصه مستعدن و سوار  
 و آن غصه کار و پر و مشام  
 جانم بخوردند که در این  
 زان پس که هر ایام رفت  
 خدام نمین آهسته در این  
 امروز این که چندان  
 بستان و سرای من که در  
 از اهل این شهر که در  
 بل کر سنه عراق خصم  
 مآذار چنان که در این

مادر که بلب نهاد پستانم  
 در کوی وفای خویش قربانم  
 به در پی کار و بار طهرانم  
 بر من که ز سر گذشت طوفانم  
 تصویح اگر کنی باحسانم  
 روی از تو کدام سو بگردانم  
 بشینم و یک حریف بنشانم  
 هر بار مبر یکام ثعبانم  
 اوضاع مزارع فراهانم  
 و آن حصه کازران و سیرانم  
 و آن انده خانمان ویرانم  
 تا خود چه رسد بملک گرگانم  
 کی در غم طوز و بادرستانم [۱]  
 چاروب نشان کلخ و ایوانم  
 بر آب و زمین و باغ بستانم  
 در آن سرای و بوستان بانم  
 هر جا که عمارتی باوظانم  
 بالفعل همه رجال و نسوانم  
 آخر نه مگر ز شاه مردانم

(۱) رستبجان - ساروز - کازران - سیران - هزاره - مهر اباد - طور  
 بادرستان - آهسته - کلخ - ایوان  
 (۲) بل کر سنه در عراق مخصوصاً

هم خوردم و هم خوراندیم از جودت  
 دادم بخلاق و نپرسینم  
 زینان که چو گرگ خون من نوشند  
 ایشان نه اگر خبجل زمن باشند  
 پاداش منست اگر درین گلشن  
 تا من باشم که خار گداجن را  
 من هر چه کنم گنه بود لیکن  
 هر چند مرا فزون شود عصیان  
 امروز زهرچه کرده ام تا حال  
 افسوس که پیرگشتم و هم ناز  
 نه سالک زامو رسم تزویرم  
 نه فن فساد و فتنه میورزم  
 نه منشی کارهای مذمومم  
 نه مانع برک عیش درویشم  
 زانست که هر زبان بلائی بود  
 مانند زری که سکه کم گیرد  
 چون سیم دغل پیر که بدهدندم  
 تا چیز تراز خرف بیازارم  
 از کار معاد خویش مشغولم  
 در بند وفا زطبع ازادم  
 از بسکه ز جان خویش دلتنگم  
 از بسکه ز هم رهان جفا دیدم

اشک که از شماره و اسرار  
 دعای است یا که اعوانم  
 آن است که است آری خوانم  
 من خود سجده زحیای ایشانم  
 بر پای هم خلد میلانم  
 د کاشن غم من شامند  
 از بیانیست چه غفرانم  
 غم تو فانی بود ز غمیانم  
 و هر چه کردم ام بشیمانم  
 د کار جهان جو طفل نادانم  
 نه عالم افترا و بهتانم  
 نه درس زبان صفا میخوانم  
 نه مظهر از نمای پنهانم  
 نه قطره ز خون جانش سلطانم  
 در بس در جفای دورانم  
 نه سینه بر لب تک و سندانم  
 هر ناز پس آورد بد کامم  
 بقدر آن پس بهمانم  
 در کار معاش خویش حیرانم  
 در چاه نلاز غدر آخوانم  
 شد پوست بن مثال زندانم  
 از سینه حریتان برسانم

هم باز چو بار قرب در یابم  
 ایشاه جهان نه حد من باشد  
 لیکن بخدا نمازده با اینحال  
 صد گریه نهفته در گلو دارم  
 گر رای تو بود اینکه من یک چند  
 بایست بمن نهفته فرمائی  
 نه اینکه بکام دشمنان سازی  
 من کیستم اخر ای خدا کارند  
 وانگاه رسول نا امین باشد  
 او ما شطگی نکو همی داند  
 دانم که چو باز گردد از این شهر  
 چون خادمگی دکر که میگویند  
 مپسند بمن که نا کسی فضاخ  
 از قول تو گویدو نه قول تست  
 حاشا نکندم که نروده سی سال  
 ز انسان که ز سر گذشته چندین بار  
 اما نه چنانکه قطره زان بحر  
 بل بین و فاش و اشکار انسانک  
 من نیز بسفره نیست کو گوید  
 یا آنکه بصدر ثروت و سامان  
 یا آنکه بکاخ غرقه و دیوان

اتش که بود شود گلستانم  
 کین گونه سخن بنزد تورانم  
 امکان سکوت و جای کتمانم  
 در ظاهر اگر چه شاد و خندانم  
 زان تربت استان جدا مانم  
 زانروز که بود عزم طهرانم  
 رسوای فرنک و روم و ایرانم  
 طومار خطاب شاه کیهانم  
 یک نا کس نا سزای کشخانم  
 زو واسطگی نکو نمیدانم  
 هم باز زند هزار بهتسانم  
 کرده است بها برود مهرا نم  
 تقضیح کند بیزم شاهانم (۱)  
 سوگند بذات پاک یزدا نم  
 سیراب ز بحر جود و احسانم  
 سیلاب سخا ز بحر طغیانم  
 در حلق چکد بر از پنهانم (۲)  
 بارد بسر ابر فصل نیسانم  
 با همت تو کم از سلیمانم  
 کمتر ز صدور آل سامانم  
 در چاکری تو کم ز نعمانم

ایشاه جهان چو اینت فرمانست  
 دامن بدو عالم ار نیفشا ندم  
 من هر دو جهان بداده بگرفته  
 ان يك كفا اگر ز کف رود بالله  
 پنداشت که بس گران خریدم  
 شاید که ازین زبون ترم دارد  
 داند که گریز یا نیر ورنه  
 صد بار بیال اگر زند سنگم  
 سی سال باستانش خو کردم  
 گیرم که روم کجا توانم رفت  
 من بنده ولی چگونه پذیرم  
 این بود سزای من که بفروشی  
 چون راه وفا برستی رفتم  
 ای خواجه بیا بهیچ بشر و شمر  
 ایگردش دهر خوارتر خوانم  
 چون شمع بخواش دل جمعی  
 درانش دل چو لاله بفروزم  
 چون ژاله بخاک ره بیندازم  
 ای تیغ بلا بر نخ عمرم  
 ای خنجر کین بخار حلقومم  
 تا من باشم که قدر نعمت را  
 یکره ز زخلد حضرت (۱) اردورم

من بنده بامتثال و ادعایم  
 شاید زد و دیده خون یقشایم  
 يك كف ز غبار راه سلطایم  
 نه در غم این نه در غم آنم  
 ان خواجه که خوش خرید ارزایم  
 زانرو که ازو گریخت توانم  
 هر بار چرا کند گریزایم  
 زان بام بود محال طیرانم  
 اکنون بکجا روم کرا خوانم  
 گو از تو رسد هزار فرمانم  
 حکمی که بود و رای امکانم  
 گاهی بفلان گهی ببهامانم  
 شایسته صد هزار چندانم  
 و رفعت دهند با ز نستانم  
 ای شهنشاه قهر دور تر رانم  
 از شعله جان خود بسوزانم  
 در خون جگر چو غنچه بنشانم  
 چون باده بخون خود بغلطانم  
 ای نیش جنای زن رک جانم  
 ای نشتر غم بکاو شر یانم  
 در خدمت استان شه دانم  
 نزد يك هزار نار و نیرانم

گر رزق جهان زد دخل دیوان داد  
جز من که ذوی الحقوق دیوانم

دائم که زوایا تربیت خواهد  
باریک میان بسان یکرانم

نه خام و جمام و خورده و خفته  
فریه شده چون خزان و گاوانم

مضمار دهد مرا که پیش آرد  
از خیل جهان بوز میدانم

اورا قم از آن بهره پیر آید  
تا در گذرد ز صدره اغصانم

تارونق و آب من بیفزاید  
چون لعل دهد بچرخ سوهانم

بیمارم و دردمند او داند  
تدبیر علاج و راه درمانم

کرتب تب امتلا بود لاشک  
ا مساک بود محمد بحرانم

ورعلت من ز رنج استسقا ست  
بایست مدام داشت عطشانم

زین جوع و عطش بود اگر آخر  
جان شاید از این دو درد برهانم

وین طرفه که روزگار پندارد  
کز جوع و عطش تلف شود جانم

وان کوردل اسمان هم براند  
از سفره بسان کلب جوعانم

ای سقله تو کیستی که میرانی  
از سفره خاص (۱) خود بدینسانم

هر چند مقل و مقلسم بینی  
نه تشنه آب و گر سنه نانم

صدشکر که در وجود خود هر دم  
بر خوان طعام های الوانم

مرغدل و آتش غم اینک هست  
گر حرص بود بمرغ بریانم

با چشمه چشم خون فشان فارغ  
از ماء معین و راح ریحانم

جز خون جگر مباد در جامم  
بر خوان شکر اگروهوس رانم

چون شاه زمرحمت قرین آورد  
با خیل ملک نه نوع انسانم

حیفست که باز حرص وادارد (۲)  
بر آب و علف مثال حیوانم

نز جوی مجره جبرعه بر بایم  
نیز خرمن چرخ خوشه بستانم

يك لقمه از آن دو قرص بستانم  
 روزی خور خوان فضل سب نام  
 تو دست ستم بشوی از جانم  
 تا چنان شهریار دورانم  
 نمان از کف پادشاه ایرانم  
 يك قطره چکید و گفت عمانم  
 يك ذره و گفت مهر تابانم  
 مغزی که بود درون ستخوانم  
 چونانکه بخون عروق و شریانم  
 حقا که در ست نیست ایمانم  
 انکار بود بفضل رحمانم  
 نشناخت بسر چولیت غضبانم  
 برتر بیخاطر ز چرخ گردانم  
 او جش بحضیر، باز گردانم  
 تا عرش رسد خروش و افغانم  
 کامروز صریح ثور و سرطانم  
 هر شام چرا کنی هراسانم  
 از عترب کور خود مترسانم  
 کمتر ز عصای یور عمرانم  
 می خوانم و بر زبانش میرانم  
 پیوسته طفیل خوان احسانم

ترسد که بکدیه صد معاذلله  
 ای سفله اگر چه من گدا باشم  
 من دست طمع ز نان تو شستم  
 صد شکر که ای نیازم از عالم  
 آنکس که مر ابداد دندان داد  
 عباس شه آنکه از کف رادش  
 وز عکس فروغ مهر چهرش تا نت  
 از ریزه نان خوان او باشد  
 جانم بوجود جود او زنده است  
 گر با حق نعمتش باشم  
 ورم نگر فضل و رحمتش کردم  
 تا دور ندیدم آسمان زاندر  
 گویی نه منم همان که میگفتی  
 یکدم نه اگر بکام من گردد  
 چون شد که کون ز جور ویدادش  
 ثعبان و اسد صریح من بودند  
 ای شعبده گر فاک شب بازی  
 من متر (۱) مار و اژدها دارم  
 این خامه شکسته با دا کر باشد  
 با آنکه ثنای شه بروز و شب  
 آتشاه که آسمان ز جودش بود

علیمردان مردودان کهن نامرد نامودود

که در اوصاف او سداستان از استان دارم

برات فوج شیران زان بمن شد در همه ایران

که بهر طعمه پذیرند هشتی استخوان دارم

در زمان معزولی بر سر شکایت بنای سلطه نگاشته

(و حاج فرهاد میرزای معتمد الدوله عنوان ابن قصیده را چنین نوشته:)

(عمل فی هذه القصيدة من الشکوی بمشا کله قصیده جمالا نکازانی)

ای بخت بدای مصاحب جانم ای وصل تو گشته اصل حرمانم

ای بی تو نگاشته شام یکروزم ای بانوارفته شادیک آنم

ای خرمن عمر ز تو بوسادم وی خانه صبر ز تو ویرانم

هر کوب سجد از تو منتهوسم هر مایه نفع از تو خسرانم

تیغست ستاره و تو جلادم سببست زمانه و تو سجانم

از روز ازل توئی تو همراهم تا شام ابد توئی تو همشام

چون طوق فشرده تنک حاتموم چون خار گرفته سخت دامانم

عمریست که روز و شب همیداری برخوان جفای چرخ مهمانم

آن سفله که میزان بود ندهد جز حنظل یأس و صب حرمانم

خین سازدا گر دهد دمی آبم جان خواهد اگر دهد لبی نانم

جلاب غسل نداده بگشاید از نیش که سگان بجیغه گرد آیند

این گاه همی زند بچنگالم از بهر دونان جفای دونانم

تا چند برخوان چرخ باید برد کینش بمن از چه روست میدانم

این سفله که آسمانش میخوانند کز برک و نوا تهیست ابانم

قرصی دونون ندارد ویند



در شکایت از عمال تبریز فرماید

دای دیوانه دارم و ندر آن دردی نهان دارم  
 که گر پنهان کنم با آشکارا بمرجان دارم

مراتبریز تبخیز ست و آب از شکوه لبریز ست

چه آذرهایجان از ملک آذرهایجان دارم

چرا از ضابطان ارواق صد طعن و دق بینم

که قدری آب و مال آنجا برای آب و نان دارم

ز پیمان مهران رود دل خون گشت و جان فرسود

که جزئی مزرعی در گوشه سار لبقوان دارم

چنان منت کشم از عامل سهلان و اسفهلان

که گوئی کشورکاشان و مالک غیبان دارم

ز خوان نعمت شد نعمت آبادی طاب کردم

که صد آید غضب در شان جان از شه نجان (۱) دارم

ز سر بازان آتش باز خصم انداز تبریزی

هزاران عیض چپی در هر گذر از هر کران دارم

همه جزارها در چنگ و آتشپارهها در چنگ

که پیش حمله شان پولاد را چون پرنیان دارم

رسدگر حکم والا که زمیں زی چرخ شو بالا

خدا دادند که تشویش از بروج آسمان دارم

بچنگ من کنند آنک ان سرهنگ بیفرهنگ

که هر عارست و هم تنک آنکه نامش بر زبان دارم

(۱) ارواق و مهران رود دو بلوکند از بلوکات تبریز لبقوان و سهلان و اسفهلان و نعمت آباد و شانجان دهات مرحوم قائم مقام است که بس از شهادت او دولت غضب کرده

رستخیز آن بود که باتو کنند  
 خواجه گو چند ممتحن داری  
 چند ازین لعب کودکان بازی (۲)  
 من مگر کودکم که بفریبی  
 یا یهودم که ترسو بیم دهی  
 یا یکی بیچه بزرگ کامروز  
 شرم دار ای نعال و کعب زمن  
 آسمان و زمین بمن خندند  
 زانکه تو اوج ظام و جوری و من  
 گر توئی درد بنده درمانم  
 در عبوست مبادرت ز چه روست  
 کم کن این کبر و طمطراق که نیست  
 تو همانی که آکل و شرب تو بود  
 تو همانی که دخل و خرج تو بود  
 چه شد آخر کفون که باید کرد  
 خلق از خاق ناخوش توشدند  
 تا تو با جور و با جفا جفتی  
 کم بشلتاق و اخذ گوش که من  
 زان حذر کن که روز عرض حساب  
 نه در عدل شه نه راه عراق

کلك حراف و نطق حراقم  
 گه باشفاق و گه باشقاقم (۱)  
 من نه پیرم که طفل قنداقم  
 گه بمضرب و گه بمحراقم  
 هم زدورماق و هم زورماقم (۳)  
 نو بشهر آمده ز رستاقم  
 که رئیس صدور و اعناقم  
 گر بود با تو عهد و میثاقم  
 موجی از بحر عدل و احقاقم  
 ور توئی زهر بنده تریاقم  
 من نه مظلومم و نه خلاقم  
 طاقت این طرب و این طاقم  
 گه زادرار و گه ز اطلاقم  
 گه ز انعام و گه ز انفاقم  
 خاک پای تو کجیل آماقم  
 جمله مقتون حسن اخلاقم  
 بنده در مهر و در وفا طاقم  
 باطل السحر اخذ و شلتاقم  
 عرضه گردد بطرن اوراقم  
 بسته اند ونه بنده دستاقم

(۱) اشفاق بفتح همزه محبت ها اشفاق بکسر رو گردانیدن (۲) کودکان گویی

(۳) دورماق بترکی ایستادن . وورماق زدن

تو که نالیند و روزی بودستی  
 گوئی از بنده بندگی خواهی  
 که مخور هر گز این نخواهد شد  
 تونه رزاق عبدی و بخدا  
 بخدا گر خدا شوی نشوم  
 کاش رزاق کل حواله کند  
 ورنه تورزق چون منی ندهی  
 رو بخویشان خویشان بچشان  
 که بزرقدو شید شهره نه من  
 بهر مستی قزل دواتی چند  
 من نه میش شقا قیمر که برند  
 نه بز دنبلی که رزق رسد  
 بل یکی چاکرم که ورد بود  
 گرتو ندهی برات بدهد تقد  
 شاه عباس آنکه گر نکم  
 حالی آن چاقوچورو شال و کلاه  
 در بر تخت شاه خواهی دید  
 شیر زر را شغال ماده کند  
 آب در چشم آفتاب آرد  
 تیغ من این زبان بود که بود  
 همجو خر زیر سمیخ و شلاقم  
 که کنی مستمال اشفاقم  
 ور کند شهناب و تخماقم  
 بند ه آنم که عبد رزاقم  
 بندهات و ر شوم قر مساقم  
 جای دیگر برات رزاقم  
 که نه شیدادم و نه زراقم  
 هر چه ماند از طعوم اذواقم  
 نه بیایات صدق مصداقم  
 بر در این قراوان آقم [۱]  
 که بیلاق و گه بقشلاقم  
 که ز سلساس و گه زالباقم (۲)  
 مدح شه در عشو اشراقم  
 از کف خویش شاه آفاقم  
 شکر احسانش از پدر عاقم  
 چون بسر بر نهندو بر ساقم  
 که بر از نه رواق این طاقم  
 بانک ارعادو یلم ابراقم  
 شعله برق تیغ براقم  
 بهتر از تیغ و تیروم رزاقم [۱]

(۱) قرابتی سیاه و آق سینداست (۲) الباق • کوهیست نزدیک سلساس  
 (۱) مرزاق نیزه کوتا هست

اوستحاب سا کب فيه جواب وسجبال  
 مخابر عما يقول الناس في السر وقالوا  
 قل اءجسادك يا صدر هلموا وتعالوا  
 فلموسى ليوم قتل وفرعون انتعال  
 بالغابم من موابك سباط وصيال  
 لن يخف الاسدان جلات عمير بغال  
 كل علم رام تعلمه الورى قيل وقال  
 دم وعش بالعزماعب جنوب وشمال  
 (ابن قطعه را ز قول عبدالرزاق يك دنبلی ييکى از عمال زناشته)

ای عزیزى که مال و جاء ترا  
 بالله آن روز و روزگار گذشت  
 بس کن این ناز و غمزه کاندر شرع  
 بعد هفتاد سال عمر مگر  
 مر ترا حد و دق سزاست وای  
 گر بعد دوام صحبت تو (۱)  
 خوب کردی که طالعش کردی  
 و رنج خوردی تو راست گوئیس کوی  
 و بچک ای نو دکان گشوده که من  
 چند نازی که این منم کامروز  
 اگر اطلاق و مستمر ز تو گشت  
 لیک از بن زخوت تو رنجم از آنک  
 بنما و زوال مشتاقم  
 که منت گفتمی ز عشاقم  
 کرد خواهی سزای احراقم  
 نده باز از گرو و فساقم  
 من نه حد ادم و نه دقاقم  
 بود چندی عروس اشواقم  
 تا خوری بهره ز اطلاقم  
 دخل شهر و تیول رستاقم  
 شیخ اصناف و پیر اسواقم  
 مشرف مستمر و اطلاقم  
 نه کران آید آن و نی شاقم  
 من نه مخاوقم و تو خلاقم

سردار و حسنخان را گو خون عدو نوشند (۱)

و آن خازن خائن را گو خمرهٔ بلغم باش

و ان والی خیل گرج باخرج هزاران خرج

بر عادت سوم برج دو بیکرو توام باش

بس و دثنائی اس گرفتار تووزین بس نه ملتزم مدح و نه معتقد دم باش (۲)

هنگام توقف اردوی همایون در چمن اوجان

خطاب بصدر اعظم میرزا محمد شفیع فرماید

انما الصدر خصاله هی للقدر کمال

انما الصدر خصاله هی للقدر کمال

جبهه للقلب قلاب و للعقل عقاب

جوده سبک و نهب لاعطاء لانوال

عدله قسطاس حق قاسط فی اعتدال

وفراق و بعداد و عناق و وصال

و به یقی الهدی حیاً کما یفنی الضلال

ثم للعمال اعمار قصار و طوال

فحساب و کتاب و جواب و سؤال

قلم فی کفه تجری کما تجری النبال

و به ینتظم السلام و یشدد القتال

فیه للکفر اضطراب و اضطرام و اشتعال

و به ینتظم السلام و یشدد القتال

فیه للکفر اضطراب و اضطرام و اشتعال

و به ینتظم السلام و یشدد القتال

رو هر چه بینی گوی نه اعمی و اعجم باش

آن کیست که گوید خیز وز گفتان حق پرهیز

یا از در شه بگریز یا اخرس و ابکر باش

بالله که نشاید گفت اینقصه و نه پذیرفت گویر معمر گوی یا شیخ معمم باش

من امر شهنشه را نپذیرم و قول خصم در معرض نهی و جحد گولاشو و گوام باش

ای نایب شاه آخر گراز نهانی هست گو ظاهر و باهر شو نه مغلق و مبهم باش

وان کار که بیش از پیش مغشوش و مشوش شد

فرمای که همچون یاش مضبوط و منظم باش

ویرانه شود آن بوم کاجا گذر آرد بوم

تاکی بیهودی شوم (۱) گوئی تو له محرم باش

سر باز و سوار اول از خیل عجم بگزین

پس عزم جهاد روس جزم آرو مصمم باش

ملك قرم و مسقو (۲) بستان زقرال نو بر روس مساط شو بر روم مسام باش

غو غاست بروس اندر از مراك الكسندر این خیل و حشر تا حشر گو در غم و ماتم باش

خافض چو بنزع آید منصوب شود مجرور

گو رایت شمخالی با فتح و ظفر ضم باش

وان نوح مجاهد باز بالنگر صدق انباز آن کشتی غیرت را انداخته دریم باش

وان مهدی فرخ فال در معرکه دجال (۳)

نه واپس و نه دنبال بل اسبق و اقدم باش

تا چرخ بود یارب با دولت شه بادا

گو نصرت و عون باتو مضمهر شو و مدغم باش

(۱) قصود حاج حیدر علیخان شیراز بست (۲) مقصود کریمه و اسکواست

(۳) شمخال خان، و نوح خان و مهدی خان از روسای قرآ باغند

پس گرسنه شب میخفت (۲) بیجامه و جاو جفت

پس خلعت کرنا میپوش و مکرم باش

صدمه جزا گر آری تا بار بخرواری در دست یهودی چند چون عیسی مریم باش

در نیمه راه افلاک منزل نکنی ز نهار با عیسی اگر گویند هم در شو و هم دم باش

گر رأی رکوب آری بر خنک نهم نه زین

نه هم چومه و خورشید بر اشهب و ادهم باش

خوش خوش دوسه گام از خود بر گیر و فراتر نه

بالاتر و والاتر زین طارم اعظم باش

ور پایه همت و بالاتر ازین خواهی رو چاکر در گاه دارای معظم باش

با چاکری شه بیش از شیر فلک باشی بر درگاه خود گوازگر به وسک کم باش

در بانای ازین خسرو هر جا که رود گورو محسود و معزز شو مسجود و منعم باش

از جوق سگان شه و امان و مؤخر شو بر فوق سماک چرخ بشتاب و مقدم باش

به پاس شهت آنکش دانار جهان فرمود کن جمله جهانداران اعظم شو و اکرم باش

در عیش از پروید در طیش به از چند کیز در عمر به از جمشید در ملک به از جم باش

هم با خاطر بهمن هم با هنر قارن هم بانن روئین تن هم بادل رسته باش

بر خلق چو بخششی هر نفاع تر از تریاق بر خصم چو آری قهر قتال تر از سم باش

در مملکت دنیا با فر فریدون بال در معرکه هیجا باز در بر همین (۱) باش

گر روس بکین خیزد چون سد سکندر پای

ور رویهی آغاز دبا حمله ضیغم باش

زان پس که ثنائی را شاهنشاه اعظم گفت [۱]

(۱) بدم (۲) میخفت امر بخوابیدن است یعنی میخواب

(۱) وسیله تصحیح این کلمه پیدا نشد (۲) ازای جهان فرمود

ورگوش کنی با من برزن بکمر دامن از عقل مجر دشو در عشق مسامر باش

ور عشق همی ورزی بی پرده و پروا ورز

دیوانه و شیدا شو افسانه عالم باش

بر یاد بت کشمیز جانی ده و جامی گیر با جان پیاپی زی با جامر دمام باش

زان لعل لب مینوش می نوش و بمستی گوش

نه بر لب کوثر رو نه تشنه زمزم باش

رندانه بیا (۱) شو راست هم بی کمر و هم بی کاست

نه همچو ریاکاران که راست گهی خمر باش

مابالبل دوست خوش سر خوش و مجموعیم

آن زلف بریشان گو آشفته و درهم باش

چهدی بکن و جان جوی نه جان بکن و نان جوی

نه جاده زنجان جوی نه قاصد سرچم (۲) باش

دینارت اگر نبود روشکر کن و دینار نه در غم دینار و نه درهم درهم باش

نه راه بشیطان بند نه دیو بزندان بند نه دل بسلیمان بند نه در غم خاتم باش

گر دیو کنی زندان تا آصف جبر باشی

رو دیو هوای خود زندان کن و خود جبر باش

راه طمع و تشویش بر نفس خیانت کیش بر بسته و بنشسته مر دانه و محکم باش

در خلد مکن خانه تا دام شود دانه نه خانه بوی برانه بگرفته چو آدم باش

صد بار بود کژدم نیکوتر از آن گندم کز خوردن او گویند آواره عالم باش

بر خیز و بر پیوندا از خویش وزن و فرزند نه یاد برادر کن نه یار پسر عمر باش



باساده رخاں ساده دلیر اچھا اگر نیست  
 بر خاطر شان نقش تولای فرامرز  
 ای باد صبا جز تو کسی گو که رساند  
 این عرضه بخاک در دارای فرامرز  
 کای شاه جهان گُرد که در کسوت میشت  
 دزدی که بود خازن کالای فرامرز  
 بر لب سخن از جام می کوثر و در دل  
 دارد هوس جرعه صہبای فرامرز  
 احمق بود اما نہ بدین مرتبہ کاخر  
 عقبی بنهد در سر دنیای فرامرز  
 آخر نہ مگر ہر شبہ در زیر توان خفت  
 روز ارتوان رفت ببالای فرامرز  
 زین غم نخورم لیک کہ با اینہمہ اخلاص  
 حاشا کہ دهد دل بتعنای فرامرز  
 خود باغ جناں شاہ جہان راست کہ بیند  
 ہر شام و سحر روی دلارای فرامرز  
 گر شہ چو سکندر طلبد چشمہ حیوان  
 گو می طلب از موی سمن سای فرامرز  
 گل یک دوسہ روزی کہ باغ آید در باغ  
 زیباست نہ همچون رخ زیبای فرامرز

در پریشانی اوضاع آذر با بجان و اندرز بنیاب السلطنہ فرماید

جانا نفسی آخر فارغ ز دو عالم باش  
 نہ شاد ز شادی شو نہ غمزدہ از غم باش  
 وارستہ ز کفر و دین آسودہ ز مہر و کین  
 نہ رنجہ و نہ غمگین نہ شاد و نہ خرم باش

نہ عید جہان افروز چون روز خوش نوروز

نہ عالم سوک و سوز چون ماہ محرم باش

نہ روضہ طوبی خیز چون روضہ جنت جوی  
 نہ در تف ناوی تیز چون نار جہنم باش

نہ جاہل و جافی شو نہ کافل و کافی شو  
 نہ بیت ز حافی شو نہ اخزم و اخرم باش

نہ باد ہوا بر اوج بر خاستہ ہمہ چون موج

نہ اوج سما بر خاک بنشستہ چو شبم باش

نہ پیش سنبہ قائم چو تقامت رایت گرد  
 نہ باقلق دایم چون طرہ پرچم باش

از رأی زنی بختہ بشنو سخنی سخنتہ  
 نہ از پی ہر خامی نا پختہ چو شلمغ باش

گردست دہد پیری کا ندر قدمش میری  
 رو عقل مجرد شو نہ جہل مجسم باش

فبادت اخوتی و بقیّت فرداً  
 و جاورنی کلاب بنی رعاة  
 اذا ما جئت بالاعجاز يوماً  
 و ان اشرفت بالا نواریلاب  
 فدا خل کل قصار بقصری  
 و شب مقبلوا نعلی حتی  
 فکم من حاسد حسبی و مجدی  
 و وحد انا بلا عضد و ظفر  
 طغاة من ذوی ناب و ظفر  
 نعار غنی مکا ندهم بسحر  
 تقابلنی بنا رذات جمر  
 و لایب کل فضا رب فخری  
 هووا ان یبلغوا بمقام صدری  
 و کم من طالب نشبی و وفری

( بر سر مطایبه در باب فرامرز پیش خدمت ولیعهد فرماید )

گرسرو بیند قدر عنای فرامرز  
 نه سرو بود در همه تبریز و نه شمشاد  
 این جای بخلیخ کند ایجای بنوشاد  
 با سرو سهی باد صبا وقت سحر گفت  
 از باغ ولیعهد بر روز چه شدی گفت  
 ظلمت است اگر هم چو منی جاوه گر آید  
 در محفل دارا چو بر قص آید آید  
 و رچرخ زند قطره سیماب بود لیک  
 دردا که بدینسان که بود دام دل و دین  
 بر سر که ز کف سبجه نهد زاهد بی خیر  
 امانه که آن کور دل از غایت امساک  
 او هم چو مگس عاشق حلوا بود اما  
 قارون شود از صوفی و گیر دره بازار  
 خرما نبود مفت که بیچاره بناچار  
 از یافتدو بوسه زند پای فرامرز  
 از شرم قدو قامت زیبای فرامرز  
 کانه جان بود همسرو همتای فرا مرز  
 کای بنده بالای دلارای فرامرز  
 یا جای منست اینجا یا جای فرامرز  
 اینجا که بود جلوه گری های فرامرز  
 رقاصه گردون بتماشای فرامرز  
 سیماب که دیده است بسیمای فرامرز  
 پیچ و خم زلفین سمن سای فرامرز  
 در سلسله زلف چلبیای فرامرز  
 هرگز ندهد دل بتماشای فرامرز  
 حلوا ی شب جمعه نه حلوا ی فرامرز  
 پشمینه خرد باز نه دیبای فرامرز  
 خاید بعوض هسته خرما ی فرامرز

من ال قاجار الكرام اولى المهابة والخطر

خلف به بين الورى ترك ابن يافث مفتخر

يزهوبه ترك كما يزهو بسيد نامضر ظل من الرحمن بالفتح العلى مشتهر

فالفتح منه والعلى والنصر منه والظفر والشمس تجرى باسمه حتى تفوز المستقر

ساس الممالك والملوك اذ انهبى واذا امر فاذا قضى امرا فامار القضاء مؤتمر

و اذا تنمر بالعتاب فكل جلد مقشعر

ويد كذاك الصم الجلا ميد الصلاب من الحجر

واذا ترحم بالعباد فكل ذنب مغتفر ويهز اغصان المنى هز الصبا عن الشجر

واذا تبسم ضاحكا فالورد يبسم عن زهر فكا نمايا قوته تقتر عن عقد الدرر

فوحق من حج الحجيج له ولبى واعتمر بمائر ومفاخر فوق الحكاية والخبر

البدر يحكى خده حاشاه كلا والقمر

اويشبهه الصافى الصقيل بنى وشوم ذى كدر

ان المليك ابالملوك هو الذى اعبى الفكر

من كونه معنى و اكوان الوجود هى الصور

ملك الممالك و الاراتك والملايك والبشر

من عنده علم الكتاب و سرايات السور

و بيانه فصل الخطاب و كشف اسرار اخر

رب الصحايف والصفاح اذا سطا و اذا سطر

( شكائت از روزگار )

سئمت من امتداد زمان عمرى و من نهبى ا تا نبى بعد امر

ومن يومى ومن ساعات يومى ومن شهرى ومن ايام شهرى

ومن شغلى ومن شركاء شغلى ومن دهرى ومن ابناء دهرى

توتن بغزاداده که احکام قضارا  
 بردی بهنر جیش سوی حصن مخالف  
 از جیش تو آن رفت در آن حصن بتخریب  
 هم تیرو سنان آنجا بر صفحه هستی  
 از روز جزاداد مگر روز غزا یاد  
 افتاده یکی بر خاک از صدمه ناخج  
 یک قوم همه ناله در افکنده بزهار  
 یک قوم همه نعره بر آورده بتکبیر

این در زرهش بر زوبکف گرز و بدل کین

وان در گرهش کار و بنم یار و زجان سیر

در موکب عالیست و زیری که قضا بست این ملک بتدبیرش چون چرخ بتدویر

( در مدح فتحعلیشاه قاجار بتازی فرماید )

بالله ما هذا الخبر بالله ما هذا الخبر  
 من ذا الذي في الخافقين هو الملك المقدر

و هو العزيز المستعان المستغاث المنتصر  
 من حبه دار النعيم و بغضه نار السقر  
 و سخائه سكب السحاب و سيده صوب المطر

و كلامه ملك الكلام و فكره رب الفكر

هو سيد الشريين والغريين من بحره بر

و مقدر الاقدار في الاقطار من خير و شر

و ابوالملوك السادة الطهر الميامين الغرر

و ابن الخواقين القروم القادة الغر الزهر

( مراسله منظومست که بشاهزاده خانم عیال خود نوشته )

تا شد دل من بسته آنزلف چو زنجیر      هر دل بشد از کارم و هر کارز تدبیر  
 تقدیر چنین بر من و دل رفت و نشاید      با قوت تقدیرش اندیشه تغییر  
 چون دل که اسیر آمد در حلقه آنزلف      تدبیر اسیر آمد در پنجه تقدیر  
 ای زیور ایوان من ایوان من از تو      گه طعنه بفر خار زند گاه بکشمیر  
 تا با توام از بخت منم خرم و دلشاد      چون بی توام از عمر منم رنجه و دلگیر  
 جان اردهم شرم رخم خشیت املاق      بوس ارندهی عذر لبث شعت تبذیر  
 رخسار تو خادست که رضوانش بر آمیخت

گوئی بشکر لعل و بگل مشک و بمی شیر

جا کرده در آن خلد دو شیطان که بدستان

دارند بخرم دام و بکف تیغ و بز تیر

نشگفت که نخجیر کندم دل و دین زانک      بس هوش پیمبر بگرفتنند به نخجیر  
 تدبیر چند نیست که شد بوالبشر از راه      جرمی بجوان نیست چو گمراه شود پیر  
 ز اشفتگی عشق تو گردوش زم رفت      در خدمت در گاه خداوندی تقصیر  
 بخشید چو برادم دادار جهاندار      شاید که بمن بخشد دارای جهانگیر  
 عباس شه آن خسرو فرخنده که گیرد      او رنگ شهنشاهی با قبضه شمشیر  
 ناگه بشیخون سبه نور بظامت      از تاختن آوردی چون باد [۱] بشبگیر  
 آنکه بلب ابر سیدی که بدیدی      از روز بشب شیر در امیخته باقیر  
 چو نصیح غیان گشت فکند نذر تشکیک      بر صحنه تشویش همی مهره آشوبیر  
 این گفت صوابست کنون نهضت مازود      چون دوش مبادا که شود رکضت مادیر  
 وان گفت دگر حرب روانیست که امروز      هم جیش بتقلیلست هم خصم بتکثیر

(۱) ن بدل چون بر ق است و چون ازین مقصیده آیات بسیاری حذف شده تربیت اشعار معلوم نیست

گلاب و شانه و آئینه خواه از رخ و زلف  
 و زآن دو سنبلی پرتاب عنبرین هر دم  
 قبا بپوش و کله بر نه و کمر بر بند  
 یکی تکاور تازی نژاد برق نهاد  
 پی پذیره شدن با هزار شوق و شتاب  
 برای لاشه من نیز چارپائی چست  
 بشهر تبریز آمد شه از حدود عراق  
 کلاه و موزه و دستار بنده راهم نیز  
 و ز آنسپس من و احزاب و هم رهان مرا  
 و ز آن غبار که خیزد ز نعل مرکب شاه  
 مرا که حرمت دیرین بباد دادم باز  
 و گرنثاری باید دلی که پیش تو بود  
 اگر قبول نیفتد بیا و خانه طبع  
 جهان جهان هر از حکمت و کمال ببر  
 بخاک درگاه شاه جهان محمد شاه  
 که ای پناه جهان و جهانیان آخر  
 کمال عجز من اندر نظر میار ولی  
 تققدی بسزا بر قبیله که بود  
 حقوق خدمت جد و پدر جد و پدر  
 ترا که گفت که بدنام زن بمزدی را  
 و ز آن سبب همه املاک بنده را یکجا  
 بیازملاک حلال من آن ستمگر را  
 و گرنیاری باری مگوثنائی را

بیاض صبح نهان در سواد شام بیار  
 هزار مرغ دل اندر شکنج دام بیار  
 سنان بخواد و کمان زه کن و حسام بیار  
 سبک گزین کن و زین بند و در لگام بیار  
 مران تکاور در پویه و خرام بیار  
 خموش و بارکش و راهوار و رام بیار  
 بیار باده و با جهد و اهتمام بیار  
 چنانکه رسم بود در صف سلام بیار  
 در آن مواکب اقبال و احتشام بیار  
 ضیای دیده این عبد مستهام بیار  
 ازین پذیره شدن عزو احترام بیار  
 اگر نبخشی باری بوجه وام بیار  
 بروب و هر چه بیجا مانده بالتمام بیار  
 طبق طبق شکر از منطقی و کلام بیار  
 یکی عریضه ازین کمترین غلام بیار  
 ترحمی بفقیران مستهام بیار  
 جلال جد من آن سید انام بیار  
 ز نسل طاهر پیغمبر و امام بیار  
 بیاد خویشتن ای شاه شاد کام بیار  
 امیر و حاکم مردان نیک نام بیار  
 برون ز قاعده رونق و نظام بیار  
 که باد نعمت شاهان بدو حرام بیار  
 که این مقوله سخن را باختتام بیار

از دگر سو صفار غازی حسن خان رفت و بست

بر سپاه دشمنان از هر طرف راه مفر

جیش شه منصور و خیل دشمنان محصور ماست

اینک از تایید فضل کردگار دادگر

نیست حاجت لله الحمد اینزمان کاید برت

لشکر از طهران و پول از رشت و سردار از اهر (۱)

سرورا برورگارا شاد زی ازاد باش

از غم لیل و نهار و گردش شمس و قمر

جمله سر سبزیم چون گلابن بهنکام ربیع

حال تحریر قصیده خامس شهر صفر [۲]

تاجپان باشد شهنشاه جهان سر سبز باد چونگل از بارهای خاصه هنگام سحر

زرفشان بخشنده مایع و سر فشان رخشنده تیغ

این چو ابر بیدریغ و آن چو برق پر شرر

(این قصیده را وقتیکه شاهزاده محمد میرزا از عراق تبریز میامده)

در شکایت از حاکم عراق منظوم داشته است

بیا و راحت جان من ایغلام بیار منم غلام تو بر خیز و یکدو جام بیار

از آن مولدهر خیر و شر بفتوی عقل صلاح خاص بخواه و فساد عام بیار

ریاوزهده چوناموس دین بباد بداد ز جام می مدد از بهر انتقام بیار

سپیده دم چو جهان وارهد ز ظلمت شب آروز روشن در پرده ظلام بیار

(۱) اشاره به امیر خان سردار است که در آن سال حاکم قراداغ بود و

در آن جنگ حاضر نبود و اهر پایتخت ولایت قراداغ است

(۲) در شهر صفر هزار و دوست و سی هشت بوده

دولت اندم بوالفضولی کرد و راه دز گرفت  
تا بیارد حملهای نقد و جنس و سیم و زر  
روز دیگر چون بتخت عاج مهر افروخت تاج  
میر روم آورد باج از جنس سقلاب و خزر  
بدره ها از سیم ساده صره ها از زر ناب  
تنگها از قند مصر و نافه ها از مشک تر  
شه بر او بخشید و بر آتام او خط در کشید  
وز خلاع فاخره شد مستمال و مفتخر  
فکر شیطانی بر آورد از دل و افکنده کرد  
کرک عثمانی ز بر تشریف سلطانی ببر  
پس بدو داد انممانک را و او خطی سپرد  
تا دهد صد حمل هر سالی خراج مستمر  
با دو ده الف از سپاه راکب و راجل بحلف  
کاید اندر برد و برف و حرق اندر سفر  
عزم نهضت چون شد اقبال آمدو محکم گرفت  
پایه عرش جلال خسرو فرخ سیر  
کز همین لشکر که خودزین مملکت بگرفته ایم  
باید اندر فصل دی بگرفت کاری در نظر  
شاهزادو پذیرفت و گفت با توارد روان نیمی زالاف حشر  
او از ان سو شد روان و شهریار خسروان  
راند لشکر سر بسر از راه دو حیش و تدر



مار بیرون کن ز سوراخ از زبان چرب و نرم کاروارو نکن بدشمن از شئون نفع و ضرر  
 دیده فکر دور بینش در ازل رادهدی جسته رای نکته دانش از قضاسر قدر

خوانده در خوردی بسی درس هنر های بزرگ

خورده در طفلی بسی نیش جفا های پدر

رفتنش سر و سبک خیز و سریع و بیدرنک گفتنش لغز و همه مغز و مفید و مختصر  
 این بگفت آنجا و از جاجست و از میران بار برد با خود مهتری چون آنکه کفتم با هنر

روز و شب میراند تا وقتی پهای دز رسید

کز دوسو آشوب محشر او دو غوغای حشر

خاک را سیراب دید از چشمه جبل الوری دشت را البریز دید از توده ابحاث جگر

حلق بر بریده برادر برادر هر طرف مشت یازیده پدر هر سو بخونریز از پسر

لختی اسود و نظری بگشود و طبای کوفت زود

کز عدو نه نام ماند و نه نشان و نه اثر

هم در آن ساعت بغیظ و قهر در اطراف شهر اندر آمد موکب، نصور شاه بحر و بر

بخت دشمن شد بخواب ز جیش شه بگذشت از اب

فتح آمد با شتاب و گفت نعم المستقر

یکدم اینجا باش و از کاوش بسازش بر گرای

یگش اینجا مان و از یورش پیونش در گذر

شاه را انکار بود و فتح لابه میفزود تا رسید از شهر فوجی از ثقاة معتذر

تیغ و مصحف بر کف و عجز و ضراعت بر زبان

داغ طاعت بر رخ و ذیل اطاعت بر کمر

دادش خط امان و فتح هم در آن زمان رفت و والیرا کشان آورد از قاعه بدر

ریخ چومی یعنی بشیرو خوی چو ژاله بر حریر

لب چولاله بر عبیرو خط چوهاله بر قمر

شهدو شکر درر حیقو و مشکو عنبر بر شقیق

جامو باده بر عقیق و سیم ساده بر حجر

بس پر یزادان لغز آمد چو بادام دومغز دیوزادان را غوش و شیاطین را بر

این چو کبک ان چون زغن این دلنواز ان دلشکن

این بری ان اهرمن این جان شکار ان جان شکر

این بگل پوشد زره ان بر زره بندد گره این بچین، شک تار و انبکین رشک تگر

این بلب رنگ تبر خون ان تیر امار خون اینکهر در لعل رخشان انبلعل اندر و بر

در حدود ملک میث (۱) آمد ظفر با جیش خویش

باز پیش شهر یار مستعان منتصر

فتح آنجا بود و دید آنم و کب و جیش و چشم و انهمه خیل و بغال و ثروت و مال و حشر

ناگه آمد پیش شاه و بوسه زد بر خاک راه کای غلامان تر ابرخان و قیصر و قهر و فر

خدمتی فر ما که در انجام آن گوشه بیجان طاعتی فر ما که در تقدیر آن پویم بر

شاه پرسیدش که چند از شهرها خواهی گشود

گفت آن تست ملک ارمنیه سر بر

باز پرسیدش که چند از غازیان خواهی گزید

گفت یک تن بس ز سالاران در بار خطر (۱)

یکتن اما یک سپه در طاعت اعتبار شه یک کس اما یک جهان در استان ابواب بشر

روح نیرک از برون و نقش ارثنک از درون دل نیرنک و فسون و لب بایات عبر

(۱) میث اسم مجلس است

(۱) مقصود محمد حسین خان ایشیک آقاسی باشی است

تا بر اهی بس دراز و پر نشیب و پرفراز ترک تاز ز خلیاز (۱) آمد بکلی سوله مر  
 اسب و مر دام دستو ه از بس دران سقناق (۲) و کوه  
 باد ماوندی گروه [۳] آمد پیاده بی سپر  
 تا بر آمد بر تلی سر کوب و از هر دو گروه

خاست بانك حرب و ضرب و گبر و دار و گرو فر

یکطرف ز نهار جوی و یکطرف تکبیر گوی

بانك و فریاد از دوسو این یاعلی آن یاعمر

شاه مردان را بگردان چونه دآمد شکست لشکر شیعی سپاه سنیان بد گهر

از کفی تا دشت تر جان خان مر جان شد ز خون

وز خنس تا حد شر سور آمد اندر شور و شر

در بلاد کفر و کین از آب تیغ اهل دین از سران مشر کین نخل سنان شد بارور

دشنه هاتشنه بخون و تیغها شنگرف گون اینهمه خارا شکاف و انهمه بولاد در

جان دشمن در تک نعل سمند تیز تک هوش اعدا بر بر تیر خدنگ تیز بر

خستگان بسته نالان هم چو اهو در کمند پشتهای کشته در خون هم چو ماهی در شهر

غازیان بر تازیان چون بر هژ بران پیل مست

سر کشان با مهو شان چون باغزالان شیر نو

دختران پرده گئی چون اختران در برده گئی نه بچادر در حجاب و نه بمعجز معتجر

مهر و خشان بلساب لعل بد خشان از دو آب خون خنتی در طاب دیده هبا کرده هدر

کو دکان بیگناه اختر فشان بر روی شاه گل فشانده بر گیاد و گل چشانده از شکر

(۱) خلیاز، کلی سوله؛ کفی، تر جان، خنس و سر شور اسامی و لایان است که در این جنگ

حسنخان سردار و بران ساخت

(۲) سقناق در ترکی به معنی سنگر است (۳) مقصود فوج دماوند است

ناگهان آمد دید از حصن شهر دز سفید (۱) آتش توپ و تفنگ و شعله تیغ و تبر  
 شاه شد در خشم و بر خیل و حشم انداخت چشم  
 تا یکی خیزد بدفع ان گروه بدسیر  
 نصرت انجا پیشدستی کرد و دستوری گرفت  
 تا بیک رکعت کنند ان قلعه را زیر و زبر  
 پس گزین کرد از سپه فوجی ز روس (۲) و بر نشست  
 با د و فوج دیگر از ایرانیان نامور  
 تا حصار دز سفید و حصن شهر بایزد رایش را شد مقام و موکبش را شد مقر  
 بر بروج آمد عروج از آن سه فوج بحر موج چون دعای خستگان بر آسمان اندر سحر  
 خطبه نصرت بنام خسرو دشمن شکن  
 خوانده شد چون از حسام لشکر دشمن شکر  
 صبحدم دیدم جوانی بر در استاده بپای  
 گفتم این خود کیست نامش چیست گفتمندم ظفر  
 گفتمش گر حاجتی داری بحاجب باز گوی  
 گفت مالی حاجه الا بمن فاق البشر  
 الغرض تا پیش شهر رفت و ثنا گفت و گرفت ده هزار از فارسان اشکر پر خاشخز  
 و ز حدود ناحیه (۳) مانند نار حامیه بر حصون سامیه بارید باران شرر

---

(۱) دز سفید قلعه ایست که حکام شهر بایزد برای نشیمن خود در یکطرف شهر از  
 سنک و گچ ساخته اند و بهمین سبب باین اسم مشهور است  
 (۲) مقصود ان فوجست که از روسها تسلیم ایران شد و بقوج ینگی مسلمان مشهور بودند  
 و در جنگها بایران خدمت میکردند  
 (۳) ناحیه یکی از ولایات غله خیز بایزد است متصل بایروان بر سر راه ارزنة الروم

موکب سردار اعظم (۱) قاید جیش عجم با همه خیل و حشر آمد ز دور اندر نظر  
 بخت پیش افتاد و لشکر فوج فوج از بی رسید تا بدست آمد همه برج و حصار و بام و در  
 هر که جان بیر و نکشید از تنگنای انحصار سوی شهر بایزید آمد بزاری رهسپر  
 شورشی افتاد از آن یورش در اهل بایزید کافتند اندر خیل دجال از ظهور منتظر  
 شهر پر آشوب شد پور چنین مغلوب شد [۲] بختگفت این خوب شد حمداً لقلب القدر  
 هم در آندم جامه رومی بتن پوشید و رفت تا در آن کسوت شود پوز چچن را راهبر  
 پیر گمره چون پذیرفت از جوان رهنمای  
 بخت از او برگشت و غضبان از حصار آمد بدر

جمله از دنبال او مصحف بکف بشتافتند هر چه شیخ معتمد بود و قیه معتبر (۳)  
 راهبان عیسوی با صاحبان مولوی پیش تخت خسروی برخای نهادند  
 این بکف انجیل و خاج و آن بسر مندیل و تاج  
 کای ترا اکلیل و تاج از ماه و خوررخشنده تر (۴)

رحم کن بر حال قومی بینوای مستمند عفو کن تقصیر مشتی ناسزای محقق  
 آتوئی کز لطف تو خندان شود باغبشت و آتوئی کز قهر تو سوزان بود نارسق  
 رأی رأی تست و ما خدمتگذار و مؤتمن امر امر تست و ما فرمانپذیر و مؤتمز  
 شاه رحم آورد و شفق تکر دو مهلت داد و رفت خادمی کرد امیر شهر را از دزد بدر  
 زوی گیتی چون ز شب مانند روز مدبران شد سیاه آمد بشاه از آنسیه کاران خبر  
 کز بلاد رومیان آمد بکین بسته میان صفدری با فروهنگ و لشکری بیحد و مر

(۱) مقصود حسنخان سردار گرجیست (۲) یورچچن حاجی حسن پاشاست  
 که حاکم بایزید و از جانب دولت عثمانی سرحد دار سمت ایران بود و بقاعده عثمانی مشهور بچچن  
 اوغلی است چون اسم اصلی را هرگز ننیدند (۳) معمر بن عدی (۴) از ماه و از خورشید بر

این قصیده را در شکست چوپان اوغلی سردار قشون عثمانی که ولیعهد  
 او را بالشکر اندوه شکست داد در ماه شوال سنه ۱۲۳۷ فرموده  
 نصره و اقبال و بخت و دولت و فتح و ظفر چاکران استان شهریار داد گر  
 هم در آن ساعت که خسرو خیمه زدیر و نشدند باغلامان رکابش هم رکاب و هم سفر  
 چون رقیبان در ره خدمت تک و پومیزدند تا مگر گیرند یکره سبقتی بر یکدگر  
 هم چنان رفتم تا ساحات ملک بایزید یافت از یمن قدم شه شو و وزیب و فر

بخت آمد پیش تخت شهریار و عرضه داشت

کی مطیع امر و نهیت زشت و نیک و خیر و شر

رخضتی فرما که از اردوی مسعود برکاب سوی شهر و قلعه را نام یکدور روزی بیشتر

شاه رخضت داد و چون روزی دوره بیمود دید

قلعه از جیب چرخ هفتمین بر کرده سر

گفت سبحان الله این گرنانی [ ۱ ] افلاک نیست

از چه رو باشد برو جش در عدد اثنی عشر

لختی آنجا ماند و دهقان زاده را پیش خواند

تا مگر از نام آن حصن حصین جوید خبر

گفت حصن زنگ زورست (۲) این و نتوانش گشود

نه بتوپ و نه بالشکر نه بزور و نه بزر

بخت خندان گشت ازین گفتار و گفت اینک بین

طالع خیر الملوک و باطن خیر البشر

تا گمان از پرده هامون غباری تیره خاست کاندرا نشد چهره خورشید تابان مستتر

(۱) نام نبدل (۲) زنگ زور قلعه محکمست که در دهنه قلعه بایزید برای حفظ شهر

(قطعه تقاضائی بره را حاجی میرزا آقاسی گفته بود و این)

قطعه مطرح شعرا شد بعضی گفتند که این قطعه غلط است  
امیر زادگان عظام با سمر شاعر عراقی نزد قائم مقام فرستادند  
که او تصدیق کند قائم مقام در دفتر خانه بود و در پشت

(انقطه این قطعه را نوشته و فرستاد قطعه تقاضائی این است)

رهی را هست عرضی بر جنابت که بالاتر ازین زرین قبا بست  
برای بره موعود دیروز دلش در آتش حسرت کبا بست  
نمیداند تمنای وصالش درین ایام تعجیل و شتابست  
پس از یک سال می باید رسیدن که گویا این حمل آن آفتابست  
\* (جواب قائم مقام از قطعه تقاضائی بره) \*

قطعه را که اوستاد عراق در تقاضای بره فرماید

قطعه آنچنان که بادل و جان کار سوهان واره فرماید

نه همین دود مان آدم را قطع عیش و مسره فرماید

بلکه قطع حیات عالم را گره بعد کره فرماید

توپ عباس شاه را ماند که بکیهان مضره فرماید

خاصه و قتیکه بانگ جوش و خروش مره بعد مره فرماید

گر اجازت بود جوابش را حاضر الوقت ذره فرماید [۱]

سزد از قطعه چنین را شاه صله از سوط و دره فرماید

یا باو آنچه کرده است تقیب با ادیب معره [۲] فرماید

یا دهان جناب شاعر را مملو از لای و خره فرماید

دروه کوه درد و کاهد گر بکوه و بدره فرماید

(۱) میرزا ذره یک شاعر تفرشی است (۲) تقیب سید مرتضی قلم الهدی

و ادیب معره ابوالعلاست

چون لب لعل تو<sup>۱</sup> خواهد گهر افشانی  
 قلمست<sup>۲</sup> این<sup>۳</sup> به<sup>۴</sup> بنان<sup>۵</sup> دگران اندر  
 این چه کلام است بدست تو نگارنده  
 یا چو ماریست قوی چنگ و ربانده  
 گزچه سحر است خط میرولی ه گز  
 گر بهر سال یک بار و یک هفته  
 طبع تو پاک بهار است که اندروی  
 داد معنی سدیح تو همیدادم  
 عاجز من ز ثنا خوانی تو هر چند  
 هر ثنای تو ثنائی بیان ارد  
 صاحبها هم ملکانه نه بخدا دانم  
 دانی ای زبده احرار چهار برمن  
 منکه فرسوده ایام خزا نستم  
 بقراریست شعار فلک گردون  
 روز و شب شعبده بازند همی نامن  
 نخورم خمرش ز نیروی که سرتاسر  
 نچم گیل ز گلستانش زیرا  
 تا که از گردش دوران جهان اندر  
 بدل روشنت ای روشنی دلها  
 در دریای معانی بکنار آید  
 چون بدست تو رسد از در و مار آید  
 که یک لحظه دو صد صفحه نگار آید  
 که سوی لفظ و معانی لشکار آید  
 دیده سحر که با معجزه یار آید  
 گل بیگبار در ایام بهار آید  
 صد هزاران گل هر لحظه ببار آید  
 اگر اوصاف تو در حد شمار آید  
 در دلم خیل معانی بقطار آید  
 مدحت مشک هم از مشک تبار آید  
 که ترا این لقب و نسبت عار آید  
 که همی<sup>۶</sup> زین<sup>۷</sup> فلک حادثه بار آید  
 چند گوئی که دگر فصل بهار آید  
 نامن ار بر سر پیمان و قرار آید  
 تا چها برمن ازین لیل و نهار آید  
 لذت خمرش با درد خمار آید  
 که گلش دایم باز حمت خار آید  
 روز روشن را در پی شب تار آید  
 از غم دهر مبادا که غبار آید



تامه و خورشید را بقاست مگیراد ایزد یکتا ز ما بقای ولیعهد  
در ره دین خدا و ملک شهنشاه جان و سر ما شود فدای ولیعهد

✽ دز موقع شکست سپاه ایران از روس و دادن هفت کرور فرماید ✽  
روزگار ست اینکه گه عزت دهد گه خوار دارد

چرخ بازیگر از این بازیچه ها بسیار دارد  
مهر اگر آرد بسی بی جا و بی هنگام آرد

قهر اگر دارد بسی نا ساز و نا هنجار دارد  
گه بخود چون زرق کیشان تهمت اسلام بندد

گه چو رهبان و کشیشان جانب کفار دارد  
گه نظر با بلکنیک و با کپیتان و افسر ( ۱ )

گاه با سرهنک و با سرتیپ و با سردار دارد  
لشکر را گه بکام گرگ مردم خوار خواهد

کشور را گه بدست مرد مردم دار دارد  
گه بتبریز از بطر بوغ اسپهی خوانخواور راند

گه بتفلیس از خراسان اشگری جرار دارد  
گه بلوری چند از اینجا بر سفاین حمل بندد

گه گروهی چند از اینجا بر هیونان بار دارد  
هر چه زین اطوار دارد عاقبت چون نیک بینی

بسر مراد چاکران خسر و قاجار دارد

✽ قطعه ✽

صاحبای که بمیدان سخندانی چون تو یکمرد ندیدم که سواراید  
بهر فخر نمایند و توان ذاتی که هنر را بس وجود تو قحار آید

وآنکه درمهای بیکرانۀ او گشت  
 شکر و جود و سباسب نعمت و جودش  
 زآنکه ولیعهد را بیک نظر او کرد  
 بس سر سر بازو جان لشکر خانباز  
 باز فرستد سپاه و لشکر کین خواه  
 ماهمه سر بر کفایم و گوش بفرمان  
 نه چو گروهی دغل که یک تن از ایشان  
 توپ نخستین چو خاست یاد نکردند  
 پشت بدادند آنچنانکه تو گوئی  
 وای بران ناکسان که شرم نکردند  
 طایفه بی بها که هیچ ندانند  
 دشمن مال خدا و دین پیمبر  
 مقتی از دستبرد خرمن ارمن  
 بالله اگر مبقی حیات بود شان  
 جمله تیول و مواجبت و رسومست  
 و نرسد یکدم از آنچه بخواهند  
 رقعۀ چو با ران نو بهار بیارد  
 ورندهی یکزمان جواب فرستند  
 تا نه بهر ناسزا خوراند نعمت  
 خود نه سزا باشد اینک هر کس و ناکس  
 ایزد دانا سزا ندید که گردد  
 کام و زبالش مباد گویا هر گز

مایه این جود و هم سخای ولیعهد  
 گرنه ولیعهد کردوای ولیعهد  
 منتخب از جمله ماسوای ولیعهد  
 ریخته در پای باد پای ولیعهد  
 دم بدم و نو بنو برای ولیعهد  
 تا چه بود اقتضای وای ولیعهد  
 پای نیفشرد در قفای ولیعهد  
 عهد ولیعهد یا وفای ولیعهد  
 هیچ نبودند آشنای ولیعهد  
 نه ز ولیعهد و نه ز خدای ولیعهد  
 قدر وجود گران بهای ولیعهد  
 دوست جان خود و عطای ولیعهد  
 مدعی خوشه ختای ولیعهد  
 علت دیگر بجز حیای ولیعهد  
 حاصل هر شهر و روستای ولیعهد  
 آه و فغان خیزد از جفای ولیعهد  
 بر سر خدام بینوای ولیعهد  
 عرض شکایت بخاک پای ولیعهد  
 این همه الحق بود سزای ولیعهد  
 جان دهد اندر ره ولای ولیعهد  
 جان چنین ناکسان فدای ولیعهد  
 گر نه [ثنائی] کند ثنای ولیعهد

دولت دنیا و پادشاهی عقبی  
 مهر سپهر از چه شمع جمع جهان است  
 باغ و بهار از چه جانفزاست اگر نیست  
 عید سعید از برای کسب سعادت  
 کاست غمی کز عدوی دین خدا بود  
 روز نو از سال نوبسینه نگنجد  
 نسر فلکرا نگر که طا برو واقم  
 نیست قضا و قدر مگر دو پرستار  
 هر چه رضای خدا و خلق در آنست  
 زان نبود در تمام عالم يك تن  
 شیعی و مسلم نباشد آنکه نگوید  
 زانکه کنون ملجأ تشیع و اسلام  
 وانچه بود مدعای خلق دو عالم  
 دین نبی و ولی ندارد لاشک  
 زود بود کاسمان بلرزه در افتد  
 هر چه حبال و عصی روسی بینی  
 خاصه کزین پس رسد خزانه و لشگر  
 قبطی و سبطی نجات و غرق نخواهند  
 قدرت حق بکجهان بزرگی و رادی  
 نعت ولیعهد بود اینکه شنیدی  
 فتحعلی شاه کز برای مباحات  
 آنکه گرمهای خسروانۀ او کرد

هر در مهباست از برای ولیعهد  
 گر نه ضیا یابد از ضیای ولیعهد  
 نسخه از خلق جانفزای ولیعهد  
 روی نهاده بخاکبای ولیعهد  
 شادی بزم طرب فزای ولیعهد  
 هیچ غم از شادی لقای ولیعهد  
 در کنف سایه همای ولیعهد  
 روز و شب اندر در سرای ولیعهد  
 جمع کنند این دو بارضای ولیعهد  
 گو نکند روز و شب ثنای ولیعهد  
 از سر صدق و صفا دعای ولیعهد  
 نیست مگر سایه لوای ولیعهد  
 جمله بود عین مدعای ولیعهد  
 هر که ندارد بدل ولای ولیعهد  
 از فزع و بانك کوس و نای ولیعهد  
 جمله شود خورد اژدهای ولیعهد  
 دمبدم از لطف اولیای ولیعهد  
 جز یکی ضربت عصای ولیعهد  
 جای دهد در بر قبای ولیعهد  
 تا چه بود مدح پادشای ولیعهد  
 بر در دربار اوست جای ولیعهد  
 پادشهانرا همه گدای ولیعهد

سید سجادر اینگر که چند احسان و لطف از بی يك قطعه بايك مرد آهنگر بود  
 بنواس فاسق و فاجر بدین کز یکدوبیت  
 تا کجا مخصوص لطف خسرو خاور بود  
 از کمیت و دعبل و طرماح و وصولی قصه‌ها با امامان هدی در طی هر دفتر بود  
 صدق دل باید نه تزویر ز بان ورنه چرا اشعری در پیش شیر حق نه چون اشتر بود  
 بالله اندر خبث طینت بس زیاد است از زیاد  
 آنکه در اظهار زهد افزونتر از بودر بود  
 گرگ چون در جلد میس آید بود اندیشه بیش  
 با سبان باید که از این راز آگه تر بود  
 برده گر بر خیزد از کار خلائق يك نفس  
 کار ما و این جماعت اوضح و اظهر بود  
 باز کن بر حال من چشم و مبین بر من بخشم  
 چون شود گر چون توئی را چون منی چا کر بود  
 مال دیوان را همی باید مگر اینان خورند  
 بنده راهم قسمتی زین گنج باد آور بود  
 کیل حظ بنده را اوفی کن از انبار خود  
 تاز گنج فضل سبحان حظ تو اوفر بود [۱]  
 قطب دولت را بود یارب بشخص تو مدار  
 تا مدار قطب گردون جمله بر معور بود  
 ﴿در نکوهش آصف الدوله و سایر سرداران که از جنک روس فرار کردند﴾  
 دین زچه باقیست از بقای ولیعهد ملک ز تیم جهان گشای ولیعهد

با کف توسیم وزر نبود آگیتی و ر بود

پیش خاکی توشکان (۱) در زیر خاک اندر بود

با حفاظت چنگ و نی نبود به عالم و ر بود      پیش خاتون فلک در زیر آبه چادر بود  
 هیچ گویی نشنود در عهد تو آوای جنگ      جز نوا کن بر اطناهید خنیاگر بود  
 گر بلب نام شراب آرد کسی در عهد تو      دور نبود گرفتار در حنجرش خنجر بود  
 و ر بدل یاد گناه آرد کسی از بیم تو      هر سر مویش بتن صد ناوک و نشتر بود

بنده شهیدی را و چون این بنده بیش از صد هزار

جان فدای اینچنین سلطان دین پرور بود

گر بروز عید فطر از من گناهی رفت رفت

عفو تو صد بار از ان جرم اعظم و اکبر بود

یاد خمرار کس کند در عرف کی مجرم شود

نام کفرار کس برد در شرع کی کافر بود

شاعران را اگر نبایستی که در سبک تر یض،      ذکری از بزم صبح و باده احمر بود

شعر عبدالله لعب و مالک و حسان و قیس      خود نبایستی پسند طبع پیغمبر بود

یا صبا و عندلیب و مجمر و (۲) اصحاب را      این همه نعمت ز دارای جهان داور بود

و ر کسی منکر بود این ادعایا گو بیا      دفتر اخبار قوم این بنده را از بر بود

خسر و انصاف ده از او بان آخر پرس      جرم من کی بیشتر از سید حمیر [۳] بود

من بلب نام شراب آوردم او جام شراب      حال او صد بار بایستی زمن بدتر بود

من ز احسان تو دارم چشم آنچه از بدل و فضل

حمیر را در دو گون از حضرت جعفر بود

۱ خاکی توشکان کسانیکه از خاک بستر میکنند ۲ صبا و عندلیب و مجمر از شعرای  
 معاصر قاجاریه بوده اند ۳ سید اسمعیل حمیری مداح اهل بیت و شارب خمر بوده است

لیک اکنون صلح جویند از تو نبود عجب

صلح جوید جنگ جو چون عاجز و مضطر بود

گر بودی یک سبب بالله [۱] که بایستی کنون

سرحد ملک تو قسطنطین و کالنجر بود

بس جسارت باشد ما هر یکی را از خدمت می فرما که اورا لایق و درخور بود

در زمان صلح و هنگام فراغت جز تو کیست

کونه غافل از فسون خصم افسو نگر بود

جز شهنشاہ جهان فتح علی شاه از شهان کیست کورا خسروی مانند تو چاکر بود

وز هزاران بنده کور در زنسل پاک خویش

کیست کورا چون تو خدمتکار و فرمانبر بود

ور نبود این چنین بایست جز تو دیگری وارث تاج و سریر و یاره و افسر بود

تو پناه دین یزدانی و بزدانت پناه از تفاق و کید بدخواهان بد اختر بود

راست خواهی تیغ تو اصل است و کار شرع فرع

هر که گوید غیر ازین باشد کرا بلور بود

ملک ایران جملا ویران گردد از اعدای دین

گر نه خیل کافران را تیغ تو کیفر بود

ور نباشد حفظ تو این دوات و ایندین همه پایمال نعل اسب دشمنان یکسر بود

آن بوئی که صوات گرز و شکوه برزتو روز هیجا لرزه بر اندام شیر نر بود

زود باشد که نفاذ امر تو در شرق و غرب هر که جادیر و کلیسا مسجد و منبر بود

عاملان شرع را کی بود جز در عهد تو کینه مه جاه و جلال و قدر و فخر و قور بود

گنج پرویزی بهر دهلیز شان خاکست و باد

در کف خدام دارای سکنند در بود

راه این سیل بگردان که بمعموره ملک رختۀ فاحش اگر باز باستاد بود

من خود این خار درین باغ نشاندم کامروز

خر من جان مرا شعله و قناد بود

وانگهی تبحر به هاگردم و دیدم کاین مرد چایلو سی کند و در پی ارساد بود


حال گو ساله بر بسته ز نصر الدین پرس که چسان چون رسن از میخش بگشاد بود

آه از آن مسجد و آن خواندن اوراد و نماز

وان سخن ها که پس از خواندن اوراد بود

نه مگر پارس بود مولد سلمان کاکنون خود ز بخت بد ما مولد شداد بود

بصفت آب طهارت نبود آب ظهور پاک و نپاک چو از جمله اصداد بود

از قول میرزا شهدی شاعر برادر میرزا ذره که او نیز مغضوب 

( نایب السلطنه شده بود فرموده )

خسروادین پرور ای آنکه کار ملک را هر زمان از دولت تو رونق دیگر بود

این همان ملک است و آن کشور که پیش از عهد تو

گفتی از بس شور و شر هنگامه محشر بود

وین زمان در سایه اقبال روز افزون تو از ریاض خالد رضوان بر آرو بهتر بود

رود سر خابست و تباریز این که پنداری کنون

کعبه و زمزم بود یا جنت و کوثر بود

روم و روس از بحر بردارند عزم اما چه غم

تا حصار حزم تو برگرد این کشور بود

رزم سلطانی بود یا نور دلشکر دار [۱] بود خصم را شایستی ارسودای کین رسر بود

(۱) لشکر دار اسم تجلی است و در نسخه دیگر این مصراع چنین است

رزم سلطان بود تا در دلشکر گر نبود

و چرا فاقد يك فلسی و سیرو زرتو      گه بشیراز رود گاه ب بغداد بود  
 گه عبورش بدر حجره تجار افتد      گه گذارش بدم کوره حداد بود  
 گه بکشمیر فرستندو زیانی که رسد      از تو سود زهر کس که فرستاد بود  
 بدره شال که از بدره مال تو خزند      بالوفش خزی ارقیمتش احاد بود  
 بلکه هر جنس که خواهی تو درین مرزش ارز

گر بود هفت بدیوان تو هفتاد بود  
 یارب این زهد ریائی چه بلائی اوده است      کاین بلاها همه در خرقة زهاد بود  
 هر چه افساد بود گر بحقیقت نگری      زین گرو هست و بشیطانش اسناد بود  
 لعن بر شیخ عدی واضع قانون بدی      کاول این قاعده در دین تو نهاد بود  
 عزلت بنده و مشغولی این قوم بکار      یاد گاریست که موروث ز اجداد بود  
 لیک اگر اخر این قصه بیاد اردشاه      عبرتی ز آنچه درین واقعه افتاد بود  
 چه شد ان صاحب سلطان جلالت کامروز

خلف الصدق تو سلطانش بر احفاد (۱) بود  
 خود شهنشاه شد اگاه و گرنه بایست      زین گروه آنچه مرادیده میناد بود  
 آنکه شه کشت و شهش کشت شهانرا باید (۲)      حذر از هر که ز تخم بد اوزاد بود  
 مر تورا خونی سی ساله بود آنکه مرا      ین دو سالست که کوبند ز حساد بود  
 سود دادو ستداو همه چون سود قصیر      که بیانوی بمن عرضه همی داد بود  
 ملک خود ایمن از این تخمه بد کن کا کنون      همچو صید بیست که در پنجه صیاد بود  
 سختم آید عجب از خسرو عادل کاینسان      قصد آبا کنند و ایمن از اولاد بود  
 کیست زین فرقه خائن چه ز مردو چه ز زن      که نه بد دیده ز فراش و ز جلاد بود

(۱) ز احفاد بود (۲) اشاره بحاجی ابراهیم خان شیرازی اعتمادالدوله است که پادشاه زند  
 را بکشتن داد فتحما شاه او را در دیک جوشانید



تو همی شادان و خندان و باش صد زینها بتر  
 در حق ما گر کند اعدای ما گونا کنند  
 خود زبانشان چون قلم بریده بادا خرد ووغ  
 تا چه حد بررای ملک ارای تو املا کنند  
 من ندانستم که مشتی خار و خس دست مرا

زین سعایتها جدا زان عروة الوثقی کنند

این قطعه را در شکایت از حاجی حیدر علیخان شیرازی که

چندی صندوقدار و مهر دار عباس میرزای ولیعهد بوده گفته

خسرو اجز دل من بنده که خود قابل نیست  
 شکوه ها دارم اما ز فلک زانکه فلک  
 دهد سیم و زر انرا که نه هم چو ایش و روز  
 خود بنامی و شیادی معتاد بود  
 من نه زراق و نه شیادم در مذهب او  
 وای بر آنکه نه زراق و نه شیاد بود  
 جامه ها سازد خونین همه چون خرقة بکر  
 تا یکی عنین در ملک داما بود  
 مسجد و منبر و محراب بحدجاج دهد  
 گوشه گیری همه با سید سجاد بود  
 نهد دولت و شغل و عمل انرا هرگز  
 که نه در صنعت اخذ و عمل استاد بود  
 مثل بنده و این پیر مشعبد گوئی  
 مثل زال فریبنده فرهاد بود  
 ظلم باشد که بعهد تو با عدل تو باز  
 زان جفا پیشه مراناله و فریاد بود  
 خواجه تاشان مرا این که معطل دارند  
 گنج در خاک و مرا این که بکف باد بود  
 یک درم نیست درین کلبه که ما راست ولی  
 گنج قارون هم را در ارم عاد بود

یکره آخر تو ازین پیر خرف گشته پیرس  
 کاین چه افراط و چه تفریط چه بیداد بود  
 سایم ناس کجا شاید رقاص شود  
 قائد قوم چرا باید قواد بود

و عده ها را گروفا بودی کنون بایست دید

کندرین هنگام چون هنگامه و غوغا کند  
 در بر عرش جلال اندر احادیث طوال  
 لیک اکنون ز آنچه گفتند و شنیدیم و گذشت  
 و ربگویی کاین خطا بود و تو کردی در جواب

روی و پیشانی ز روی و آهن و خارا کنند  
 گاه بی شرمی عیاذاً بالله اندر گفتگوی  
 روی سخت خویش را چون صخره صما کنند  
 گر کریمان دست خود دریا کنند این قوم نیز

همزه بگذارند جای دال و بس دریا کنند [ ۱ ]

هفت تسیح رکوع و چهارده ذکر سجود تا مگر دو لاشوند اندر بس ملا کند  
 با چنین قوم ال خناس ان بداموزان ناس شاید از منصب خود جمله استعفا کنند  
 منشیند ایشان خدا ناخواسته اکنون ولی در حق ما کاش قدری کم ترک انشا کنند  
 بیم آنداریم گز بس نیشمان بردل زنند تنگمان ارنه و نطن بسته مانرا و اکند

نی خطاه گفته نشاید سابق ایشانرا گزید

گر هزاران زخم گاز اندر دو ساق ما کنند  
 خود طایق عرض خویشند این جماعت کی سزاست

کز زبان شاعران اندیشه و پر وا کنند  
 يك ذره خوبتر زانست کندر بزم تو  
 خبث او گویند و او را اتقدر رسوا کنند

تا یکی گوساله بر باخیزد و بانگی کند      دین او گیرند و تقصیر بیعت موسی کنند  
 عیسی بیچاره گریه کند فرود آید ز خضر      رو بخر آرنده خلق و پشت بر عیسی کنند  
 بس چراغ بی فروغ از روغن لاف و دروغ      بر فروزند و عدیل مشعل بیضا کنند  
 صد اساس بی ثبات از کذب بین و ترهات      بهر هر بیچاره در هر ساعتی بر پا کنند  
 يك دوجوز بوج اگر آید بگفتشان از نشاط

پای کوبان کف زنان صد فخر بر جوزا کنند

بالله ار این قوم نادان (۱) فرق گوهر از خزف

یا زمرد از علف یا خار از خرما کنند

گاه چون من چاکری مداح و خدمتکار را      بی گنه بر در گهت مستوجب یاسا کنند  
 گاه زنگانی (۲) جهودیرا که از اعدام بود

در وجود آرند و شیخ [۳] هجوع شورا کنند

پس چنان در جوف او باد مکاید دردمند      کاهل نو بخانه دم اندر دم سرنا کنند

تا بزرق و شید ادنی مدبری مطرود را      در خور قرب بساط بزم او ادنی کنند

رانده درگاه حق ایلیس بر ایلیس را      عارج معراج اوج مسجد اقصی کنند

دعوت باغ شمال اندر شب قدر وصال      ثانی انبیین حدیث لیلۃ الاسری کنند

نیستند ارسامری در ساحری پس این گروه

از چه نطق اعجمر گوساله را گو یا کنند

ورنه اعجاز مسیح آورده اند آخ چسان      مرده پشمرده صدساله را احیا کنند

ورنه شیداند بایستی از آن ده روزه حرف

هر یکی خود را بعدل و راستی همتا کنند

(۱) بالله از این قوم هرگز

(۲) اشاره بمیرزا حاجی زنجانی است (۳) شمع

هر کجا از لای نقی مردمی باشد سخن قامت ذات تو را پیرایه از بالا کنند  
 مر تر افرسند در داد یزدان از ازل دیگران گر خویشتر از خود اقب دارا کنند

کیستند این خود پسندان کارزوی همسری

با غلامان رکاب حضرت والا کنند

تیغ تو بنیاد خصم از ملک دنیا بر فکند کاین فقیران راحتی در ساحت دنیا کنند  
 بالله انصاف باشد خود گنه از تیغ تست گر غنی گردند بر تو عرض استغنا کنند  
 گر نبود تیغ تو اینان کجا پیدا بند کین همه باد و بروت و عرض را پیدا کنند  
 غارتی کا کنون بینگاه رعایا میکنند چون تو بایستی که بر لشکر گه اعدا کنند  
 لشکر را را بهل اینان که مر شان دیده ام کافر مگر حمله جز بر شمشک و حلوا کنند

چون تو نشاندی بجای خویششان اکمن بجاست

گر ز جاخیزند و هر دم دعوی بیجا کنند

بجستی او باشد تیغ تست و سر هنگان تو زوهمی تر پسند و بحث بی جهت بر ما کنند  
 خود گناه ما چه بود آخر که فرایشان تو چوب و بند آرند و پای بنده را بالا کنند  
 و انگهی ناپاک زادیرا که اصل فتنه اوست قد ناز یبا طراز خلعت دیبا کنند  
 پای او بایست بالا کرد دست ذره [۱] را شاید از گنج شه [۲] پر لؤلؤ لالا کنند  
 این دانا نراسز بدهد که زیبار چنین بیجهت پیش تو زشت و زشت را زیبا کنند  
 آه ازین اخوان که خود قصد برادر چون کنند باز خود در ماتمش افغان و وایلا کنند  
 یوسف صدیق را خود در تک چاه افکنند پیش یعقوب حزین پس شیون و غوغا کنند  
 همر کانا من ار این قوم کافر نعمتند بالله از من بو العجب تر خود بسی پیدا کنند  
 با وجود بو تراب ابن ابی قحافه را در جهان قائم مقام سید بطحیا کنند  
 میل جنسیت بسین کابن قوم نادان تا چه حد عظم بر نادان نهد و ظلم بر دانا کنند

زیرا که شهنشه چو بسالار بفرمود  
 وانگاه که تصریح و کنایت تقوانست  
 دیدم که نه فرمان و نه ملفوفه تواند  
 گفتم که چوشه عزم قراهان کند اینبار  
 ناگه خبر آمد که از او نستدو از من  
 فراش غضب بر سر او باب و رعایا  
 ز انسان که مگر خیل خوارج بتقلب  
 یا حاکم آخسقه و چادر بچپاول  
 یا شحنه کو کلان ویموت از پی دزدان  
 مابنده شاهیمرو شه از بنده سرو جان  
 گرشه طلبدمال توهر جا که یقینست  
 ورمال خودو مال رعایا همه خواهد  
 ورمال مرا خواهد انصاف چنینست  
 بر مزرع غارتزده گردخل نویسد  
 چون بنده پس از خدمت یکقرن بیاید  
 گو خدمت سی ساله بما باز دهد شاه  
 مزدی که گدایان نستانند زمردور

( دزه شاعر قصیده در شکر ان رفتن ماه صیام گفته و )

( عرض ولیعهد رسانید مفسدین گفتند کلمات کفر امین گفته )

( و او را بچوب بست این قطعه را قائل مقام از قول دزه گفته است )

خسرو ای آنکه خدام دوت از یک نظر دزه را بر ترز خوشید جهان را کنند

گر ناظر گردون شود از فرقد و جو زرا خواهد که قرین دزد و انباز ستاند  
 و رناظر الحان شود اسجاع و اغانی از بردهٔ منصوری و شهناز ستاند  
 خوردیش ندیدیم ولیکن بیزرگی از عهد وفا از وعد انجاز ستاند  
 صد اشعب طماع ببايد که درین فن سرمشق از آن اخذت هماز ستاند  
 شلتوک دهد طرح و برنجی که کند آس

با چوب و فلک مفت زرزاز ستاند (۱)

زان اشک یتیمان همه اندوخت که یکجا

آبش کند و مایه ز خراز ستاند

مالی که بانجام ز مالکی نتوان یافت خواهد که زیك قریه در آغاز ستاند  
 خود عالم غیب ار شود این عالم عیب آه زاندم که زجان عشق و زدل راز ستاند  
 برد آنچه مرا بود بجز دل که نیارست از طرهٔ آن لعبت طنائز ستاند  
 آن زهره که جا بود مرا ورا که تواند مرغ از گف طفلی قدر انداز ستاند  
 ترکی که یک لحظه دل و جان جهانی زافسون دو جادوی فسونساز ستاند  
 جان بر غم او دل نهد و درد بچیند دل در بر او جان دهد و ناز ستاند  
 عدل تو مگر باز دل غمزدهٔ ما از غمزدهٔ آن جا دوی غماز ستاند  
 زانسانکه طاب کهنهٔ تجار خزر را فراش تو از فرقهٔ بزاز ستاند  
 ای آنکه ز عدلت سک تازی نتواند اهو بره ز اهو بتک و تاز ستاند  
 چونست که در عهد تو اموال من از من یک اعور عیار دغل باز ستاند  
 گر فاش نخواهی که شود رازوی اول فرما بقلامی که از او باز ستاند  
 ورتوسنی اغاز کند خیز و فرما تا رایش قهر تو بمهماز ستاند  
 ورخود استانی تو مگر باز بیمبر باز آید و با قوت اعجاز ستاند

ورنه تا آید خبر کا ینک فلانکس  
یا وجوه صرف سربازان غازی  
یا نبارید ابر در بازار گیتی  
یا دو نام آور پیام آور ینک جا  
این یکی خدمت رسان از شاه مسقو  
با چنین فکر و خیال الحق فراغت  
یاد بزم دوست کی آرد کسی کو  
از محمدش پیرس آنها که بامن  
هر که باد یوانه شد همخانه اخر

در فلانسرحد چنین گفت و چنان شد  
باقی اندر پیش بهمان و فلان شد  
نرخ جان ارزان و نرخ نان گران شد  
خاک بوس در گه شاه جهان شد  
وا ندیگر از صاحب هندوستان شد  
خود خیالی بس محالست امتحان شد  
نام رزم دشمنش ورد زبان شد  
در عراق پرتقاق از این و آن شد  
دایمش مانند من بی خانمان شد

در شکایت از حاکم عراق

ای داور دین پرور عادل که ز عدالت کبک دری انصاف ز شهباز ستاند

انی تو که در مضر جهان هر که عزیز ست

از طاعت درگاه تو اعزاز ستاند

حکم تو چنانست که چون نافذ گردد  
ملکی که ملوکش بسپاهی نستانند  
هر جمره که از تو پ جهان کوب تو خیزد  
گر ککجه و صدرک طلبد روسی بدرک  
بل تا حد پاریس و بطر اورغ بیکعزم  
با عدل تو ظالم نتواند که زمظلوم  
جز حاکم بیداد گر بوم و بر ما  
دست طمعش گو برسد بر چهل قاف

از چشم بتان غمزۀ غماز ستاند  
ترکی ز سپاه تو بیک ناز ستاند  
از برق شتاب از رعد آواز ستاند  
شمشیر تو تا لیسنه و قفقاز ستاند  
سرهنگ تو بانیزه سرباز ستاند  
در ملک تو بیک حبه و یک غاز ستاند  
کولقمه بحرص از دهن آن ستاند  
از بال و پر عنقا پرواز ستاند

کی سکندر چون سمندر هر دم اندر  
 یا سیاوش را بسر باران آتش  
 یا چو خنک ختلی شه رخسارستم  
 کوس کاووسی بلند آواشد اما  
 و آنچه از جنگ پلنگان در سمندگان  
 شاه کیخسرو که شد شاهی از اونو  
 حیث شه رازان خطر ناید که شه را

ظلم و جور از طرز و طور و عدل و دادش

نایدید از وهم و بیرون از گمانش

دست بیداد از گریبان غریبان  
 ز این همه بگذر که در هنگام هیجا  
 نازیک یورش هزار آشوب و شورش  
 وان شکست و فتح پی در پی که مارا  
 این زمان کایام صلاحست و فراغت  
 در چنین فصلی که فرش کوه و هامون  
 شاه مارا آن فراغت کو که ببند  
 آنقدر فرصت کجا داد که داند  
 کی نشاط آرد کسیرا کو دمادم  
 دل تو انداد ن بناز نازنینان

ز احتساب بی کرانش بر کرانش  
 حصن حفظش حفظ حصن ایروانش  
 در بلاد با یزید و موش و مانشد (۱)  
 در حدود لنگران و ارگوانش  
 کافر مگر فرصت او را یکزمانش  
 جمله پنداری پرند و پرنیاش  
 آیتی از تائیر نصال آخر چمانش  
 بوستانرا کی بهار و کی خزانش  
 گفتگواز برگشاد و غرچوانش (۲)  
 بی نیاز از گیناز (۳) ارمیتوانش

(۱) موش و وان و یزید از شهرهای عثمانی است

(۲) برگشاد بلوکیت در قراباغ و غرچوان فریباست قرب رودخانه ارس

(۳) گیناز یکی از مناصب روسی است



مشری تاشتری شد نعت شه را  
 ترك انجم آنقدر در فوج پنجم  
 تیر چون این پیر مسکین ووز تاشب  
 زهره کامد شهره در شادی بزمش  
 بهر ابلاغ بشارات فتوحش  
 خاصه هنگامیکه این هنگامه بر پا  
 روم شوم و روس منحوس از دو جانب  
 هم خدا داند که این کشور خدارا  
 صد سفر چون فتنه بخوان کرد این تهمتن  
 که براند از کوی کجه در ملک گنججه  
 رایش را کاتب فتح است جولان  
 که بروم اندر بعزم رزم قیصر  
 نه چنان کاسکندر اندر رزم دارا  
 بل چنین کاین پادشه را استعانت  
 آن سکندر یک برادر داشت کاورا  
 وین سکندر را برادر در برابر  
 برخلاف شاعرانش بنده گویم  
 کاندوبا کوس و باگشتاسب کردند  
 وین خداوندی که از آغاز گیتی  
 در بر شاه جهان فتحعلی شه  
 زان سبب زینسان که بینی درد و عالم  
 اجتهاد اندر جهان آنست کاورا

واعظی نغز و خطیبی نکته دانشد  
 جان فشانی کرد تا صاحب نشانشد  
 دفتر اندر پیش و کلك اندر بنانشد  
 چون یکی از خادمان شد شادمانشد  
 مه چوپیت نامه بر هر سور و انشد  
 در ثغور ملک و دین از کافر انشد  
 عز مشان تسخیر آذر بایجانشد  
 چند رزم سخت و ناورد گرانشد  
 گر تهمتن یک سفر در هفت خوانشد  
 پنجه اندر پنجه شیر ژیا نشد  
 گاه در شروان و گه در بیلقان شد  
 چون فریدون بادرفش کویا نشد  
 با دو مرد بد کنش همداستان شد  
 از یکی ذات عزیز مستعان شد  
 دیدی آخراز حسد در قصد جان شد  
 صد چودارا بین که دارای جهان شد  
 نه سیاوش و نه روئین تن توان شد  
 آنچه کردند و بگیتی داستانشد  
 هر چه را گشت آنچه انجان شو آنچه انان شد  
 نیست را ماند که باهستش قران شد  
 کامیاب و کامکار و کامران شد  
 در جدال رومیان و روسیان شد

حدیث حاتم از داری بیا ای داد گر بالله

حدیث جرهما و نعمت تو مختار باشد

در مدح عباس میرزای ولیعهد

باز باغ از فر فروردین جوانشد  
 باغ را ابر بهاری آبیاری  
 طرف گنزار انچنان شد کزنکوئی  
 الفت سر و تدر و بلب و گل  
 گاه چون معشوق و عاشق باشقایق  
 لاله های روشن اندر صحن گاشن  
 قطره های ژاله بر رخسار لاله  
 افتاب از ابر چون رخسار خوبان  
 ابر نیشان بر بساط باغ و بستان  
 صبحدم باد صبا باغ صبا (۱) را  
 از پی خاشاک رویی چست و چاک  
 پس بیاس خدمت و پاداش نعمت  
 شاه عباس آنکه از امداد دادش  
 آسمانی کا سمان اخترانش  
 آفتابی کا قتاب آسمانش  
 هندوی گردون که کیوان نام دارد  
 گلمستان چون روی یار دلستانشد  
 کرد و باد صبحگاهی باغبانشد  
 خود تو گوئی رشک گنزار جنانشد  
 چون وصال دوستان در وستانشد  
 سبزه جفت و گه سمن با رغوانشد  
 طیره بخش روشنان اسمانشد  
 چون عرق بر روی یار مهربانشد  
 گه نهان شد در نقاب و گه عیانشد  
 چون کف شاه جهان گوهر فشانشد  
 تا مگر شاید یکی از خادمانشد  
 استین بر کرد و دامن بر میانشد  
 همچو قفر اشان شه با فرو شانشد  
 نام این عهد و زمان مهد امانشد  
 کپنه شاد روان کاخی باستانشد  
 چا کری از چا کران آستانشد  
 بر در ایوان جاهش پاسبانشد

(۱) باغ صبا باغی است که عباس میرزای ولیعهد در تبریز احدث کرده و

حاج معتمدالدوله فرهاد میرزا در حاشیه منشآت بخط خود توضیح داده و در

اغلب نسخ باغ صفا نوشته شده است

مگر شاه جهان فتحعلیشه آنکه در گنجش  
 خدا داند که چندین الف دینار و درم باشد  
 کسی دیده است در بی سال دارائی که در دستی  
 کتاب دفتر توجیه و در دستی قلم باشد ؟  
 ز یکمن خاک پنجه بار گاه از غله بگرفتن  
 چه آسیب اندرین کشور ازین خیل و حشم باشد  
 زبان از صد چنین خیل و حشم ناید درین کشور  
 بقدر آنکه از یک میرزای کج قلم باشد  
 کسی گو شد امین جان و مال مردمان شاید  
 امین ملک و مال پادشاه محترم باشد  
 ز خاک پارس وز مازندران و خوی چه گم کردی  
 که از گم کرده هر چه آید بدستت مغنم باشد  
 مرا زین درد بیدرمان بود زین آستان حرمان  
 که خادم بیجهت محروم و خائن محترم باشد  
 چرا از دست زشت بدسورشتی زهر غم نوشم  
 که شهد از دست او زهرست و او ادتر ز سر باشد  
 نه تنها من ز بیم چون تو ساطانی رهیدستم  
 کدامین جانور را از نهب شیر رم باشد  
 چرا مارا کشی رو دشمن دین خدا را کش  
 مگر باید که صید تو همین صید حرم باشد  
 اگر زاندر بجستم منت ایزد را که پیوستم  
 بدرگاهی که کف العالم و غوث الامم باشد

از اندم کین جهود بد قدم را بسط ید دادی  
 ترا زحمت پیاپی درد و محنت دم بدم باشد  
 گهی رنجور اندر کشور تبریز و خوی مانی  
 گهی رنج از شکست گنجه و وهن زکر باشد  
 بیا این سفله را هالك کن و دستاور مالك کن  
 که نحسی در سقر خوشتر که سعدی در سقر باشد  
 وجود مانع الجودش قدم اندر عدم بنهاد  
 که مرد بد قدم بهتر که در ملك عدم باشد  
 سپید تر که داری با سیاه ماده سودا کن  
 که باجی خوش قدم بهتر ز حاجی بد قدم باشد  
 طلا و تقره گرخواهی بخواه اما بدان این را  
 که دینار و درم از بهر ایشار و گرم باشد  
 بهر دهلیزی ار صد گنچ پرویزت بود پنهان  
 همه رنج و الم آرد چو از جور و ستم باشد  
 ز سرحد فراهان تا حدود شوره گل [۱] یکجا  
 تیول خاص در گاه تو بر وجه اتم باشد  
 وای زان ملك پر حاصل ترا حاصل چه آخرجز  
 حساب دخل و خرج و آتساب کیف و کمر باشد  
 مرا لعنت کن ار با این خیانت پیشه طراران  
 اگر گنچ تو یم باشد ترا يك قطره نم باشد  
 سه عشر و نصف کار و احتکار غله قحط آرد  
 نه خرج موکب شاهی که فیاض النعم باشد

کم گوی که بامرد خردمند سخندان حاجت بسیخن گفتن بسیار نباشد  
 در بر توازان بندد امروز که خواهد فردا تنم آویخته بر دار نباشد  
 منصور که شد بر دار دانی تو که اورا حرفی بجز افشای جزاظهار نباشد  
 ایجان من آخر بشنو از من و پندیر پندی که کم از گوهر شهوار نباشد  
 ناخوانده و ناگاه میاهر شب و هر روز تا هیچکس از روی تو بیزار نباشد

خورشید که هر صبح پدیداست و عزیزاست

زانست که هر شام پدیدار نباشد

مه نیز از آن چهره نهان سازد هر روز تا در نظر خلق جهان خوار نباشد

در نکوهش حاج حیدر علیخان شیرازی که وقتی مهرداد ولیعهد \*

\* بوده فرموده \*

جهانداور خدیوا آن تویی امروز در عالم

که پشت چرخ گردون پیش خدام تو خم باشد

نحوس چاکرانت از چه گرد آری تو کز طالع

سعود اختراات جمله در سلک خدم باشد

میان باشکون و بی شکون فرق و تفاوت نه

که در دار حدوث این نکته باوصف قدم باشد

کجا باشد شکون آن ذات مفسد را که افسادش

بعینه همچو عم در ملک شاهان بل اعر باشد

اگر از تخم اسلاف خود دست این ناخلف لاشک

ز بیخ مرده شو شاخی که روید شاخ غم باشد

و گراز دیگر است الحق انصاف این بود کا کنون

بدست دیوزادی بد نژادی مهر جمر باشد

شکر خدارا که زنده ماندم چندانک خاک درت باز سرمه بصر آمد

یکی از دوستان که بيمر قع مزاحم ميشده بطريق نصيحت فرمايد

مخدوم من ای آنکه مرا درهمه عالم مانند تو يك يار وفادار نباشد

چونست که این بار که باز آمدی از راه رفتار و سلوک تو چو هر بار نباشد

در محفل عام ائی زینرو که مبدا در خلوتك خاص منت باز نباشد

وانگه بعثت بادرو دیوار بچنگی کس در خوریاری چو من یار نباشد

ای جان عزیز من اگر یار منی تو باید که ترا با دگری کار نباشد

از خانه گل جانب ویرانه دل آي کانجا اثری از درو دیوار نباشد

در خانه گل شاید اگر غیر بود لیک در خانه دل غیر تو دیار نباشد

انجا سزد از جز تو کسی ره برد اما اینجا بکسی جز تو سزاوار نباشد

گر حاجب من در برخ صاحب من بست تقریم وز جل ایش او دشوار نباشد

زاندیشه هر پشه که او از بر ارد باید که ترا کیک بشلوار نباشد

ور خود غلطی کرد چو استاد بانکار بایست ترا این همه اصرار نباشد

در بر رخ مانند تو مخدوم نبندد بیچاره اگر لابد و ناچار نباشد

من خود کنم اقرار و نیندیشم اگرا از شد و گستاخ باقرار نباشد

عالم همه دانند که امروز مرا کار يك لحظه نباشد که بخروار نباشد

وانرا که شهنشاہ بود محرم اسرار باید که کسی محرم اسرار نباشد

وانگاه کسی چون تو که حرفی چو شنیدی

ممکن نه که در هر سر با زار نباشد

آنی تو که هر جا که بگفتار برائی دیگر بکسی مهلت گفتار نباشد

بیهوده سخن گوئی و خواهی که شب و روز

جز گفت و شنید تو مرا کار نباشد

دشمن همسایه و آن‌گهی شده نزدیک  
 فرصت جوید نه صلح و شاه جهان را  
 چون دو مصارع که دست در گمراهد  
 کاری در پیش سخت و پر خطر آمد  
 زانکه هم اسباب صلح باید و هم جنگ  
 ورنه نه باور کند خرد که یک جا  
 جمع دو ضدکار چون تو پرهنر آید  
 جز تو که داند که کار دولت و دین را  
 ماء معین جفت نار مستعرا آمد  
 ژاژ طیبیان بیخرد مشن و زانک  
 از چه رسد نفع و از کجا ضرر آمد  
 فکر همین کار عات سهر آمد  
 مخزن گیتی تهی ز سیم و زر آمد  
 یاور و یارش خدای دادگر آمد  
 شاه چنین را فدای جان و سر آمد  
 در سقرم همچو عاصیان مقرر آمد  
 شرح دهر هر چه زین غمم بسر آمد  
 ما حضر م جمله پاره جگر آمد  
 از تو همه ییرو ضرب و سیم و زر آمد  
 جمله بیک طرز و طور در نظر آمد  
 غایت آمال منش بر اثر آمد  
 سخت تر از عنف مالک سقر آمد  
 گرچه دعای شریطه مختصر آمد  
 تلخی حنظل حلاوت شکر آمد  
 شهد بکامم ز زهر تلخ تر آمد  
 بر سرم از دهر دهره و بتر آمد  
 چشم کجا آشنا به نیستی آمد  
 ما حضرش جمله پاره جگر آمد

جمله بعد از خطای خویش که ما را دیو بدین کار زشت راهبر آمد

ورنه کفی خالکو مشتیی از خنس و خاشاک

سیل دما نرا چرا بر هکندر آمد

شاه ببخشد و گفت جرم عدو نیز چون طلبد زینهار مغتفر آمد ۱

لیک قضا و قدر چه چشم بر اهند ۲ تا چه صلاح ملیک مقتدر اید

صاحب روس اندران کر یوه و وطن ساخت کش سر شیطان شکوفه شجر آمد ۳

زین طمع اورا که عهد شاهان بشکست نفع نیامد که سر بسر ضرر آمد

خواست که سود اورا زین سفر اما مرکه همین سود او ازین سفر آمد

عهد شکن کام دل نیابد هرگز گرچه خداوند حشمت و حشر آمد

داد گرا آن یگانه گوهر رخشان چیست که هم تبلیغ تیز و هم سپهر آمد

گو سپر دین نه تیغ تست پس از چه در کف تست آنکه کف من کفر آمد

تیغ تو روز جهاد کافر تیغ است لیک بگناه حفاظ دین سپهر آمد

نور خوراز روی ماه تست و کر نه مه زچه رو عاریت ستان زخور آمد

شمن فلک مدرک قمر نبود لیک رای تو شمسی که مدرک قمر آمد

گر چه زبخت تو خصم خام طمع را دولت ایام زندگی بسر آمد

لیک زروس ایمنی مجوی که دشمن هر چه بود خورد تر زر کتر آمد

چند هزاران هزار خیل و حشمر را کم شده گواز شمار، یکنفر آمد

آتش اگر خفت بس بود که چو بر خاست باز نسیمی ز جا بشعله در آمد

کشور مابین اگر چه حاکم پیشین کرد بد امروز خوب در نظر آمد

کر پدر پخته از حکومت ما رفت از پس او خام قلیبان پسر آمد

(۱) شاه ببخشد و گفت باید زینهار داد بهر کو بزینهار در آمد

(۲) واقف ای بند (۳) اشاره بایه قرآنست (طلعی کانه رؤس الشیاطین)



شکر قدمش بگونه شکوه جورش  
خواست که با ما کند زبد بتر اما  
جور خوش ایداز آنکه در چمن حسن  
سرو که آزاد و بی ثمر بود از چه  
خود مالک است اینسر بصورت انسان  
زان لب و دندان بحیرتم که تو کوئی  
تالب شیرین بکفتگو نکشاید  
زنده شود جان از او چنانکه مگر باز  
خاصه چون آگه زدر دراید و گوید  
خیزو بدرگاه شه شتاب که اینک  
خسرو غازی ابوالمظفر عباس  
آنکه مگر برق تیغ اوست که هر جا  
وانکه مگر باغ لطف اوست که هر جا  
صیدش همان جمله وحش و طیر بود لیک  
گر چه شکارش بهانه بود ولیکن  
کز حد مسقو قرال روس بناگاه  
وز حد تفلیس لشگری بتقلب

شه چوشنید این سخن بصید برون تاخت

تا بسر آن گروه بد سیر آمد

پس خبر آمد بشاه روس که اینک  
چاره ندید او جز آنکه باز بمسکو  
لشکر تفلیس و گنجه نیزه ناچار  
موجب شه همچو سیل منحدر آمد  
راند و به حیلت ز راه صلح در آمد  
جانب بنگاه خویش پی سپر آمد

نبود عجب از مرد کشاور که بدیماه از باغ برون آید و در کاخ گریزد

بس را کب و راجل که چودی در رسد از دشت

زی شهر بشمال و بشرواخ (۱) گریزد

بلبل که بود عاشق رخسار گل از گل در باغ شود زاغ چو گستاخ گریزد

ساراست و چکاوک که ز بستان بزستان همچون ملخ از بدوی ملاح (۲) گریزد

با این همه عبدی که بمولابودش انس بالله که بصد ناله و صدآخ گریزد

بر فاخته نسبت نتوانداد که اسان از جلوه گه سرو و جلواخ (۳) گریزد

مرغی که همه ساله خورد دانه زیکتاک حاشاکه ز عنق و دوزش مراخ (۴) گریزد

چون باد خزان باررز آن جمله فروریخت اسیمه پیر لانه و هر لاخ گریزد

لیچاره چوزین باغ بدر راه ندارد ناچار از این شاخ بان شاخ گریزد

( در تنهت یکی از فتوحات ولیعهد در جنک روس )

خواب بس ای بخت خفته شب بسر آمد خیز که صبح است و افتاب بر آمد

خسرو انجام که دی بسیج سفر کرد اینک امر و ز باز از سفر آمد

اینه عالم از بزنگ فرو رفت باز فروزان ز صیقل سحر آمد

دیده ز خواب و خمارشوی که اینک دولت بیدارم این زمان بسر آمد

در بگشا پرده بر فراز که اینک حلقه بجنبش فتاد و بانک در آمد

بار دگر آن بخشم رفته ما را بر سر بیمار خود مگر گذر آمد

از بر ماگر برفت و محنت ما خواست فضل خدا بین که باز چون پیر آمد

شرم کز مگر کز نثار رهش جان زانکه بغایت حقیر و مختصر آمد

(۱) شمال — شتر روی هیکل شرواخ پای انسان است که سخت و درشت

باشد و از پیاده رفتن خسته نشود (۲) ملاح غلام گریز یا (۳) جلواخ —

صحرای وسیع (۴) شمر ایخ خوشه های کوچک

شهر خوبوشان شود چو شهر خموشان  
 گر مدد عون کردگار چنینست  
**قطعه خطاب بولیعهد**

تو گنج خویش بسندی خراب و مالک آباد  
 فسانه که شکفت آورد فسانه تست  
 مگر وجود تو خود شد که چاره نتوان یافت  
 که اینز مانه جودست با زمانه تست  
 تو خود چه عالم جودی که در همه عالم  
 بهر کران سخن از جود بیکرانه تست  
 چرا تو یک جا مال جهان بیاد دهی  
 مگر نه مشتای از خاک استانه تست  
 خدا گواست که بالطبع عادتست ترا  
 بچود ورزی و خلق جهان بهانه تست  
 غباری از تن قصرت ربود چرخ مرا  
 ز پنج دیوار امروز بام خانه تست  
 اگر چه گنج ترا مشرکان بمن گویند  
 خراب گشته ز تدبیر جاهلانته تست  
 ولی تو دانی و ایزد که در فشاندن گنج  
 خود از خصایص این گوهر بگانه تست  
 مرا چه غم بود از آن تو جاودانه بمان  
 که گیتی آباد از جود جاودانه تست  
 ❀ نکوهش زاهد و شاید حاجی میرزا آقاسی باشد ❀

زاهد چه بلائی تو که اینرشته تسیح  
 از دست تو سوراخ بسوراخ گریزد  
 خلق ار همه دنبال تو افتند عجب نیست  
 یکبره ندیدم که ز سلاخ گریزد  
 حرف از دهن تست که اینسان بجهد تاز  
 یا تیز که از معدة نفاخ گریزد  
 هر کوبتو هم سایه شود در چمن خلد  
 از جنت و از چشمه نضاخ گریزد  
 آئی تو که چون نظم دری خوانی و تازی  
 نظر از سخن عمیق و شماخ گریزد  
 من از تو گریزانم زیرا که روانیست  
 گر صاحب تقوی نه ز او ساخ گریزد  
 ورنه نتوان گفتم که در جرگه شاهان  
 شاهین ز حمامات و ز افراخ گریزد  
 در مذهب من از سگ گر باشد کمتر  
 شیری که چو گاووش بزند شاخ گریزد  
 مردیکه ز صد تیزی صمصام ترسد  
 شاید که ز یک ریزه صملاخ (۱) گریزد  
 ان غوک غدیر است که از رود بترسد  
 وان موش بیابان که ز سلاخ (۲) گریزد  
 واندل که ز صد نرگس جماش نلغزد  
 باشد که ز یک ناکس جماخ (۳) گریزد

امروز ترا دیدن سان لازم و واجب نه حسن فرا مرزو جمال ره مضانست  
 از تیر و کمان گوی ناز انقامت و ابروی کینراست چو تیر آمدوان خم چو کمانست  
 در فتح قلعه خوشان مشهور بقوچان گوید این قصیده هفتاد  
 بیتست همین قدر بدست آمده

موت و حیاتی که خیر خالق زمینست زندگی آصفست و مرگ امینست [۱]  
 مرگ امین لازم است گو بنهانی خائن درگاه شاه چرخ مکیانست  
 این دو بوقتی بود که بیک بشارت بر در شاهنشاه زمان وزمینست  
 گوید کی شاه شاد باش که امروز خادم توشادو خائن تو غمینست  
 مزده ای سایه خدا که ترا باز نصر عزیز از خدا و فتح مبینست  
 چنبر (۲) خاور گشوده گشته چو دریا امت موسی بیچانک شیر عربینست  
 قلعه که با قرن نوردوش قران داشت وه که بقارون علی الصباح قرینست  
 از دم خمپاره ها و سنگر سرباز چون دل بیچاره گان قلعه انینست  
 قلعه چو باتوپ حکم شد که بگو بند فرق چه مایس اهین و گلینست  
 کنده چه فرمان رسد که باید انباشت ترک چه داند که داریا که درینست [۳]  
 حکم ولیعهد پادشاه پذیرد هر که در این عهد از بنات و بنینست  
 زانکه برای خود او بکس نکند حکم بلکه برای صلاح دولت و دینست  
 مہتر شرق است و غرب و درگه شہرا چاکری از جرن چاکران کمینست  
 حکم بیورش چو روز روشن فرمود خاک چناران بخون هنوز عینینست  
 از تک خندق پیاده لشگری از ترک رفته به بالای بر چپای متینست  
 ترک بچربید بر شہاب که در شب رو به نشیبش طراز (۴) دیو لعینست  
 از مدد عون کردگار شد این فتح زانکه ولیعهد را خدای معینست

(۱) اشاره بصف الدوله و امین الدوله عبد الله خان است

(۲) کشور (۳) دار در ترکی یعنی تنک و درین معنی عمیق است (۴) فرآزد و

( در خرابی اوضاع سپاه آذربایجان در مدت سه سال کناره گیری خود )

( خطاب بنایب السلطنه فرماید )

امروز که باشاه جهان ماه جهانست  
 ماربدو ماهست درین فصل سرو کار  
 کین کاهش جان آمد و انخواست جانست  
 هر جا که بود عیش و طرب پیر و اینست  
 هر جا که بود رنج و تعب هم ره انست  
 زین زمزمه نغز و مقامات حزینست  
 زانهمه مرگ و مناجات و اذانست  
 در سال نواز ماه نو ایشاه جهانخواه  
 جامی که به از کوثر و تسنیم جانست

حالیکه جهان جمله جوان گشت عجب نیست

پیر از نخورد باده ولی شاه جوانست

گویند طیبیان که ترا خاصه درین فصل  
 از باده بود سود و نهد روی به بهبود  
 مفتی چه دهد قنوی و قاضی چه دهد حکم  
 انکیستکه شبر اتوا اگر گوئی روزست  
 ز این روزی روزی روزی روزی روزی  
 گوید نه چینیست و ز گوید که چنانست  
 یا عرضه قهر تو یک سیرت و سانست  
 چند نیست که از تو زمن بنده نهانست  
 کاریست که بس عمده و دشوار و گرانست  
 با طایفه روس کجا تاب و توانست  
 نه جیره و نه جامه و نه مشق و نه سانست  
 در وزن سبک باشد و در نرخ گرانست  
 سر باز بمشقت و نظام از نه سپاهی

(۱) حاج فرهاد میرزا در حاشیه منشاآت نگاشته است که رمضان پیشخدمت مر حوم و لیغنه است  
 و نیز مصراع دوم را چنین ضبط کرده است روز رمضان نیست که روز رمضانست

(۲) گزند است و زبان است

لیک از ان سبک و سنیاق و لفظ و معنی یافتم

کان دل نازک ز ما بی‌موجبی اکراه یافت

ان بعض الظن اثم ای برادر جان چرا در میان ما تو بدخواه و بدگوراه یافت

گر شکایت داری از اقران خود اسوده باش

کاسمانت بر تر از اقران و از اشباه یافت

ای برادر غم مخور کز غدر اخوان حسود

یوسف کنعانی اول چاه و آخر چاه یافت

اول اندک صبر کردی بیداری بیدید آنچه در خواب از سجود افتاب و ماه یافت

صبر کن جان برادرزانه که کام دل بصبر حضرت یعقوب باز از حضرت الله یافت

رو بدرگاه شه‌نشه نه که هر کور در جهان یافت عز و جاه از درگاه شاه‌نشه یافت

خاصه زان بس کین اساس عزل غیر و نصب تو

انتظام از اهتمام ظل ظل الله (۱) یافت

بشنو از من پند و در انجام کار خویش کوش خواه خرج آن نصاب از پنج تا پنجاه یافت

تا نیائی در طلب هر گز نیائی در طرب کو کسی کو در تجارۃ بی‌طلب تنخواه یافت

گر ندیدی چاکری مجرم که از یک لطف شاه

ایمنی از شر چندین دشمن بدخواه یافت

خود منم آن بنده عاصی که باز از یک نظر جابر اوج جاه و رفعت از حصیض چاه یافت

خاک درگاه شه‌نشه باش و عمر خضر بخش

کاب حیوان این صفت از خاک این درگاه یافت

ایکاش که کذاب و منافق شای زانک اینجمله ز صدق دل و تصدیق لسانست  
 باینهمه اینان چه سگندار نه مرایم از جانب خدام و لیعهد زمانست  
 گراوست بمن دوست زدشمن نبود باک گرشیر ژیانست و گر ییل دمانست  
 وراو پسندد بمن اینها را بالله روبه چوشه و دشمن من شیر ژیانست  
 چون خوب و بد من همه با اوست چه گویم کین خوب ز بهمانشد وان بد ز فلانست  
 بارغبت او هر چه خزانست بهارست بارهبت او هر چه بهار است خزانست  
 گر صرصر قهرش بوزد هستی اعدا چون بر کز زانست که بر باد وزانست  
 ورنه نکشد دیر که در ساغرابن قوم خون من ماتم زده چون خون زانست  
 یارب تو نگهدار وجود شرا کامروز در عالما گرداد رسی هست همانست  
 یک لحظه معاذ الله اگر عدلش نبود ظلمت که بگرفته کران تا بکرانست  
 شاهاتو چه ذاتی که ازین عارضه تو در جمله ممالک چه سخنها بمیانست  
 باز آی بخرگاه که عالم همه بیند جمشید که باز آمده بر تخت کیانست  
 گوهر چه بخواهی تو بفرمای که مارا چندانکه تو را جور و جفایا و توانست  
 دور از تو نزدیک بخصم تو بود رنج تا رنج کند با سهر و با یرقانست  
 (جواب قطعه نواب عبدالله میرزای دارا که از جانب نایب)

[ السلطنه نوشته ]

ای بلند اختر برادر کین ستمگر آسمان دست خود را از گزند تو جاه کوتاه یافت  
 خواست تا ناگاه تازد باره بر خیل تولید حافظان باره جاه ترا آگاه یافت

زان بنان وزان بیان هر لفظ و هر معنی که خاست

صد هزاران افرین از السن و افوا یافت

نامه کامد بمن زان خامه شیرین سخن خویش را خاتون و نظم انور بر آده یافت  
 دیده و دل چون بدان خط معبر رو نهاد ساحتی شادی فزاورا حتی غمگاه یافت

من مست تھی دستم و هر بس که چنینست  
 ای آنکه بجز من که ز دیدار تو دورم  
 چونست که بدنامی عشق تو درین شهر  
 آنجا که چنینست پس اینجانه شگفتست  
 ز اشرا از نجیم جوارح ار چنینست  
 رفتی تو و بعد از تو ستمها که بمار رفت  
 این مدبر منحوس که امروز چو کاوس  
 آزاهد ظالم که بما زهد فروشد  
 خود راهمه دان دیدم و مرا هیچ ندان گفت  
 گر زرق و فسو نیست مر او راست حق اما  
 اینها همه بگذار خدا داند کامروز  
 آنکافر کوفی که مر ا صوفی خوانده است  
 بانکه که حسینی نبود ورنه درین عصر  
 گر نیست حسین اینک فرزند حسینست  
 یکطایفه سادات حسینی را امسال  
 سی روز بود روزه بهر سال و در اینسال  
 بردند ز ما هر چه بدیدند و یقین بود  
 گفتند بشاهنشه گیتی که در اینمرز  
 و آنگاه بطفلیکه ندارد چو الف هیچ  
 او بیگنه و قوم گنه کار عظیمند  
 گر گفتن این حرف بشه را زنهان بود  
 ایوای بر احوال فقیریکه در اینملک

کی در پی مالست و کجادر غم جانست  
 چشم دگران جمله برویت نگرانست  
 با ماست و وصل تو بکام دگرانست  
 گر نام ز ما کام ز بهمان و فلانست  
 زاغیاری ننالیم چو دلدار چنانست  
 گر شرح دهم شرمم ازین کلک و بنانست  
 باتیرو کمان سوی فلک در طیرانست  
 گر گیت که امروز بدین گله شبانست  
 اما نه چنیزم من و او هر نه چنانست  
 من بر حقمر ار کار بنطقست و بیانست  
 گر تو همه دانی همه کس هیچ ندانست  
 خود صاحب شغل و عمل شعر و سنانست  
 بس شعر و سنانست که با سبب و سنانست  
 کز فتنه این فرقه کوفی بفغانست  
 نه خوردونه خوابست و نه آبست و نه نانست  
 روز و شب ما جمله چو روز رمضانست  
 خواهند کنون آنچه نداریم و گمانست  
 گنجیست که صد الف در آن گنج نهانست  
 يك الف نوشتند نه مهات نه امانست  
 او بی سیه و خصم سیه دار کلانست  
 بگرفتن اینوجه ز ما فاش و عیانست  
 کارش همه با مصلحت مدعیانست



در دایره کون و مکان نیست و گرهست تا با سر زلفین تو داریم سرو کار از صوفی و قشری چه نشانست و چه نامست با کشمش کافر و مؤمن چه رجوعست در کیش من ایمانی اگر هست بعالم گرو اعظم مسجد بجز این گوید مشنو زان سبجه و سجاده مشوغره که زاهد گویر سر این کوچه بیا هر که خرد زهد در رسته (۱) مار سمر غریبست که ایمان

در دام تو اش کون و بیام تو مکانست مارا چه سرو کار بکار دو جهانست بی پاو سریرا که نه نام و نه نشانست بیدین و دلیرا که نه اینست و نه آنست در کفر سر زلف چو زنجیر بتانست آن احمق بیچاره چه داند حیوانست گر گست و بخواد که بگویند شبانست کان زهد فروش اینجا بگشاده دکانست ارزان بفروش آیدو انصاف گرانست

گر زهد و ورع این بود امروز (۲) که اوراست

حق بر طرف مغیبه و دیر مغانست

او خون دل خم خورد این خون دل خلق در حضرت شیخ ارفعی سرد بر آریم دل باخته را که بهر عضو زبانست پنهان نخورم باده و پیدا نکند زهد گوته نظر انرا چه عجب گر عجب آید زنجیر دل اندر کف طفلیست و گرنه دل کز بر من گمشدو پیدا نشود باز پیداتر ازین گویتوان گفت بگویم گیرم که زبان ایدم از گفتن این راز گر در سر سودای تو باز سرو جانرا

باور نتوان کرد که این بهتر از آنست معذور بدارید که دل در خفقانست خاموش تر از جمله زبانهاش زبانست رندی و هوسناکی من فاش و عیانست کین پیر کهن در پی ان تازه جوانست دیوانه چرا در پی اطفال دوانست عالم همه دانند که اندر هم دانست تا باز نگوئی تو که این راز نهانست رسوای غمت را چه غم از سود و زیانست سودی اگر مزین سرو جانست همانست

برگرد و غبار از چه شود حیف بود حیف  
 ان سنبل مشکین که بگل غالیه بیزست

انصالح بهم بر زن و از جنک بدرزن نه مرد نبردست زنی قحبه و هیزست  
 گوید که غلام در شاهنشهر اما بالله نه غلامست اگر هست کنیزست  
 بارونه راریخته و زمهر که بگریخت ان ظلم برین که چه باعجز بریزست  
 برگشته بصدخواری و بیعاری و اینک باز از پی اخذ و طمع دانک و قفیزست  
 چون آنچه کش... بدر دلوطی و فی الحال باز از پی طعم و مزه جوز و موزست  
 حاشا که توان آهن و پولاد بریدن بادشنه چوبین که نه تندست و نه تیزست  
 از پر خور آمدو که بیک حمایه باید هر یابس و رطبیکه بهر سفره و میزست  
 در عز و غنایین که بالف و بکرو رست در قدر و بهاین که نه فاس و نه بشیزست

آخر بمن ایقوم بگوئید کز این مرد

چیزی که ولیعهد (۱) پسندیده چه چیزست

نه فارس میدان و نه گردونه سواراست  
 نه صاحب ادراک و نه عقل و نه تمیز است  
 گر درد و جهان کام دل و راحت جانست  
 من وصل تو جویم که به از هر دو جهانست  
 فلسی نهزم عشوه اینجا که بدیدست  
 باور نکند وعده آنجا که نهانست  
 گویند که آن بارگه عز و نشاطست  
 نامند که این کار گه ذل و هوانست  
 اینجا که بدیدست بدیدیم چنینست  
 آنجا که نهانست چه دانیم چنانست  
 من کوی تو جویم که بر از عرش برینست  
 مین روی توینم که به از باغ جهانست  
 صیدم کند آن آهوی مشکین که شب و روز  
 در گلشن روی تو چمانست و چرانست  
 از زلف چو زنجیر تو در بندم و رنه  
 در هم گسام گر چه دو صد بند گرانست  
 این طایر قدس ار نه بدمت بودش انس  
 بالله که زهر جا که جهانست جهانست

انجام اضداد که با پاکی دامن رسوای دو عالم بتولای ربیعست (۱)  
 بخش من و همنام من از بخت بدونیک یک وجه و جیه آمد و صد ضرب و جیعت  
 این صدرسد بنده بیچاره و ان یک زان خواجه که مانند ریلش ضجیعت  
 من در تعب از این که طعین مرا عین است او در طرب از این که ضعیفش سنیعت (۲)  
 فرقت میان دو ابوالقاسم کورا احرار قرین این را اشرار قریعت  
 او روز و شب اندر بر خدام و جیعت این دم بدم اندر دم صمصام و قیعت  
 یگروز نباشد که من گوشه نشینرا تهمت نزهر گوشه بصد امر فظیعت  
 گر عدل شهشه نبود حال من امروز صدره بتر از حال پسر زاد و کیعت (۳)  
 لیکن بخدا شکر که در درگاه اعلی من بیکه و خدمت دیرینه شفیعت  
 ﴿در نکوهش آصف الدوله و سایر سرداران پس از فرار از جنگ روس﴾

بگریز بهنگام که هنگام گریز است

رودری جان باش که جان سخت عزیز است

جانست نه انست اسانش که تواند بشناس که اسان چه و دشوار چه چیز است  
 از رودارس بگذر و بشتاب که اینک روسست که دنبال تو برداشته ایزست [۴]  
 ای خائن نان و نمک شاه و ولیعهد حق نمک شاه و ولیعهد گریز است  
 بالله سپاهی که تو اش پیشرو آئی اسباب گریز است نه اصحاب ستیز است  
 سختم عجب آید که ترا با صدوده توپ و کضت بستیز آمد و نهضت بسته تیز است  
 ان اهوی رمیده که در یکشب و یکروز از رودز کم [۵] آمده تا دینج و دیز است

نه دشمن روسست و نه در جنگ و جهاد است

بل تازه عروسست و بی جمع جیعت است

(۱) ربیع پیشخدمت میرزا ابوالقاسم هندانیست (۲) سنج پاکیزه و خوب  
 (۳) و کیم ناگس (۴) معنی این بیت معلوم نشد (۵) زکم رودخانه ایست در گنجه

اصحاب تو گر جمله بر اعتاب تو جمعند و بن بنده درین بلده و حیدست و بدیعت  
 ایندوری و نزدیکی ازینگر دشگردون نه قاعده تازه و نه رسم بدیعت  
 بو بگو و عمر بین که با عتاب رسولند موسی و حسن بین که بغداد و بقیعت (۱)  
 دیر و بکام از تو مر اشهد و شکر بود امروز بکام دگر ان رسم تقیعت  
 زیننیش پس از نوش تو هرگز نخورم غم چون فصل خریف از بی هر فصل ربیعت  
 خورشید فلک را بشبار قعر حاضیعت غم نیست که چون روز شود او ج ربیعت  
 زود است که چون شام بالا رسد اید ان قاب شریف آگه ازین وضع وضعیعت  
 مصباح رجال الحق تا صبح فروزاد نه زیت عجوژی که هجو عیش بهجیعت (۲)  
 خود شعشعه صدق من است انکه بعالم ساطع شده چون غره غرای سطیعت  
 انظلمت شیدا است که طالع شود از شیر نه هر دم کژدم که هزیرش بهزیعت (۳)  
 بالله که بدر بان تو عارست که گویند باهندوی افلاک قرینست و قریعت  
 مارا چه که در مدح و هجاء از شماریم کین خواهه منوع آمد و ان خواهه منیعت  
 یازیدز مینست و فروتر ز مینست (۴) یا عمر و رفیع است و فراتر ز رفیعت  
 یا شربت این صاف خمر و ناب نیلداست یا قسمت ان لای غم و درد نجمع است  
 در ملک ملک هم چو منیر اچه رجوعست گر عدل عملیمست و گر قتل ذریعت (۵)  
 بالله که مرابس بود این بحث که بالفعل وارد شده در مسئله غبن مدیعت  
 هم نام من گمنام ان خواهه که شاید (۶) کوشیخ رئیسش بنظر طفل رضیعت  
 با بنده مصارع بود امر و زوتو دانی کش چرخ بلند از یک آسیب صریعت

۱ بنگر که کرا قربت عتاب رسول است و آنگاه که اثر بت بغداد و بقیعت است  
 (۲) هجو ع خواب شب و هجیم یاره از شب است (۳) هزیر رانده شده و هزیم  
 یاره از شب (۴) یا زید امین است و فروتر ز امین است (۵) دزیم قتل عام  
 (۶) اشاره بعمر زابولقاسم همدانیست

بر جیس همی گوید کی وای فلانیست بیچاره درین مخمصه بیخواب و خیالست  
 بیند و بسی عبرت گیرد که چون او عالی نسبی با چه گروهی بجوالست  
 در شهر شمشامس شمارا چه فتاداست امروز که با ذوذنی چند همالست  
 شاهاتو خود امروز تصور کن کافر روز این بنده در آن ورطه هایل بچه حالست  
 آن کیست که گوید گنه از جو دملک بود کابنای زمانش همه مانند عیالست  
 و آنکیست که گوید طلب از اهل طمع خاست کاینطایفه را فرض شبع عین محالست  
 و آنکیست که گوید خود ازین بخشش بیجد سیمروز من بیشتر از سنک و سفالست  
 بالله همه گویند که این عامل جاهل در دادوستد نقص وجودش بکمالست  
 و آنکسکه فزوتتر خورد از مال توانروز برتر بمقامست و فزوتتر بمقالست  
 زان مرد که اشتهسته سخن گوی حذر کن کومارک نر میست که بس خوشخطو خالست  
 در دفتر کتاب نیننی قلمی راست تا خامه تهمت را بر نامه میجالست  
 بر مال خود و جان من ایشاه بیخشای اکنون که مرا جان و ترامکت و مالست  
 من گفتم و رفتم و گر این گفته گناهست بگذر تو که بر قاعده سین بلالست (۱)  
 من یکنه و خدمت دیرینه شفیع است و زداد تو یداد بعید است بدیع است  
 گوهر چه تواند بد ما گوید بدگوی آنجا که نیوشنده بصیر است و سمیع است  
 یکخدمت و صد تهمت آنخواجه کز آغاز در قهر بطی آمد و در عفو سریع است  
 بالله که نیندیشم ازیرا که چه اسیب از واحد و هوم بموجود جمیع است  
 گر عفو کند ورنکند خواجه مطاع است و ر قهر کند یا نکند بنده مطیع است  
 جز جاده کوی تو ندانم بشناسم راهی بخدا ملک خدا گر چه وسیعست  
 سی سال تمرع نتوان کرد فراموش سالی دو که مرعی نه در آن ربع مرعیست

گر هندوئی از هندوی شه نیست پس از چیست  
 کو نیز بقتل اندر چون این بقتالست

انصاف من ایشاه زهمسایه من خواه کانصاف شهانرا همه فرخنده بقتالست  
 از ترك من امروز مگر باد امر رفت كز دست تو ارگنج تو در روز نوالست  
 ورنه ز چه در ملك تو و برانه دو خانه است كین خانه مهر تو و آن خانه مالست  
 شاهها بخدائی كه زيك بر تو لطفش شاهی چو ترا این همه جاهست و جلالست  
 كین بخشش بیحد را حدی بنه آخر جود تو مگر جود خدا ای متعالست  
 كس ريك بیابان نكند خرج بدینسان گیرم بمثل مال تو افزون زرمالست  
 تا كف كف فضل تو از بذل حرامست مال تو هر كس كه طمع کرد حلالست  
 و این طرفه كه از گنج تو هر خام طمع را مالست و منالست و مرا و زرو و بالست  
 فر داست كه چون كیسه تپشده همه گویند كین عامل بی صرقه سزاوار نكالتست  
 روزی كه بحكم تو من و مدعیانرا دیوان جزل نسخه میدان جدالتست  
 كتاب ترا فكر حسابست و كتابت حساد مرا مگر و فساد است و خیالتست  
 يكطایفه را ز مزه از بار زو و خشو است يكطایفه را همه از ماضی و حالست  
 این نظر دم را جوید و جوای طراد است و ان نزل ترا خواهد و خواهان نزالست  
 هر باصره از دیدن اینطایفه كور است هر ناطقه از گفتن این واقعه لالست  
 هم و همه چون اشتر بگسسته مهار است هر عاقله چون باره بر بسته عقالتست  
 عقالتست كه با جهل مر كب بجهاد است جهالتست كه با عقل مجرد بجهدالتست  
 كه كلك و بنان تیز بتحریر جوابت كه نطق و بیان گرم بتقریر سؤالست  
 هم تندتر از رمح سنان رمح لسانست هم كند تر از حد قلم حد نبالتست [۱]  
 تیر فلك افتد بتزلزل كه دگر بار در فرقه كتاب چه قیلتست و چه قالست

هر کجا صومعه و مسجد و معبد میبود همه میخانه و بتخانه و دار اللطفست  
 ماهمه واقف از اینقصه و دانای نهران واقف نیت فعل و عمل من و قفست  
 جمله از لطف تو مغرور و روز خدمت غافل اول این بنده که خود هم بخطا معترفست  
 زآنکه از چاکر دیرینه نشاید غفلت بعد سی سال که در درگاه شه معتكف است  
 عفو کن عفو بر این بنده که هم اکنون نیز  
 اقتضارش بهمین حرقت شعر از حرفت

این قصیده راهنگامیکه از طرف ولیعهد از اذربایجان برای عرض  
 وقایع بدر بار طهران مأمور شده در مدح و اندرز ولیعهد ساخته است  
 ای خسرو فرخنده که گردنده بحکمت دور شب و روز ست و مدارمه و سالت  
 اینک بره کعبه درگاه شهنشاه امروز بحکم تو مرا شد رحالت  
 این نیز یقین است که دارای جهانرا از رزم تو و بزم تو زین بنده سؤالت  
 پاسخ چه دهم دادگر خود تو بفرمای زین بنده چه زین بنده بجز صدق مقالست  
 بدکیشم اگر بوشم در ملک تو هر جا باشد خلمی گر چه بمقدار خلالست  
 از حیش تو و وعیش تو گر پرسد گویم شه دشمن مالست و سپه دشمن مالست  
 و ز گنج تو و رنج تو گر جوید گویم گنجش بقرای اندر و رنجش بوصولت  
 و ز ملک تو گر پرسد گویم که وجودش در ملک جهان مبدء خیرات و فعالست  
 هر فعل و اثر ناید ازان مبدء فیاض با عاقبت عاقبت و حسن مالست  
 جز آنکه درین ملک مگر خون فقیران  
 بر هر که ز حاجت و جفا جست حلالست

ترکیست درین کوچه بهمسایگی ما کز مهر فروزنده فروتر بجمالست  
 دل دزد دوخواریزد و جان گیر دو گوید کین شیوه ما شمه از غنچ و دلالت

شاهدان گرچه لطیفند و ظریفند ولی این نه هنگام لطایف نه مقام ظرفست  
 مگر آنجا که بی شاخ بزاهد ماند کش نه یکدم تهی از کادو علف معتلفست  
 از جهادش همه اعراض و تجافست ولی در صلوتش باصنع همه میل و جنفت (۱)  
 گر نه تقدیم جهاد اقد ازین صوم و صاوة چنه ثوابست که این طایفه را مقترفت (۲)  
 خود تو غواصی و ماجمله شناگر که تورا درو گوهر بکنف و ماهمه رالای و کفت  
 آب بحر ارچه فزونست ولی هر کس را در خور و وسعت و گنجایش کف مغترفت  
 توئی آنشاه مؤید که بتایید خدای درع دینت بپرو تیغ جهادت بکفت  
 هر کجا رایت صفین مقابل گردد شاه چو نقاوس صفین همه بجایش صفست  
 جای دارد که همی نازد و بر خود بالد ساقی کورا مانند تو فرخ خلفست  
 خوانمت مهر نه مهر یکا بچرخ از فلکست دانمت ماه نه ماهیکه برنج از کلفست

همه از نعمت تو جمله بی خدمت تست  
 هر چه در صلب و رحم کون حصول نطفست

توئی ایشاه جهان آنکه دل و جان ترا مهر سلطان نجف ملتزم و مؤتلفست  
 بخدا شیر خدا گر نظری با تو نداشت هم در اینغر که صد دشمنش از هر طرفست  
 با چنین ملک محقر که نه بر وفق حساب در میان تو و همسایه تو منتصفست  
 این دو همسایه پر مایه که در مذهب من و صفشان نیز و بالیست که بر من و صفست

کی چنین عاجز و مقهور شدندی کامروز  
 هر دو راسر بکنف در شده همچون کشفست

لیک درنده چو ذئبت و بکین کرده کمین نه گله محترمست و نه رمه مکتفست  
 گرک با کله قرینست چه جای طربست کفر رار خنه بدینست چه جای شعفت  
 راستی اینکه نه دیندار و نه دولتخواهست هر که امروز بتعطیل و کسل متصفست  
 زانکه از کشور اسلام کنون چندین شهر بستم مغتصب است و بجفا متعسف است



یکطرف خازن و هنگامه بذل نعمت یکطرف عارض و دستوری عرض تحفست  
 آسمان بر درش افتاده بسردمبدمامت خسروان در برش استاد پاصف بصفت  
 زهره معجز سرافکنده و سر بر کرده بهر نظاره این بزم زینلی غرقت  
 چرخ اگر مهر و مو و اخترش اردبناتار نه شکفتست که هر پیر کهنرا خرفست  
 زانکه هر ثابت و سیاره که باشد بفلک

جمله بر خاک رهش همچو هوشیم و حشفت [۱]

دست شاه آن کند امروز که عالم گویند بالله این بذل و سخا نیست که بذرو سرفست  
 شاه در خنده که خود شیمه والای شهان جمله با شیوه انبای جهان مختلفست  
 طبع دوز را بدرم داری حرص و طمعست دست ما را بدرم ریزی (۲) شوق و شعفت  
 خاصه امروز که کم باشد اگر بذل کنیم هر چه در بحر و بر از حاصل کان و صدفت  
 نه از آن رو که سناره شهران میگویند کافتاب فلک امروز به بیت الشرفست  
 یا از این راه که آرایش بزم نوروز یادگاری است که از عهد ملوک سلفست  
 بل بشکرانه این نعمت عظمی کا امروز روز دارائی سلطان سریر نجفت  
 خسروا بنده حدیثی با جازت گویم گر چه بر رأی تو خود را از جهان منکشفست  
 عید خدام تو روزیست که از همت تو خار کین یکسره از گلبن دین مقتطفست  
 نه یکی روز نواز سال که در هر درودشت روز افزونی و انبوهی آب و علفست  
 عیدی امروز اگر هست مران سائمه راست که چراوسمن از بعد هزال و عجفت  
 نه گروهی که نشینند و ببینند که کفر برق خاطف بود و دین خدام ختفت  
 عید اگر کف بیداز دفع اعادی شاید همه را عید و عید و همه را کف و کفت [۳]  
 نه مگر ننگ بود اینکه بملک اسلام روس رو کرده چو کرکس بهوای جیفست

(۱) در نسخه ادیب الممالک هشتم و حنف است و ادیب الممالک هم در حشبه حنف را بمعنی

کچ و هشتم را شکسته ترجمه کرده است (۲) حرص ما را بدرم بخشی (۳) و کف عیب و ستم

گفتم بملك گفتند گفت آری و گفتم  
گفت از چه هر اسی که شه عادل هرگز  
گفتم نه را سمر ز کس الاتو و گرنه  
گفت از من اگر بیم همیداری بگریز  
عباس شه آن خسرو فرخنده کن آغاز  
آنکه از اثر تربیتش خیزد و ریزد  
و آن کن نظر مکرمتش آید و زاید  
هر جا ز حدیثش سخنی افتد خیزد  
گر پر تو لطفش نبود بارور آید  
کی شاخ بگل تانک بمل خار بخورما  
ورقوت حکمش نبود جلوه گر آید  
کی اینه صافی از صخره صما

روز عیش و طرب و وقت نشاط و شغفت

شادی از هر جهت و طرب از هر طرفت

شمس را نوبت تحویل ببریج حمل است  
شاه را نیز اقبال بر اوج شرف است  
چشم گردونه بر شعشعه سیم و زر است  
گوش گیتی همه بر زمزمه نای و دف است  
ساقی بزم صبو حست که هنگام صباح  
لعل رخشان باب و کان بدخشان بکف است  
جنس جانها همه در طره ساقی گروست  
تقدکانها همه از بخشش شاهی تلفست  
بخشش شاهی بخشنده که ذرات وجود  
حفظ او را همه از فضل خدادار کف است  
نامور خسرو خصم را فکن عباس شهانک  
خضم او ناوک افات جهانرا هدف است  
انگه از دست گهر بارش در جمله جهان  
لعل و یاقوت بارزانی سنک و خرف است  
و آنکه امروز بدر بارش از خیل شهان  
بیشکشهای ملوکانه روان هر طرفت ۲

۱ غنل چنک و نی عود و دف از هر طرف است

۲ بیشکشهای بیابانی ز صنوف طرف است

آید همه زان اختررخشندۀ سیار  
 مه آرد و اخترچو کند میل بهر سو  
 خورشید جهان گرد داز و تیره و پنهان  
 اندر دل این گرد بر افروزد گوئی  
 من خود بعیان بینم امروز درین دشت  
 یامو کب مسعود ولیعهد در این روز  
 باز آمده با کام دل از کعبۀ مقصود  
 زان دشت همه اسب و سوار است سراسر  
 دشت از تک اسبان و سواران دلاور  
 خلدیست بیاراسته دو ساحت گیتی  
 افروخته زین چرخ بسی زهره و پروین  
 هر سو نگری ماهی آراسته بر زین  
 گل روید و سرو و امرو ز در کوچ و بر زن  
 مهر و مهر و پروین همه در جوشن فولاد  
 دیبا همه زیباتر از استبرق جنت  
 یک قوم گزیده سرانگشت تحیر  
 یک قوم همی آمده از دشت به خرگاه  
 عالم همه سر تا سر در عشرت و شادی  
 با بخت همی گفته مرگای روسیه اخر  
 من از تو برنج اندر و در صومعه زاهد  
 امروز برقص اندر و در مدرسه ملا

گفت این گزیده از تست که گویند ترانیدست

در گفت بد از عرض خود اندیشه و پروا

# دَبَّانُ

شَعْرُ

قَامِ مَقَامِ

« بنام یزدان پاک »

در تهنیت ورود موکب ولیعهد از طهران بقبر یزد فرماید

این طارم فرخنده که پیداست ز بیدا	بالاترو والانر از این طارم خضرا
گر خود زمیست از چه فلک دارد در زیر	و خود فلکست از چه زمین آرد بالا
چرخ نیست که سیرش همه بر ماه ز ماهی	سیلیست که موجش همه برابر ز دریا (۱)
سیلی که سپارد بفلک بیکر خورشید	سیری که نگارد از مین زهره زهرا

(۱) سیلیست که سیرش همه بر ماه ز ماهی موجبست که اوچش همه برابر ز دریا

تراه دارا می باشند طبع شعر وحسن خطاست و این بنده نیز گاهی عباراتی بشکل نظم برشته تحریر میاورد این شرح مختصری از احوالات نیاکان والاتبار وجد عالیمقدار و پدروعم بزرگوار و این بنده بیمقدار که محض اطلاع واستحضار باب بصیرت ودانش تحریر شد

فاعتبرو یا اولی الابصار

غیر از این کتبی که در اول رساله ذکر شده است نیز بعضی مامورین وسفرای مختار خارجه در سفرنامه های خود ذکری از مرحوم قایم نموده و بعنوانینی انمرحوم را ستوده اند از جمله وزیر مختار انگلیس که باقدام او مصالحه گاستانه صورت گرفته است و مستر بن ژامین اولین وزیر مختار دولت امریک که تقریباً در سنه ۱۳۰۱ مطابق سنه ۱۸۸۳ عیسوی در طهران بوده و در باغ نکارستان منزل داشته بمناسبت باغ مذکور شرح احوالی از قایم مقام در سفرنامه خود درج کرده است ولی متأسفانه باوجود تجسس بسیار ان کتب بدست نیامد که علاوه این شرح گردد این تکلمه در شهر شعبان المعظم سنه ۱۳۴۴ هجری مطابق ۱۹۲۶ میلادی نوشته شد

عبدالوهاب الحسینی القائم مقامی الفراهانی

از مراحل زندگانی را پیموده عقد مزاجت مابین این بنده و دختر  
 مرحوم حاج میرزا علی اکبر خان عمر بسته گردید و در نتیجه چهار  
 دختر بوجود آمد بعد از فوت مرحوم پدرم این بنده در وزارت  
 معارف سمت استخدام یافته و تا بحال که قریب ۱۶ سال است در  
 ان وزارت جلیله مشغول خدمت میباشد و روزگاری بناگامی میگذراند  
 گاهی که از گرفتاری روز کار مجال و فراغت حاصل شود بتحریر  
 کتابی خود را مشغول میسازد کمی علم و قلت اطلاع و بصیرتم  
 از تالیفات این بنده ظاهر و هویداست تالیفات این بنده از اینقرار است  
 تاریخ جنگ روس و شاپون    تتمه تاریخ نادر شاه ۱ که جمس  
 فریز را نگلیسی تالیف نموده    جغرافیای عمومی مفصل لغت  
 فرانسه    رساله در علم تیر اندازی و کمانداری موسوم بقوس نامه  
 ولی متاسفانه هیچ یک از اینها بطبع نرسیده است مراتبی که این بنده  
 در خدمت دولت پیموده است پیشخدمتی زمان وایمهدی احمدشاه  
 مخلوع استخدام وزارت جلیله داخله بسمت سر دبیری روز نامه  
 رسمی افتاب استخدام وزارت جلیله معارف و اوقاف بسمتهای مختلفه  
 اینست که سنه ۱۳۴۴ هجری مطابق سنه ۱۹۲۶ میلادی میباشد قریب  
 ۴۶ سال از سنین عمر را پیموده و ایام جوانی را نیز از دست داده  
 و هنوز روزگار روی خوش باین ناچیز ننموده تا در بقیه عمر  
 چه پیش آید

رضیت بما قسم الله لی      افوض امری الی خالقی  
 تعدا حسن الله فیما مضی      کذلک یحسن فیما بقی

از خصایصی که اغلب بل اکثر احفاد مرحوم قائم مقام طاب

بعد از یکی دو سال از قبل پدرش باذر بایجان بسرپرستی املاک موقوفه خانوادگی که فعلاً هم در آذربایجان موجود است رفت و در زمان توقف در تبریز بخدمت کتابداری مظفرالدین شاه (در زمان ولیعهدی) نائل آمده و تا ۱۳۰۰ مطابق ۱۸۸۳ میلادی که سال فوت پدرش بود در آذر بایجان اقامت داشت

پس از فوت پدر و آمدن بطهران و گرفتاریهای یکی دو سال که ذکر شد در وزارت امور خارجه مشغول خدمت گردیده ولی پس از چندی انمرحوم هم گوشه گیری و انزوای بیشه خود ساخته و بجزئی ملکیتی که داشت روزگار میکذرانید تا در صفر ۱۳۲۹ مطابق ۱۹۱۱ میلادی وفات یافته و در جوار پدر و جددر حضرت عبدالعظیم ۴ مدفون گشت انمرحوم یکی از علما و ادبا و شعرای عصر خود محسوب میگردید چنانکه تالیفاتش شاهد بر مراتب مذکوره است تالیفات انمرحوم از این قرار است امثال فارسی حساب نصاب قرآنسه تتمه دستورالوزراء جان جهان بسبک گلستان دیوان اشعار، انمرحوم از صبیبه مرحوم میرزا محمد قوام الدوله دو پسر و سه دختر داشت که اسامی اولاد ذکور این است میرزا شفیق خان حسینعلی خان

بنده نکارنده عبدالوهاب الحسینی الفراهانی ابن مرحوم میرزا علی محمد خان سید الوزراء ابن مرحوم میرزا علی قائم مقام ابن مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام مادرم صبیبه مرحوم میرزا محمود وزیر گرگانی تولدم در ۲۴ ذیقعده ۱۲۹۹ مطابق ۱۸۸۲ عیسوی آفتاب در اسد و ماه در میزان در طهران اتفاق افتاد و قریب سی سال در ظل توجه پدر روزگار گذرانید در سنه ۱۳۱۶ هجری مطابق سنه ۱۸۹۸ میلادی که تقریباً ۱۸ سال

سلطان مراد میرزا حسام السلطنه و انانایب السلطنه عباس میرزا در خراسان داشت بمشهد مقدس رفته و تا ۱۲۹۰ مطابق ۱۸۷۳ در آنجا میبود پس از آمدن به طهران مرحوم میرزا علی قائم مقام پدرش استیفاء خراسان را بوی تفویض نموده و در خدمت پدر خویش تا ۱۳۰۰ مطابق ۱۸۸۳ که میرزا علی قائم مقام وفات یافت مشغول خدمت بود. بعد از فوت پدر چنانکه ذکر شد بعد از گرفتاریهای یکی دو سال بگوشه گیری و کسب علوم و مطالعه کتب روزگار گذرانیده تا در شوال ۱۳۲۷ هجری مطابق ۱۹۰۹ میلادی بعد از ۶۲ سال بدرود زندگانی گفت و در مابین حضرت عبدالعظیم ۴ و طهران مدفون گردید

انمرحوم از دختر مرحوم میرزا محمود وزیر دو پسر و یک دختر داشت میرزا عبدالعلی خان و بنده نگارنده عبدالوهاب و ازن دیگر هم یک پسر و یک دختر داشت میرزا حسن خان. یکی دیگر از پسران مرحوم میرزا علی قائم مقام که اصغر اولاد انمرحوم و موسوم بود بحاج میرزا علی اکبر خان انمرحوم تقریباً در حدود سنه ۱۲۶۸ مطابق ۱۸۵۳ در قریه ساروق فرهان متولد شده و تا ۱۲۷۰ مطابق ۱۸۵۴ در عراق بوده و پس از آن با پدر مرحومش بطهران آمده اقامت گزیده و تا ۱۲۹۰ مطابق ۱۸۷۳ میلادی بکسب علوم متداوله از قبیل نحو و صرف و فقه و اصول و آمانی بیان و منطق و حکمت و ریاضیات و فرانسه و تاریخ و لغت و غیره اشتغال ورزید و در آنسنه بهمراهی والدۀ خود بزیارت بیت الله الحرام و ائمه گرام ۴ مشرف گردیده و پس از مراجعت بطهران در ۱۲۹۲ مطابق ۱۸۷۵ صبیۀ مرحوم میرزا محمد اشتیانی قوام الدوله را بزنی اختیار نموده و



بکسب علم و تربیت اولاد خویش اشتغال داشتند تا عمر ایشان سپری شد. چنانکه سابقا تحریر گردید مرحوم میرزا علی قائم مقام پنج‌بسر داشت که اسامی آنها ذکر شد یکی از آنها اولاد سومی قائم مقام و موسوم بمیرزا محمد علیخان مستوفی و ملقب بسید الوزراء والد بنده نگارنده بود اجمالی از شرح زندگانی ان مرحوم از این قرار است

میرزا محمد علیخان مستوفی سید الوزراء تقریباً در ۱۲۶۵ هجری مطابق با ۱۸۴۹ میلادی در قریه ساروق من قراء فراهان عراق متولد شده و تا حدود سنه ۱۲۷۰ مطابق ۱۸۵۴ با مرحوم پدرش میرزا علی قائم مقام چنانکه ذکر شد در عراق اقامت داشته و پس از ان بطهران آمده و توطن اختیار نموده و در ظل توجه و تربیت پدر بکسب کمالات پرداخت علوم متداوله انان را از قبیل نحو و صرف و معانی بیان و منطق و حکمت و عرفان و تاریخ و لغت و حدیث و عروض و قافیه را نیکو فرا گرفت و خط را نیز نیکو نوشتی — ولی با این معلومات عدیده متأسفانه در مدت عمر بواسطه گرفتاری روزگار موفق بتالیف کتابی نگردید اما بعضی یادداشتها دارد که دلالت بر معلومات ان مرحوم کاملاً مینماید خلاصه ان مرحوم در حدود ۱۲۸۶ مطابق ۱۸۶۹ صبیح مرحوم میرزا محمود وزیر ولد مرحوم حاج میرزا نصرالله مستوفی گرگانی را بعقد ازدواج در آورده تا آخر سال ۱۲۸۸ مطابق ۱۸۷۱ میلادی در طهران اقامت داشت در ان سنه بهمراهی مرحوم میرزا محمود وزیر جداول بنده نگارنده که وزارت و پیشکاری

### (خاتمه در شرح احوال پدر و عم مؤلف)

بعد از فوت مرحوم میرزا علی قائم مقام جد بنده نگارنده دوباره دست تطاول روزگار بر روی اولاد و احفاد قائم مقام باز شده و میرزا یوسف مستوفی الممالک ولد میرزا حسن مستوفی الممالک اشتیانی که در آن وقت صدارت ایران را داشت و چون ناصرالدین شاه بخراسان رفته بود مستوفی الممالک در غیاب شاه فعال ما یشاء و مالک رقاب بوده و بواسطه طمعیکه باملاک مرحوم میرزا علی قائم مقام داشت بنای ضدیت و پیچیدگی را با اولاد آن مرحوم گذاشت شغل استیفاء خراسان که در زمان مرحوم جدم با پدرم میرزا علی محمد خان بود از او خلع و به پسر ده ساله خود واگذار نموده و باین قدر هر اکتفا نکرده و برادران پدرم را که از مادر دیگر بودند بر روی او باز داشته چنانکه پدرم و برادران مادرش مجبوراً بحضرت عبدالعظیم متحصن شده و قریب ششماه در آنجا اقامت داشتند بعد از آمدن شاه بطهران پدرم مراتب را به عرض شاه رسانیده و ناصرالدین شاه او را بمیرزا علی اصغر خان امین السلطان ( که در آن وقت وزیر دربار و خزانه دار و در آخر سلطنت ناصری بصدارت رسید ) سپرده و بدین واسطه دست تعدی مستوفی الممالک از آنها کوتاه گردید ولی بواسطه ضدیت صدر اعظم وقت دیگر رجوع خدمتی در دربار قاجاریه با پدرم و برادران مادرش نشده لهذا آنها با جزئی ملکی که از ارثیه پدری برای ایشان باقی مانده بود و مواجبی که از دولت بانها داده میشد روزگاری بآکامی گذرانیده و

فتحعلیشاه باو مفوض و از ادبا و خطاطین عصر خود بود از این زن سه پسر و یکدختر بوجود آمد که این اسامیرا داشتند

حاج میرزا بزرگ خان میرزا علی محمد خان سیدالوزارء | پدر بنده نگارنده ] حاج میرزا علی اکبر خان. دوم ترکمانیه که مقدم بر اولی اختیار کرده بود از این زن دو پسر داشت که این اسامی را داشتند میرزا فتح الله حاج میرزا فضل الله. پسر سومی مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام که میرزا ابوالحسن خان نام داشت چون در زمان قتل مرحوم پدرش طفل و در تبریز اقامت داشت چندان مورد حمله و ظلم و تعدی واقع نگردیده فقط بعد از ضبط خانهای آنجا بعراق آمده و توطن گزید و چندی در عراق و آخر عمر در طهران اقامت نموده و داخل در خدمت دولت نبوده و فقط بجزئی مواجیبیکه برای او برقرار شده بود و ملکی که داشت امرار زندگانی مینمود و در اواخر عمر آن مرحوم نیز بلقب قائم مقامی ملقب گردیده و در سنه ۱۳۰۵ مطابق ۱۸۸۸ میلادی در طهران وفات نموده و در حضرت عبدالعظیم ۴ در جنب مقبرهٔ مرحوم آقا سید صادق مجتهد طاب ثراه مدفون گردید این پسر چون درک زمان مرحوم قائم مقام را ننموده لهذا معلوماتش مثل آن دو برادر نبود آن مرحوم هشت پسر و یکدختر داشت که این اسامی را داشتند

میرزا ابوالقاسم خان میرزا محمود خان میرزا احمد خان  
میرزا بزرگ خان میرزا فخرالدین حسین خان میرزا ابراهیم  
میرزا اسمعیل

اما پسر دوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام که میرزا علی نام داشت (جد این بنده نگارنده) مجبوراً قبول شغل استیفاء خرسا را نموده و در طهران اقامت گزید. شاهزاده گان و اعیان و رجال دولت مقدمش را گرامی داشته و در مجالس همیشه اوقات مجمع ادبا و فضلا بود روزگاری را نسبت بسابق بمالایمت گذرانید در سنه ۱۳۰۰ هجری مطابق سنه ۱۸۸۳ میلادی بموجب فرمان ناصرالدین شاه ملقب بلقب قائم مقامی که لقب جد و پدرش بود گردید [فرمان مذکور موجود است] و آن مرحوم در رمضان ۱۳۰۰ هجری مطابق ژون ۱۸۸۳ میلادی تقریباً در سن ۶۷ سالگی در طهران وفات یافته و در جوار پدرش در حضرت عبدالعظیم علیه السلام مدفون گردید رحمه الله علیه. تاریخ وفات آن مرحوم در بیت آخر قصیده که در روی سنک قبر حک شده از این قرار است

۱۳۰۰

طبع گوهرزای رضوان از بی تاریخ گفت بجنانشد پور بوالقاسم علی قائم مقام این دو برادر در علم و فضل و حسن خط در ایران معروف و مقام عالی را در علم و دانش دارا بودند چنانکه بعضی نوشتجات انها را با منشات پدرشان اشتباه مینمایند ولی بواسطه گرفتاریهای روزگار و مصائب وارده بانها که ذکر شد و خستگی دماغ موفق بتحریر و تالیف کتابی نگردیدند مگر فقط میرزا علی قائم مقام رساله مختصری در عروض نوشته که انهم بطبع نرسیده است. مرحوم میرزا علی قائم مقام دو زن و پنج پسر و یک دختر داشت بدین تفصیل اول صیه مرحوم میرزا مهدی ملک الکتاب که یکی از عموزاده های مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام و ریاست دفتر رسائل در زمان

و در آن تاریخ وزیر داخله بود شد) مرحوم میرزا محمد وزیر و مرحوم میرزا علی بر حسب دعوت از عراق بطهران آمده و پس از تشریف بحضور ناصرالدین شاه اظهار مرحمت نسبت بانها شده و پس از عذر خواهی واستمات از پیش آمد قضیه مرحوم قائم مقام تکلیف قبول خدمت بایشان نمود

مرحوم میرزا محمد وزیر از قبول شغل در دربار قاجاریه بعلمت اینکه بیشتر متصدیان و مصادر امور در ان زمان تماماً نوکر ها و زیردستان ایشان بوده اند امتناع ورزید و فقط ببرقراری مواجب و مقرری و آسودگی خیال قناعت کرد بعلاوه اجازه بمشارایه داده شد که در هر موقع بدون تحصیل اجازه میتواند بحضور شاه مشرف شود. پس از این اظهار مرحمت میرزا محمد وزیر بعراق معاودت نموده و تا آخر عمر زمانی در عراق و گاهی در طهران میزیست و در نزد تمام شاهزادگان درجه اول و بزرگان و اعیان مملکت معزز و محترم بود تا دوسئه ۱۳۰۱ هجری مطابق ۱۸۸۴ میلادی تقریباً در سن هفتاد سالگی درگذشت و در جوار حضرت عبدالعظیم در نزد پدر مدفون گردید. مرحوم میرزا محمد وزیر سیزده پسر و چهار دختر از چند زن داشت که اسامی اولاد ذکور ذکر میشود

میرزا رضا      میرزا بهلول      میرزا سلیمان      میرزا تیمور

میرزا احمد      میرزا محمود      میرزا حسین      میرزا یوسف      میرزا

عباس      میرزا طاهر خان      میرزا مهدیخان      میرزا نوشیر وان

میرزا بزرگ

امیر کبیر پسر محمد قربان قاپوچی مرحوم قائم مقام که سابقاً اسمی از او برده شد صدر اعظم گردید فرمان ولیعهدی ناصرالدین شاه بخط و انشاء مرحوم قائم مقام است. این شخص هر چون از تربیت یافتگان قائم مقام بود متابعت و مشایعت و پیروی خیالات و مرام انمرحوم را نموده و خرابیهای زمان محمد شاه و صدارت میرزا اقلسی را ترمیم کرده و روحی تازه بکالبد نیم جان مملکت ایران دمید

صدارت اینمرد کافی دو سال و نیم طول کشید زیرا دشمنان آبادی ایران نگذاشتند که مقاصد این شخص هرانجام پذیرد و او را اینز ازمیان برداشته بعد از چندی در کاشان بقتل رسانیدند

بعد از عزل امیر کبیر پس از چندی مرحوم میرزا آقاخان نوری اعتمادالدوله را ناصرالدین شاه صدارت داد تخرمیکه امیر کبیر کشته بود اودرویده و اسمی از دوره صدارت خود در ایران بیادگار گذاشت

از جمله کارهای بزرگ میرزا آقاخان صدراعظم و خدمت بدوات قاجاریه این بود که اولاد مرحوم قائم مقام را از منضوبی بیرون آورده و دوباره در دربار قاجاریه رجوع خدمتی بایشان نمود چنانکه ذکر میشود — تقریباً در حدود سنه ۱۲۷۵ مطابق ۱۸۵۹ بر حسب پیشنهاد میرزا آقاخان صدراعظم میرزا محمد وزیر و میرزا علی قائم مقام ثالث ولدان مرحوم قائم مقام برای دخول در خدمت دولت دعوت شدند (این پیشنهاد و یادآوری بمیرزا آقاخان صدراعظم از طرف مرحوم میرزا محمد حسین دبیر الملک فراهانی که از عموزاگان قائم مقام

و منسوبان امرحوم مورد ظلم و ستم و نهب و غارت واقع گردیدند  
و چندین مرتبه خانمان آنها بتاراج رفت

مخصوصاً يك مرتبه که يك عنده سر باز و توپچی با توپ مأهور  
شدند که رفته قلعه مسکونی مرحوم میرزا محمد وزیر ولد ارشد  
مرحوم قائم مقام را بکوبند چون معاندان به محمد شاه القاء کرده  
بودند که میرزا محمد وزیر در تهیه اسباب طغیان و یاغی گری میباشد  
و مشغول تحکیم قلعه خویش است خلاصه چون قشون با يك نفر  
صاحب منصب در قریه مسکونی میرزا محمد وزیر رسیدند شب بود  
دور قلعه را محاصره کرده و راه فرار را بر قلعه گیان بسته و در خیال  
بودند فردا قلعه را گلوله ریز نمایند در انشب صاحب منصب و فرمانده  
قشون اتفاقاً بعرض سکنه در گذشت صبح که سر بازان حال را چنان  
دیده از توپ بستن بقاعها امتناع ورزیده متفرق شدند

بعد از آن قضیه کسی متعرض اولاد امرحوم و منسوبان و بستگانش  
نشد و آنها هم مشغول زراعت و فلاحه گردیدند تا اینکه محمد شاه  
در ذی قعدة ۱۲۶۳ هجری مطابق نوامبر ۱۸۴۷ میلادی در گذشت  
و حاج میرزا اقا سی که بعد از قائم مقام صدر اعظم ایران شده بود  
بعد از خراب کاری های دوره صدارت که در السنه مردم زمان  
هرچو مرج دوره حاج میرزا اقا سی معروف و ضرب المثل است  
فرار کرد از جمله کارهای آن وزیر این بود که بواسطه عدم اطلاع  
و بصیرت حق مالکیت دولت ایرانرا از در بای مازندران بعنوان اینکه  
این گودال آب شور بچه درد میخورد سلب نمود

ناصر الدین شاه فرزند محمد شاه بساطت نشست و میرزا تقی خان

برای سیاست میامد امام جمعه ما را مطلع ساخته و در آن شب در صورتیکه برف بشدت میبارید و ابدأ وسایل حمل و نقل هم فراهم نبود پیاده براه نمائی نوکرهای امام جمعه از مسجد شاه بحضرت عبدالعظیم علیه السلام خود را رسانیده و در حرم تحصن اختیار کردیم عدّه فراریان قریب بیست و پنج نفر مرد و قریب پنجاه و پنج نفر زن بودند پس از وصول بحضرت عبدالعظیم مکانی چپّه ما مرحوم حاج سید آقازرک متولی باشی رحمه الله علیه به توصیه مرحوم امام جمعه ترتیب داده و چند ماهی ماها در آنجا در کمال سختی و عسرت بسر بردیم

بعد از چند ماه توقف در اواسط بهار از حضرت عبدالعظیم بقم هجرت نموده و قریب دو سال در قم در کمال پریشانی و سختی روزگار گذرانیده تا اجازه اقامت در عراق بما داده شد

خلاصه چون چند سالی از قتل مرحوم قائم مقام گذشت و شاه بواسطه گرفتاری بعزت مزاج قدری از ظلم و ستم خود نسبت باولاد آن مرحوم کاست لهذا دوستان قائم مقام که در صدد فرصت بودند و موقعی بدست میاوردند در نزد محمد شاه راه یافته و دستخط عفو عمومی اولاد و منسوبان آن مرحوم و اقامت در عراق وطن اصلی آنها را صادر نمودند

بنا بر این اولاد و احفاد و منسوبان آن مرحوم از قم بعراق رفته و در آنجا مشغول رعیتی گردیده و تا یکدرجه راحت آسوده شدند اگر چه تا زمانیکه محمد شاه در حیوة بود باز چندین مرتبه اولاد



مرتبہ میرغضب برای کور کردن پسران قائم مقام بمسجد شاه امدرهر مرتبہ امام جمعہ در نزد شاه وساطت کرده شاه را از این خیال بازداشت پدرم از جدم نقل کرد کہ فرمود چون چند روز از قتل قائم مقام گذشت وما در مسجد شاه متحصن شدیم چند مرتبہ میرغضب برای کور کردن من و برادر بزرگم مرحوم میرزا محمد وزیر آمد و هر مرتبہ ما بمرحوم امام جمعہ متوسل شدہ وان مرحوم در خدمت شاه عفو ما را درخواست نموده تا بالاخرہ خلعتی از شاه برای ما گرفته و اجازہ رفتن بحمام بما داده شد

بمجرد خارج شدن امام جمعہ از نزد شاه معاندان قائم مقام باز در نزد شاه بنای سعایت را گذاشته و شاه را بر عہد شکنی کہ شیوہ او بود وادار کردند و میرغضب برای سیاست نمودن ماها در حمام آمد و باز ما بمرحوم امام جمعہ متوسل شدیم روان مرحوم جلوگیری از اجراء سیاست نمود

این گرفتاری ومصیبت برای ما همین طور درکار بود تا اینکه دیدیم دیگر در مسجد شاه نمی توانیم زیست نمائیم لهذا من بمنزل مرحوم میرزا تقی علی ابادی رحمۃ اللہ علیہ کہ از دوستان پدرم وماها بود مخفی شدہ و میرزا محمد وزیر برادرم در منزل شخصی دیگر از دوستان متواری شد قریب دوسہ ماہ باین ترتیب گذشت کہ ماها در انجا هامخفی بودہ و عیالات مرحوم قائم مقام وبستگان ومنسوبان ان مرحوم در مسجد شاه در ظل توجه مرحوم امام جمعہ روزگار گذرانیدہ تا اینکه معاندان از محل مخفی ماها مطلع شدہ و امام جمعہ دید کہ دیگر از عہدہ نگاہداری ما بر نمیاید لهذا در شبی کہ فردای ان مامور

هم باز نداشته و کینه دیرینه خود را ظالم ساخته و چون رادع و مانعی  
 هم در پیش نبود محمد شاه را وادار نموده که دست تعدی بر روی  
 کسان و بستگان و اولاد قائم مقام بگشاید

محمد شاه از تعدی و ظلم و ستم نسبت با اولاد و منسوبان انمرحوم  
 خود داری نکرد و بجز توقیف قائم مقام قاسم خان سرهنگ را که از  
 دشمنان قدیمی انمرحوم بود مأمور نمود که موکلان بر گرد باغ  
 لاله زار برگماشت و اولاد و بستگان انمرحوم را در حصار گرفت و  
 هر يك از منسوبان قائم مقام که در ولایات حکومت داشتند عزل نموده  
 و خانمان آنها را بتاراج داده و املاك انمرحوم را که در اذربایجان و  
 عراق داشت و تمامی از ارثیه مرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر  
 جد امی انمرحوم بود و ابداً ربطی از زمان خدمت دولت قاجاریه نداشت (چنانکه  
 معروف است حاج میرزا محمد حسین وزیر یکصد دانگ ملک داشته  
 است) با املاك بستگان و منسوبان انمرحوم ضبط و خالصه کردند  
 صورت املاك مرحوم قائم مقام در تبریز و عراق در دو قصیده  
 در کتاب منشات انمرحوم مندرج است که شکایت از عمال تبریز  
 و عراق کرده که مطلع و بعضی از اشعار شاهد آنها در فصل دوم  
 ذکر گردیده است. خلاصه خانه های قائم مقام در شهر طهران و  
 تبریز بعلاوه خانه های منسوبان انمرحوم را با املاك آنها ضبط نموده  
 وزن و بچه آنها را از منازل بیرون کردند بدین واسطه اولاد و عیال  
 قائم مقام و بستگان انمرحوم بمسجد شاه بخانه حاج میرزا ابوالقاسم  
 امام جمعه طهران رحمة الله علیه متحصن گردیده و مرحوم امام جمعه  
 کمال همراهی و مساعدت را در باره آنها نموده بدرجه که چندین

و نیز در صفحه ۱۰۱

شکر که آمد زری بخطه خاور      موب قائم مقام صدر فلک فر

و نیز در صفحه ۲۴۳      قصیده

شاعری امروز مراست مسام      از شرف مدحت اتابک اعظم

حضرت قائم مقام صدر قدر قدر      احمد عیسی خصال میر خضر دم

و نیز در صفحه ۳۱۹      قصیده

مکر گناه بود بر رخ نگار نگاه

که بر شمایل غلمان نگاه نیست گناه

سپهر فضل و هنر میرزا ابوالقاسم

که فضل او زده بر چرخ آسمان خرگاه

خدایکان وزیران که خور ز رشک رخس

بچرخ مات شود چون زفر فرزین شاه

مرحوم ملا مهر علی ادیب تبریزی متخلص بقصدوی قصیده عربی

در مدح مرحوم قائم مقام گفته که مرحوم فرهاد میرزا در کتاب

زنبیل در صفحه ۷۶ درج نموده است

بابی انت یا ابالقاسم      یا فتی یرتضیه کل اناس

یا وزیر الزمان یا بن اب      قائم فی الذکا مقام ایاس

یا بن من کابن مریو کلیم      کامل النفس طیب الانفاس

### ❖ فصل سوم ❖

(در شرح احوال اولاد و اعقاب مرحوم قائم مقام بعد از فوت ان مرحوم)

دشمنان قائم مقام در صورتیکه دست خود را بخون ان مرحوم

الودند باز اطفا حرات آنها نشده و دست از اولاد و بستگان ان مرحوم

ز بعد عیسی آمد بلی ابوالقاسم

بمعجزات و کرامات جمله زو افزون

مرحوم میرزا تقی اقا علی ابادی متخلص بصاحب در قصیده که مرثیه

مرحوم میرزا معصوم متخلص بمحیط برادر مرحوم قائم مقام را

سروده ضمناً مدحتی هم از قائم مقام کرده است و در جلد دوم مجمع الفصحا

صفحه ۳۱۰ مندرج است قصیده

باد سحر ای سلاله شب هجران	تیره تراز آهمن ز هجر حبیبان
فصل بهاران خزان رسید بیاضی	کز وی بدرنگ و بوی فصل بهاران
مرد هنر ای دریغ شخص هنرمند	مرد سخن ای دریغ مرد سخنندان
عصمت رفت از جهان مگوی که معصوم	مات رفت از میان مگوی که ایمان
بیغ که گرد و ناکشد چه پوست چه جوشن	تیر که اختر زند چه موم چه سندان
گر چه گزیدندش اولیا برادر	اوز و فانیسست فارغ از غم اخوان
خاصه ابوالقاسم ان جهان فضایل	فضل چه فضلی میان دعوی و برهان
تلخ زمانه پیش صبر توشیرین	مشکل دوران بنزد رأی تو اسان
میرزا حبیب الله شیرازی متخلص بقا آنی قصایدی چند که ذیل درج	

میشود در مدح مرحوم قائم مقام سروده و در دیوان وی که در طهران

و در بمبئی بطبع رسیده مندرج است

دیوان چاپ بمبئی صفحه ۶۳ (قصیده)

چون خواست کرد کارش گیتی نظام گیرد

دولت قویم گردد مات قوام گیرد

يك سو ملك بخنجر كشای و صفدر

يك سو بخامه كشور قائم مقام گیرد

مشك بر کافور اندائی مساسل می ندانم  
 خامهٔ صدري و یاخود زلف مشکین نکاری  
 صدر اذربایجان قائم مقام صدر ایران  
 کاسمان را در حریر بارگاهش نیست باری  
 صاحب کافی لقب بوالقاسم انکو از کفایت  
 پهلوی دولت سمین آورد از کلك نزاری

و نیز در قطعهٔ سروده است قطعه

اسمان فضل بوالقاسم که هست فضل را در گوشهٔ بزمش مقام  
 خامه اش را آی افلاطون رهی نامه اش را جان اسکندر غلام  
 مرحوم رضاقلیخان لله باشی متخلص بهدایت مؤلف کتاب مجمع  
 الفصحا نیدر مدح ان مرحوم قصیدهٔ گفته و در کتاب مذکور در صفحه  
 ۶۲۲ جلد دوم مندرج است

قصیده

مگر که مهر علیل و طیب او گر دون  
 که قرص سرطان خواهد بسازدش معجون  
 همی پیاپی بار دنیا بر قطرهٔ در  
 چو روز بخشش دست و زیر روز افزون  
 تن و روانش که ملک داری و حکمت  
 مرکب از تن اسکندر است و افلاطون  
 پس از پدر ز پدر برگذشت در ربّت  
 چنانکه نام نکو برگذاشت از گر دون

شخص جدیدالاسلام از این زن نیز يك پسر داشت میرزا ابوالحسن خان.  
 پنجم غیر معلوم از این زن نیز دودختر داشت بدین تفصیل که ذکر شد  
 آن مرحوم دارای سه پسر و چهار دختر بوده است.

اکثری از شعرای زمان اشعاری در مدح قائم مقام سروده اند که  
 بعضی از آنها را مرحوم رضا قلیخان در کتاب مجمع الفصحا جلد  
 دوم ثبت نموده و عینا نقل میشود

مرحوم محمد حسینیخان ملك الشعراء متخلص بهندلیب ولد مرحوم  
 قده علیخان ملك الشعراء در مدح آن مرحوم سروده در جلد دوم مجمع  
 الفصحا صفحه ۳۵۷ قصیده

ابوالقاسم ای آنکه هر صبح و شامت	فلك چهره ساید کجا بر بکامت
کنوز زمین مضمحل اندر بنات	رموز زمان مدغم اندر کلامت
گهر ریزد از چه زکات نزارت	شکر خیزد از چه زسحر کلامت
چو قائم بذات تو باشد همواره	سزد کز بزرگی کنند احترامت
بوصفت همین بس که ظل الهی	سزا دید و بر خواند قائم مقامت

و نیز در قصیده دیگر سروده

کیستکه چون جان بود چو جسم شود جان

راد ابو القاسم ان یکانه دوران

مرحوم میرزا محمد صادق مروزی متخلص بهمای نیز قصایدی  
 در مدح قائم مقام گفته در صفحه ۵۷۶ جلد دوم مجمع الفصحا  
 مندرج است قصیده

تیره روز و تیره آراز روز دارم روزگاری

تا قراری بسته دل در تار زلف بقراری

( این کار سبب قتل او گردید زیرا که منافعی میل درباریان و نوکر های مخصوص شاه بود ) و نیز دستوری برای رفتار شاه نوشته بود که باید از روی آن رفتار نماید تقریباً خیال و قصد قائم مقام این بود که مملکت را مقننه یا مشروطه نماید .

قبران مرحوم تا سنه ۱۲۸۷ مطابق ۱۸۸۱ میلادی مخفی بود و کسی بران مطلع نبود در آن تاریخ مرحوم میرزا علی قائم مقام ثالث ابن انمرحوم از ناصرالدین شاه اجازه کشف حاصل کرده و بتوسط مرحوم حاجی سید اقا بزرگ متولی باشی حضرت عبد العظیم علیه السلام کشف گردیده و تعمیر شد و فعلاً داوراست

ماده تاریخ قتل انمرحوم را در قصیده که بر سنگ قبر منقوراست در این

بیت اخیر ذکر کرده اند

طبع کوثر زای گفت و کلك طوبی فر نوشت

صدر مینو دیده قدر از مقدم قائم مقام

( ۱۲۵۱ )

و بنده نکارنده ماده تاریخ انمرحوم را اینطور یافته است

اقامیرزا ابوالقاسم قائم مقام شهید ( ۱۲۵۱ )

انمرحوم پنج زن داشته است بدین تفصیل:

اول همشیره صلی و بطنی نایب السلطنه عباس میرزا و از این عیال اولاد نداشت . دوم همشیره میرزا حسن مستوفی الممالک اشتهانی از این زن دو دختر داشت . سوم دختر یکی از بزرگان گرجستان از این زن دو پسر داشت که این اسامی را داشتند میرزا محمد وزیر و ولد ارشد میرزا علی قائم مقام سوم پسر دومی ( جد بنده نکارنده ) چهارم دختر

و انمرحوم در قصیده که شکایت از اعمال تبریز نهاده بمناسبتی توصیف  
از سر بازان تبریزی و قشون اذربایجان کرده است که ذیلا درج میشود  
نظم

ز سر بازان آتش باز خصم اند از تبریزی

هزاران عرضچی در هر گذراز هر کران دارم

همه جراره ها در چنگ و آتشبار ها در چنگ

که پیش حمله شان پولاد را چون پرنیان دارم

دوم از خدمات انمرحوم خدمت بمعارف مملکت بوده است که

سیاق و عبارات و نوشتجات ایران را که از زمان صفویه رو بانحطاط

گذاشته بود و مبدل بعبارت پردازیهای مغلط شده که نمونه از آن

تاریخ جهانگشای نادری است تغییر و تبدیل بعبارات سهل و ساده

داده چنانکه از منشات آن مرحوم ظاهر است. و نیز تغییر شیوه و طرز

نوشتن خط که انهم تغییر کرده و وطوری نوشته میشد که لایقرء

و غیر خوانا بود بشیوه که امروز معمول تحریرات ایران است. این دو

کار بزرگترین خدمتی است که مرحوم قائم مقام بمملکت ایران نموده

است و نیز تبدیل شکل نوشتجات دولتی است که از شکل طوماری

بکتابچه تبدیل داده بود و بعد مردم دیگر هم بهمان طرز نوشتجات خود

را ترتیب دادند

سوم از خدمات بزرگ قائم مقام بمملکت و ملت ایران این بود که

میخواست برای دবার و شخص پادشاه مواجب برقرار کند و بودجه

برای دبار شاهی نوشته بود که علاوه بر آن پادشاه چیزی اخذ و

دریافت ندارد و اطرافیان شاه هم زیاده بر آن چیزی تقاضا ننمایند



بر رسایل ذیل . رساله عروضیه در طعن بحاج میرزا اقا سی صفحه  
 ۲۲۷ . دیباچه رساله جهادیه کبیر مرحوم میرزا بزرك قائم مقام پدر  
 خود صفحه ۲۴۷ . دیباچه کتاب مفتاح النبوه مرحوم حاج ملا رضای  
 همدانی صفحه ۲۸۱ . دیباچه رساله جهادیه صغیر مرحوم میرزا بزرك  
 قائم مقام صفحه ۲۹۱ . دیباچه رساله اثبات نبوت مرحوم میرزا بزرك  
 قائم مقام صفحه ۲۹۹ . رساله شکوای عربی صفحه ۳۲۶ . رساله شمایل  
 خاقان صفحه ۳۷۸ . مراسلات عدیده و فرامین و احکام . دیوان شعر و  
 پس از انهم دو مرتبه دیگر بطبع رسیده است

بعلاوه اینها رساله موسوم بجلائر نامه که رساله ایست منظوم و همدوز  
 بطبع نرسیده است و مطلعش اینست

چنین گوید غلام تو جلائر که من رفتم ز شراتا تا ملایر  
 و مراسلات کثیره دیگر که در دست مردم و در تمام ایران بلکه  
 عالم منتشر است

خدمات مرحوم قائم مقام بمملکت و ملت ایران از اینتقرار است :  
 اول تکمیل نظام که بطرز اروپا بواسطه اقدامات مرحوم میرزا  
 بزرك قائم مقام چنانکه ذکر شد مرتب گردیده بود ، و ایجاد کارخانه  
 توپ ریزی و باروت کوبی و ماهوت سازی در تبریز [ نتیجه ان حاصل  
 حاج میرزا اقا سی گردید و با سمر او تمام شد ] و از اهتمام این دستور  
 بود که قشون اذربایجان چنانکه اشاره شد بطوری منظم و مرتب  
 گردید که در هر جنک روی میاورد فاتح و منصور می گردید چنانکه  
 جنک با عثمانی و فتوحات قفقازیه و تنظیم یزد و کرمان و  
 خراسان و محاصره هرات بواسطه قشون اذربایجان صورت گرفت

نظم

جهانا پروردیش در کنار      وزان پس ندادی بجان زینهار  
 نهانی ندانم ترا دوست کیست      بر این آشکارت نباید گریست  
 جهانرا زکردار بد شرم نیست      کسی را بنزدیکش ارزم نیست  
 قائم مقام مردی بلند بالا و تنومند و سمین و بطین و با پیشانی  
 گشاده و دارای هوش و ذکاوت فوق العاده و سرعت انتقال بوده است  
 و چیزی که بیشتر از هر چیز اسباب تعجب است حافظه انمرحوم است  
 که در میان مردم قصه هائی معروف است که اغلب مراسلات و قصاید  
 را در یک مراجعه و ملاحظه حفظ و ضبط مینمود و نیز سرعت  
 قلم انمرحوم معروف است که گویند روزی هزار بیت تحریر می  
 کرده است و نیز چنانکه سابقاً اشاره بان شد در تحریراتش اثری  
 بوده که هر کس انرا میخواند مطیع اوامر او می گردید

مرحوم قائم مقام باوجود کثرت مشغله و اشتغال بامور دیوان  
 و گرفتاریهای فوق العاده دولتی و مسافرتهای عدیده باز بدستور  
 و روش و سیره وزراء بزرگ سلف مثل صاحب بن عباد و شیخالرئیس  
 ابوعلی سینا هفته یک شب را بجهت مجالست باادبا و علما و شعرا  
 اختصاص داده بود که درانشب در خدمتش مجتمع و ببحث مطالب  
 علمی شورا پایان میرسانید

تالیقات و منشات و دیوان شعر انمرحوم را در سنه ۱۲۸۰ مطابق  
 ۱۸۶۳ میلادی فرهاد میرزای معتمدالدوله ابن مرحوم عباس میرزای  
 نایب السلطنه پاسبان حق استادیکه مرحوم قائم مقام بر کلیه اولاد نایب  
 السلطنه داشت جمع اوری نموده و بطبع رسانید و ان مشتمل است

این مثل ازان تاریخ در ایران شایع گردید

( صبر کن تا قائم مقام از باغ بیرون آید )

و پس از قتل آن مرحوم فرزندان و بستگان او را مخصوصاً میرزا مهدی  
ملك الكتاب و میرزا اسحق وزیر آذربایجان را توقیف کردند .

دیگر خبری از قائم مقام معلوم نیست جز اینکه مرحوم پدرم  
از گفتهٔ مرحوم حاج سید اقا بزرگ متولی باشی حضرت عبد العظیم  
علیه السلام روایت کرد که گفته بود :

در شب آخر صفر من در خواب دیدم که کسی بمن گفت بر  
خیز فرزندانم ابوالقاسم میاید چون بیدار شدم دیدم اذان میگویند  
برای نماز برخاسته و بیرون آمده دیدم درب صحن مطهر را میزنند  
چون هنوز کسی از خدمه بیدار نبود شخصاً برای گشودن در رفتم  
دیدم چهارتن غلام سوار کشیکخانه شاهی و يك نفر صاحب منصب  
نعشی در گایم پیچیده بر روی قاطری بسته و آورده اند که امر  
شاهست اینرا دفن کنید

من خواستم در صد د تهیهٔ اسباب غسل و دفن و کفن برایم  
انها اظهار داشتند که امر شاه است و مجال نیست هر طور هست دفن  
نمائید لهذا او را همانطور بالباس خود بدون غسل در جنب مقبرهٔ  
مرحوم شیخ ابوالفتح رازی خود آنها دفن نمودند در موقعیکه غلامان مشغول  
دفن بودند من از صاحب منصب پرسیدم که این جسد ازان کیست  
گفت قائم مقام است . این بود نتیجهٔ چندین سال خدمت بدولت  
قاجاریه و شخص محمد شاه که عاید مرحوم قائم مقام گردید

محمد حسن خان اعتماد السلطنه در تاریخ مرآت البلدان اشاره بمطلب فوق کرده است

و از همان شب اول هم قلمدانرا باسر شاه از او جدا کردند و بدین واسطه ممکن نشد چیزی هم بشاه بنویسد شاید تذکر ایام گذشته و عهد و پیمانرا بدهد زیرا اثری در منشآت و قلمر آن مرحوم بود که ممکن نبود کسی مراسله او را بخواند و مطیع او نشود بدین لحاظ از عریضه نوشتن بشاه هم ممانعت بعمل آمد در صورتیکه چندین مرتبه تقاضای قلمدان و کاغذ نمود که کاغذی بشاه بنویسد بالاخره تادربش اخر صفر قائم مقام رابعنوان اینکه شاه شمارا خواسته از بالاخانه سردرب بعمارت حوضخانه که در وسط باغ است و سرسره دران واقع است بردند و در هنگام عبور از دالان حوضخانه که جای تاریکی بود غفلة اسمعیل خان قراچه داغی سرهنک فراش خانه میر غضب باشی با چند نفر میر غضب بر سر قائم مقام ریخته و او را بر زمین انداخته و چون محمد شاه قسم خورده بود که خون او را نریزد دستمالی در حلق او فرو برده و او را از زندگانی نومید ساخت. ولی از قرار تقریر مرحوم حاج سید اقا بزک که اسم او بعد ذکر خواهد شد در موقع دفن جسد آن مرحوم را مشاهده کرده بود بازوان قائم مقام خون الود بوده است و نیز معروف است که در این چندروزه گذارا از قائم مقام بریده بودند تا اینکه از گرسنگی تلف گردید چنانکه محمد حسن خان مقدم اعتماد السلطنه در کتاب منتظم ناصری از قول جهانگیر میرزا نقل کرده است

و چون قائم مقام در باغ نگارستان رفت و دیگر بیرون نیامد

اگر فرمایشی ندارند من باید بروم منزل دوستی و جمعی منتظرم هستند و خواست خارج شود اقا رحیم پیشخدمت و الله وردی بیک مهرداد که بنگاهبانی انمرحوم معین شده بودند و اجازه بانها داده شده بود که اگر قائم مقام خواست عنفاً خارج شود او را بقتل برسانند اظهار داشتند که شاه فرموده چون کار لازمی با شما دارم از اینجا خارج نشوید تا من شما را بحضور بخوام

قائم مقام فرمود پس من خسته شده ام قدری در اینجا استراحت میکنم تا شاه تشریف بیاورند سپس شال کمر خود را باز کرده و در زیر سر گذاشت و جبهه خود را بر سر کشید و اندکی بخواب رفت بعد از بیدار شدن مجدداً سؤال کرد که پس شاه چه شد و خواست خارج شود مستحفظان ممانعت نموده و گفتند شاه فرموده اند که از اینجا نباید خارج بشوید تا من شما را بخوام قائم مقام بطور شوخی گفت پس از اینقرار ما این جا محبوسیم و کلان گفتند شاید چنین باشد آنوقت قائم مقام ملتفت مطالب شد که گرفتار است

خلاصه قائم مقام از شب بیست و چهارم الی شب ۲۹ یا شب سلخ صفر مطابق بیست و یکم الی بیست و هفتم ژون در بالاخانه سردر باغ نگارستان توقیف بوده است و در دیوار بالاخانه مذکور با ناخن نوشته بود بیت

روزگار است آنکه گه عزت دهد گه خوار دارد

چرخ بازیگر از این بازیچها بسیار دارد  
در ظرف این چند روز هر چند قائم مقام خواست محمد شاهرا ملاقات نماید معاندان مانع از ملاقات آنها شدند چنانکه سابقاً ذکر شد

کاشانی بروند

ناگاه در انوقت ماموری از طرف شاه رسید و قائم مقام را بباغ نگارستان احضار نمود

از مرحوم پدرم شنیدم که گفت : در اینوقت کربلائئى محمد قربان [ پدر مرحوم میرزا تقیخان امیر کبیر که قبلا اشپز قائم مقام و در انوقت بواسطه پیری قاپوچی و دربان بود ] جلو قائم مقام را گرفت و اظهار داشت که آقا کجا میخواستی بروی قائم مقام باخنده گفت - ها پیر مرد شاه احضار کرده اند ، مگر چه خبر است کربلائئى محمد قربان گفت آقا قربانت بروم امشب از منزل بیرون مرو زیرا که من خواب دیده ام برای شما اتفاقی روی خواهد داد قائم مقام بطور مزاح و شوخی با او صحبت نموده و سوار شده بباغ نگارستان رفت

خلاصه وقتیکه قائم مقام بباغ نگارستان رسید پرسید که شاه کجا میباشد کسانی که مواظب آمدن قائم مقام بودند اظهار داشتند که در بالا خانه سردر تشریف دارد

چون قائم مقام بالاخانه بر شد کسیرا در اینجا ندید سؤال نمود پس شاه بجا میباید مستحفظان جواب دادند که باین تشریف برده اند فرموده اند شما اینجا تشریف داشته باشید تا اطلاع داده شود و شما را بخواهند

قائم مقام گفت پس در اینجا مشغول نماز میشوم تا شاه بیاید یا مرا بخواهد و مشغول نماز شد پس از اتمام نماز نه شاه آمد و نه کسی او را بحضور شاه دعوت نمود

قائم مقام سؤال کرد پس شاه چه شد و مرا چرا معطل کرده اند

برآمد و معاندان هم هر روز خدمات قائم مقام را در نزد شاه بخیان  
جلوه میدادند و آتش فتنه را تیزتر میکردند تا پس از ششماه موفق  
باخذ نتیجه گردیدند

لسان الملك در تاریخ قاجاریه در موضوع قتل قائم مقام چنین  
نگاشته است :

که خاطر شاه ببارۀ جهات از قائم مقام رنجیده و در صدد قتل و  
دفع انمرحوم برآمده و خیال خود را با حاج میرزا آقاسی و میرزا نصرالله  
صدرالممالک و محمدحسینخان زنگنه ایشیک آقاسی باشی و قاسم خان  
قوللر آقاسی باشی و الله وردی بیک مهرداد و آقا رحیم پیشخدمت  
مخصوص و چند نفر دیگر از نوکرهای مخصوص خود در میان نهاد و  
چون آنها را با خود هم خیال نمود بقتل قائم مقام اقدام کرد  
[ الی آخر ]

خلاصه بنا بر مراتب فوق محمدشاه و اشخاص فوق الذکر در قتل  
قائم مقام با یکدیگر همدست گردیده و در غروب روز یکشنبه بیست  
و چهارم شهر صفر ۱۲۵۱ مطابق ۲۱ ژون ۱۸۳۵ میلادی قائم مقام را  
از باغ لاله زار بیاغ نگارستان از قول شاه احضار کردند

چون بواسطه گرمی هوای شهر شاه در باغ نگارستان ( فعلا در  
قرب مجلس شورای ملی و در آن تاریخ در خارج شهر بوده است ) و مرحوم  
قائم مقام هم در باغ لاله زار [ انهم در خارج شهر و خیابان آن معروف  
است ] برای رفتن ببیلاق در خدمت شاه نقل مکان نموده بودند  
قائم مقام در آنروز با میرزاتقی علی ابادی و میرزا موسی نایب رشتی  
میعاد نهاده بود که برای تسلیت بمنزل میرزا محمد ولد میرزا احمد

۱۸۷ منشآت مندرج است

حاج میرزا آقاسی را میرزا خداداد میدانند چه در مقرری دارد که کف افش کند یا نکند امیرزاده قسم خورده است که نظر بقدرغن والا و ریزه خوانیکه فرمودند باو خبر رسیده توبه کرده از هیچ امیرزاده بند نشود گرسنه محض مانده است و خبر هزار تومان و بیول دهی که مثل شهری است بمیرزا نصرالله شنیده ( میرزا نصرالله اردبیلی معلم شاهزاده فریدون میرزا بوده ) يك پارچه آتش شده بعلاوه چون محمد شاه وعده صدارت بحاجی میرزا آقاسی داده بود و تا قائم مقام در حیات بود اینکار صورت پذیر نمیشد لهذا حب جاه و وصول بمقام صدارت اورا مجبور باین عمل نمود

خلاصه اشخاص فوق الذکر باب سعایترا در نزد محمد شاه بازو بمخالفت قائم مقام آغاز نمودند و چون تا آن مقام سرگرم تنظیمات امور مملکت بوده و کمتر بخدمت شاه میرسید اینرا عنوان قرارداد داده که قائم مقام بدون اذن و اجازه شاه مشغول رتق و فتق امور مملکت و عزل و نصب حکام است و ابداً اعتنائی باو امر شاهی ندارد شاهرا از آن مرحوم رنجانیده بلکه ترسانیدند

این سعایت و نمایی چون از طرف حاج میرزا آقاسی که طرف توجه شاه بود تایید شد رسوخ غریبی در قلب شاه نمود

و چون محمد شاه طبعاً وحشی خوی و بهیمة خصلت و سفاکی بی باک و در خونریزی چالاک بود از زحمات چندین ساله قائم مقام و خدمت مخصوص باو چشم پوشیده و اعتنائی هم بعهد و قسم نکرده و با آنها در قتل قائم مقام همداستان شده و در صدد دفع آن مرحوم



آن مرحوم برآمده و چون قائم مقام را سرگرم تنظیم امور مملکت دیده لهذا فرصت یافته و در نزد شاه مشغول سعایت شدند بالاخره سر دستۀ این حزب و سلسله جنبان این فتنه و فساد میرزا نظر علی حکیمباشی مخصوص و اقا رحیم پیشخدمت شاهی و یک نفر از خواجه سرایان مخصوص که بایکدیگر در عزل و قتل قائم مقام همبیمان بودند حاج میرزا آقاسی را که معلم محمد شاه و مراد او مرشد او و از دشمنان قدیمی قائم مقام بواسطه بیگلمی بود با خود هم دست و هم خیال نمودند

قضیه مجادله قائم مقام با حاج میرزا آقاسی و طعن باو در رساله عروضیه در صفحه ۲۳۴ کتاب منشآت آن مرحوم بطبع رسیده است و برخی از آن که شاهد است عینا درج میشود

(تیمور گورکان که سید جرجانی را با فاضل تفتازانی بمعارضت نشانند قومی از تلامذه بوالفضول بتعبیر فاضل برخاستند که چرا اظهار عجز خود کردی نه انکار قول خصم و حال آنکه تیمور پادشاهی بود در کشور خویش و در عالم علم درویش، فاضل گفت کدام عجز و الزام بالاتر از آن باشد که چون منی را عالمان جاهل شناسند و جاهلان عالم شیخکی مدعی را که کودکی مبتدی زیرک گوید اگر فی الفور باور کنند، و سببت مالد جای خنده عقول و الباب است بل وقت گریه بر

علوم و آداب بیت

نیست نحاس کس از مطر قه داند همه کس سبز دارد بن دندان ضوا حک نحاس

معنی علم و فضل نه تنها سپیدی جامه و سیاهی نامه و هامه؛ گردگانی

و عمامه آسمانی است و بس (الی آخر)

و نیز در ضمن خلاصه مراسله فریدون میرزا که قبلا ذکر شد در صفحه

فرموده اند و باو خودش هرگز نشده ملفوفه فرمان مبارك كاغذ ترمه كه اين تفاوت بسبب مادر خودشان و بي مادري و بامادري زنهايشان نيست بل بسبب انستكه آنها از خانه هاشان درآمدند بقدر حال زحمتي كشيده اند و از هرگز در نيامده هرگاه او هم درايد بي تفاوت نسبت باو هم رفتار خواهد شد بسم الله ارادتي بنما تا سعادتي بپري» و نيز در ذيل همين يادداشت در باب اعطاء نشان مرقوم داشته است در صفحه ۱۸۶ منشآت قائم مقام

«رابعاً شاهنشاه نشان خدمت مرحمت فرموده اند از سركار وليعهد هم اذن استعمال رسيده ليكن نه سالست كه در قشون فرستادن و قورخانه و توپخانه انجام دادن خدمت ها شده و در حقيقت هر كه در هرجا خدمت كرده من رسدي ازان خدمت داشته ام حالا اكثري از جانب وليعهد صاحب نشانند و من عاقل روانيست

حضرت وليعهد روحي فداه نشان جز بكسيكه در جنك خدمت كنند نميدهند نوبت جنك و غوغا بشما هم خواهد رسيد و اينطور خدمت رجوع خواهند فرمود كه شما هم بانشان باشيد و عاقل نباشيد قدري رضامندي لازم دارد بسبب حسن خدمت او در راه انداختن قشونها و زحمت او»

از مندرجات فوق چنين مستفاد شد كه عقیده آن مرحوم در باب دادن منصب و مواجب و نشان چه بوده آنها در باره اولاد نايب السلطنه تابديگران چه رسد

بدين حيات كه مذكور گرديد در باربان و اطرافيان و نوكر هاي مخصوص شاه كه با ميد هاي زياد بودند در صدد عزل و دفع و قتل

پرداخته و وزارت داخله را بمیرزا محمد وزیر ولد ارشد خود و وزارت امور خارجه را بمیرزا علی ولد دیگر و حکومت اذربایجان را بمیرزا اسحق ولد میرزا حسن برادر زاده خود واگذار نمود

### قتل قائم مقام

فلك را عادت دیرینه اینست که با ازادگان دایم بکین است از آنجا ئیکه روزگار همیشه داناکش و جاهل پرور است فرصت نداده که این وزیر دانشمند روزی چند عهده دار امر وزارت ایران گردد تا شاید خرابیهای گذشتگان را آبادان نماید بنا بر این جمعی از بی دولتان و حسودان را برضد قائم مقام برانگیخت و تا انمرحوم را بقتل نرسانیدند از پای نشستند چنانکه ذکر خواهد شد

بعد از جلوس محمد شاه و استقرار سلطنت و تنظیم مملکت و اطاعت سرکشان باقدام قائم مقام دشمنان و معاندان انمرحوم که در اطراف محمد شاه بودند بواسطه سوء رفتار و بدی اخلاق و عدم قابلیت طرف توجه قائم مقام واقع نمی گردیدند و ارجاع خدمتی بانها نمیشد زیرا عقیده انمرحوم بر این بود که ارجاع خدمت و دادن انعام و مواجب باشخاص کار دان و کار آمد که مشغول خدمت میباشند باید بشود نه بانها که بیکاره و نالایق و در خانه خود خوابیده اند چنانکه در منشآت انمرحوم در صفحه ۱۸۵ در ضمن خلاصه مراسله فریدون میرزا که از تبریز نوشته است یاد داشت کرده که بنظر نایب السلطنه برسد و عیناً نکاشته میشود

«ثانیاً در باب مواجب محمد حسین میرزا که ولایتی خواهش نموده بود بدلیل اینکه سایر برادر هایش را اینطود مرحمت هامکرر

را بخلوت طلبیده و بعد از مذاکره بسیار او را متقاعد نمود چنانکه مشارالیه دست از مخاصمه برداشته و اطاعت محمد شاه را نمود و جزو اردو گردید چنانکه مرحوم قائم مقام بطور کنایه در این موضوع فرموده است بیت

ز تدبیرات رکن الدوله نز تقدیر یزدانی و رامین تا کرج در زیر حکم ظل سلطانشد  
 پس از وصول خبر اطاعت سردار قشون و رسیدن موکب محمد شاه بقرب شهر طهران عادل شاه خیال سلطنت از سر بدر کرده و در حرم سرای خود متواری شد

قائم مقام با محمد شاه در نوزدهم شعبان سنه ۱۲۵۰ مطابق بیست و یکم دسامبر ۱۸۳۴ بخارج شهر طهران رسیده و در باغ نگارستان منزل نموده و جمعی را بضبط شهر و تصرف اثاثیه و عمارت سلطنتی بشهر فرستاد بعد از آمدن قشون بتصرف عمارت سلطنتی ظل السلطان میرزا مهدی مالک الکتاب را که از عموزاده های قائم مقام و رئیس دفتر رسایل فتحعلیشاه بود نزد قائم مقام ارسال داشت و در خواست بخشش نمود مرحوم قائم مقام ظل السلطانرا تامین داده و کار او خاتمه یافت قائم مقام بعد از خاتمه کار ظل السلطان و مطیع ساختن سرکشان و مخالفان محمد شاهرا در دوم رمضان همان سال مطابق ۲ ژانویه ۱۸۳۵ میلادی بشهر طهران ورود داده و در چهاردهم رمضان مطابق چهاردهم ژانویه بر تخت نشانید

پس از استقرار سلطنت محمد شاه قائم مقام مشغول ساکت کردن بعضی از اولاد فتحعلیشاه که در چند نقطه بخيال سلطنت سر بلند کرده بودند گردید و آنها را هم مطیع ساخته بتنظیم امور مملکت

قشون آذر بایجان عازم طهران گردید محمد شاه هم منصب صدارت اعظم را بقائم مقام تفویض کرد

بعد از فوت فتحعلیشاه ظل السلطان علی شاه پسر بزرگ او که حکومت طهران را داشت در طهران بتخت نشسته و خود را عادل شاه نام نهاد و پانزده هزار نفر قشون تهیه کرده و بسرکردگی امام وردی میرزا سرکشیک چی باشی برادر خود روانه آذربایجان کرد که تا از محمد شاه جلوگیری نماید و مرحوم میرزا مهدی ملک الکتاب را که از بنی اعمام مرحوم قائم مقام بود مأمور کرد که نزد قائم مقام رفته و قرار مصالحه مابین عم و برادر زاده باین نوع بدهند که حکومت آذربایجان بامحمد شاه و سایر ممالک ایران در تصرف عادل شاه باشد ولی ملک الکتاب چون میدانست که این مصالحه صورت نخواهد گرفت لهذا در رفتن ملاحظه کرد تا قائم مقام بیا محمد شاه بطهران وارد شدند

ظل السلطان از ابتداء امر طالب مقام ولیعهدی بود و همیشه باین نایب السلطنه در سر این امر مناقشه داشت تا بعد از فوت نایب السلطنه مراسلاتی بقائم مقام نوشته و او را دعوت بخدمت خود نمود ولی آن مرحوم بنا بر عهدی که با نایب السلطنه و محمد شاه بسته بود از رفتن نزد ظل السلطان امتناع ورزیده و جواب سخت داد بالاخره محمد شاه با قائم مقام منزل بمنزل تا سیادهن قزوین آمدند در آنجا با سپاه عادل شاه که از طهران گسیل داشته بود مصادف شده و در مقابل یکدیگر صف آرائی نموده آمادهٔ پیکار گردیدند

مرحوم قائم مقام شب امام وردی میرزا سردار قشون عادل شاه

بنابر این قائم مقام با محمد میرزا بسمت طهران حرکت کرده و در اوایل شهر صفر سنه ۱۲۵۰ مطابق ژون ۱۸۳۴ وارد طهران شدند چند روز بعد از ورود بر حسب امر فتحعلیشاه در روز دوازدهم صفر سنه ۱۲۵۰ مجلس جشنی در باغ نگارستان تشکیل و محمد میرزا را ولیعهد نمود تفصیل مجلس جشن و تاریخ آن را مرحوم قائم مقام در کاغذی که بمحمد رضاخان بخراسان نوشته کاملاً مسطور داشته و در منشآت آن مرحوم صفحه ۲۱۷ مندرج است پس از ولیعهد شدن محمد میرزا قائم مقام میرزا محمد ولد ارشد خود را وزیر محمد میرزا نموده و در شانزدهم صفر همان سال مطابق ۲۴ ژون همراه اوروانه آذربایجان کرده و خود برای انجام بعضی کارها در طهران مانده و در بیست و یکم صفر مطابق بیست و نهم ژون بسمت تبریز رفت

محمد میرزا در زنجان توقف نمود تا قائم مقام از طهران رسیده حد باتفاق در روز ۲۶ جمادی الاخری ۱۲۵۰ مطابق سیزدهم اکتبر ۱۸۳۴ وارد تبریز شدند

فتحعلیشاه بعد از ولیعهد کردن محمد میرزا عازم قم و اصفهان شد و در نوزدهم جمادی الاخری ۱۲۵۰ مطابق ۲۴ سپتامبر ۱۸۳۴ در اصفهان فوت نمود

قائم مقام در تبریز مشغول اصلاحات و تنظیم امور بود که خبر فوت فتحعلیشاه از اصفهان در اوایل رجب مطابق نوامبر بتبریز رسید چون قائم مقام از فوت فتحعلیشاه مستحضر گردید فوراً محمد میرزا را در شب یکشنبه هشتم شهر رجب ۱۲۵۰ مطابق نهم نوامبر ۱۸۳۴ در تبریز بتخت نشاند و سکه و خطبه بنام او نموده و با

سنه ١٢٤٩ هجری که نوشتجات وزیر عذیم‌الظفر صاحب رأی صایب و تدبیر امیر الامراء العظام دوست یگانه عالی‌مقام یار محمد خان علمیکو هزاره مشعر بر اخبار خیر و صلاح و ارضای شروط عهد نامه و قبول تکالیف دولت قاهره از دارالملك هرات رسیده و دعوی دولت خواهی و مصلحت جوئی او از این رهگذر بپرهان و شهود و عیان مبرهن گردید

چاکر کمین و بنده دیرین دولت جاوید قرین ابوالقاسم ابن محمد عیسی الحسینی الفراهانی که امروز بحمد الله و منه از یمن توجه شاهنشاه اسلام پناه جعلت فداه بسیادت وزراء و امانت امراء و قائم مقامی صدور و اتابکی ملک زادگان باجه و قدر مخصوص و ممتاز است بخط و خاتم خود این و ثبقة الیقہ را مرقوم و مختوم ساخت

و صریحاً صحیحاً اظهار و اقرار نمود که من بعد وزیر معزی الیه را بمنزله فرزند مهربان و پیوند دل و جان دانسته و در بد و نیک با خود شریک سازد و از خانواده خویش جدا و سوا نشمارد و صیانت و ضمانت او را فراخور و سم و امکان فرو نگذارد. مشروط بر اینکه ایشان نیز در ابقاء عهد و انجام تکالیف که بین الجانبین مقرر شد کوشش کنند اگر خلافی در این موارد از جانب هرات و طوایف افغانه و عموم اوبیقات ظاهر شود و از او پذیرند با آنها مخالف و با اولیاء دولت قاهره موافق شود. لایحه خلاصه بعد از مراجعت قائم مقام بمشهد از طرف دیگر مشغول اقدام در باب ولیعهدی محمد میرزا گردید و باب مکاتبه را بادربار شاهی باز نموده تا نتیجه مطاوبه حاصل شد و و تحلیله شاه راضی بولیعهدی محمد میرزا گردید

محمد میرزا در حرم مطهر قسم یاد کرد که بقائم مقام خیانت نکند و تیغ بروی حرام است یعنی خون او را نریزد قائم مقام هم تعهد نمود که در خدمت باو کوتاهی نکرده و خیانت نورزد

بعداز این تحلیف قائم مقام و محمد میرزا بخدمت نایب السلطنه عودت کرده و نایب السلطنه پس از اطلاع از مراسم تحلیف اظهار داشت که دیگر خیالی ندارم و آسوده خواهم مرد

خلاصه قائم مقام و محمد میرزا پس از تحلیف و تودیع بسمت هرات حرکت کردند و چنانکه ذکر شد مشغول محاصره هرات بودند که نایب السلطنه در شب دهم جمادی الاخری سنه ۱۲۴۹ مطابق با بیست و ششم اکتبر سنه ۱۸۳۳ در مشهد فوت کرد چون این خبر در اطراف هرات بقائم مقام و محمد میرزا رسید مرحوم قائم مقام صلاح در صلح باهراتیان دانسته و با آنها صلح نموده و قشون دولت ایران را از هرات بدون واقعه و قضیه و خسارتی در شهر رجب همان سال مطابق نوامبر بمشهد عودت داد

قائم مقام پس از ورود بمشهد مشغول مکاتبه بایار محمد خان وزیر هرات گردیده تا در ششم شهر شوال ۱۲۴۹ مطابق شانزدهم فوریه ۱۸۳۴ قرارنامه مابین قائم مقام از طرف دولت ایران و یار محمد خان بسته شد و خیال قائم مقام ازین باب آسوده گردید صورت قرارنامه و ضمانت نامه مذکور چون اخیراً بدست آمد در حاشیه صفحه ۱۷۳ منشات قائم مقام بخط مرحوم پدرم نوشته شده است و در اینجا عیناً نگاشته شد

هو الله تعالی شأنه      بتاريخ ششم شهر شوال المکرم مطابق قوی ئیل



نایب السلطنه شدت نموده است بنابراین مرحوم قائم مقام محمد میرزا را بزداشته بمشهد برای ملاقات نایب السلطنه آمد. بعد از چند روز اقامت در مشهد مجدداً بفرمان نایب السلطنه محمد میرزا را برداشته بهرات معاودت نمود و در آنجا میبود که خبر فوت نایب السلطنه از مشهد رسید از مرحوم پدرم شنیدم که گفت در هنگامیکه قائم مقام با محمد میرزا میخواست بسمت هرات حرکت نماید نایب السلطنه قائم مقام را طلبیده و مشغول وصیت گردید از جمله وصایای او این بود که من خواهر مرد و محمد میرزا را بتر و تورا بخدا سپردم باید او را بسلطنت برسانی چون از جمله خدماتیکه قائم مقام بنایب السلطنه نموده بود این بود که در مصالحه نامه ترکمانچای با دولت روس چنین قید کرده که دولت مزبور از میان تمام اولاد فتحعلیشاه فقط نایب السلطنه و اولاد او را پادشاه ایران خواهد شناخت بنابراین نایب السلطنه این تقاضا را از قائم مقام نمود که خدمت خود را بانجام رساند خلاصه قائم مقام در جواب نایب السلطنه اظهار داشت که من این خدمت را انجام خواهم داد ولی محمد میرزا را دل بامن نیست و بامن خوب رفتار نخواهد کرد بلکه در صدد قتل منم بر خواهد آمد (این مطلب را مرحوم حاج ملا رضای همدانی مرشد و پیشوای قائم مقام بان مرحوم فرموده بود)

نایب السلطنه بعد از شنیدن این جمله محمد میرزا را خواسته و دست او را در دست قائم مقام گذاشته و آنها را بحرم محترم امام رضا علیه السلام فرستاد که در آنجا مراسم تحلیف بجای آورند که با یکدیگر خیانت نکنند

و چون رضا قلیخان زعفران لو یاغی شده و قوچانرا متصرف گردیده بود لهذا فتحعلیشاه نایب السلطنه را بعد از تنظیم یزد و کرمان مأمور تنبیه رضا قلیخان و تأمین صفحات خراسان فرموده و قائم مقام نیز در این مأموریت همراه بود پس از وصول نایب السلطنه بخراسان و تأمین حدود نیشابور و امیر اباد بسمت قوچان حرکت کرده و انجارا محاصره نموده و پس از چند روز گملوله ریزی رضا قلیخان به چادر قائم مقام پناهنده شده و عفو تقصیرات خود را درخواست نموده و کار آن صفحات نیز از اقدام قائم مقام تصفیه گردید این فتح در شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۴۸ مطابق سپتامبر ۱۸۳۲ واقع شد تفصیل این فتح را مرحوم قائم مقام از قوچان بمرحوم وقایع نکار بطهران نوشته و در منشآت آن مرحوم صفحه ۱۰۱ مندرج است

و چون حکومت هرات در زمان گرفتاری دولت ایران بجنک با دولت روس فرصت یافته و ایالت خراسان دست اندازی کرده و بعضی از رعایای ایرانرا باسارت برده بود لهذا فتحعلیشاه عباس میرزا را با قائم مقام و قشون ابوا بجمعی او مأمور تنبیه حکومت هرات نمود نایب السلطنه پس از تصنیف امور خراسان و تنظیم آن سامان بسمت هرات رفته و ان شهر را محاصره نمود چون نایب السلطنه چندی بود که مسلول شده و بدین واسطه اغلب اوقات کسل بود و در زمان توقف در اطراف هرات مرض رو باشتداد گذاشته بود لذا محمد میرزا ولد ارشد خود را با قائم مقام در اطراف هرات گذاشته و خود منفردا بمشهد امده مشغول مداوا گردید محمد میرزا و قائم مقام مشغول محاصره هرات بودند که از مشهد خبر رسید مرض

و بطوریکه از مراسلات آن مرحوم که در منشآت در صفحه ۴۹ مندرج است مستفاد میشود قائم مقام بامپراطور روس و گراف بسکویچ نامه کرده و عمل آنرا بخوبی تمام نمود و خیال دولت ایران را از این رهگذر اسوده ساخت و برای عذرخواهی از این پیش آمد خسرو میرزا ولد نایب السلطنه را در سنه ۱۲۴۵ مطابق ۱۸۲۹ بپترزبورغ نزد امپراطور روس گسیل داشت و این کار را بر وفق دلخواه انجام داد

بعد از این اتفاقات قائم مقام با نایب السلطنه در تبریز مقام کردند پس از حتم تضایای فوق الذکر و اسایش از آن باب و تنظیم امور مملکت چون عبدالرضا خان یزدی در زمان اشتغال دولت بچنگ با دولت روس سر بشورش برداشته و محمد ولی میرزای پسر فتحعلی شاه را که حاکم یزد بود گرفته و با کمال افتضاح بیرون کرده بود لهذا فتحعلیشاه نایب السلطنه را با قشون اذربایجان مامور تنبیه عبدالرضا خان یزدی و تنظیم امور یزد گردانید

قائم مقام در این سفر نیز همراه و از اقدامات این مرد کافی امر یزد تصفیه شده و پس از انتظام امور یزد و دستگیر کردن عبدالرضا خان بسمت کرمان که نیز در آنجا بعضی سر بشورش برداشته بودند حرکت کرده و آنجا را نیز منظم و اشرار را دستگیر و بسزای خود رسانید این وقایع در سنه ۱۲۴۶ مطابق ۱۲۳۰ اتفاق افتاد

تفصیل قضایای این سفر را قائم مقام در یزد از طرف نایب السلطنه به محمد خان امیر نظام به تبریز نوشته است و در منشآت آن مرحوم در صفحه ۲۹ بطبع رسیده است

و از طرف دولت روس هم نشان عقاب سفید که فرمان آن موجود است بقاءم مقام اعطا گردید

بعد از عقد مصالحه با دولت روس قائم مقام سفری بطهران آمده و مراتب را بعرض شاه رسانیده و در مراجعت فرمانی بخط و انشاء خود از قول شاه خطاب بنایب السلطنه نوشته که در منشات در صفحه ۵۴ بطبع رسیده و باشش کرو و وجه که قرار شده بود بدولت روس داده شود معاودت نمود

قطعه که مطلع آن ذیلا درج میشود قائم مقام در این باب فرموده و اشاره بشکست از روس و دادن کرو و رات و تصرف تبریز است [ روزگار است آنکه گه عزت دهد گه خوار دارد

چرخ با زیگر ازین با زیچه ها بسیار دارد ]

یکسال بعد از مصالحه با روس سفیر اندولت که گری بایدف نام داشت در سوم شعبان سنه ۱۲۴۴ مطابق هفتم فوریه ۱۸۲۹ در طهران بقتل رسید

باوجود بودن وزراء عالم کار دان مثل مرحوم میرزا عبد الوهاب معتمد الدوله نشاط اصفهانی که دران ایام کار صدر اعظم را میکرد در دربار شاهی باز کارهای بزرگ بمرحوم قائم مقام رجوع میشد اگرچه قائم مقام اسماً در خدمت نایب السلطنه و مامور اذر بایجان بود ولی باز اغلب اوقات در طهران در دربار شاهی مشغول رتق و فتق امور مملکت بود چنانکه بجهت تصفیه این امر مهم هر فتحعلیشاه بقاءم مقام امر فرمود که بامپراطور روس و گراف بسکویچ حاکم قفقازیه نامه کند و این پیش آمد را باحسن وجه که اسباب تقاربین دولتین فراهم گردد خاتمه دهد

نزد قائم مقام فرستاده و او را بطهران اظهار نمود

پس از وصول قائم مقام بطهران و صوابدید آن مرحوم فتحعلیشاه وکالت نامه مشعر بر اجراء مصالحه بادولت روس با اختیارات تامه باسم نایب السلطنه صادر و مصحوب قائم مقام بنزد نایب السلطنه گسیل داشت مرحوم قائم مقام بعد از آنکه نایب السلطنه را که در کوههای اطراف ترکمانچای متواری بود یافته او را باردوتی روس برده و مصالحه نامه معروف ترکمانچای باقدام و انشاء انمر حوم بسته شد در صورتیکه دولت روس تقاضا داشت که تا جائیکه قشون آن دولت پیش آمده در تصرف داشته باشد ولی فقط از اقدامات قائم مقام بود که سرحد دولتین ایران و روس رود ارس قرار داده شد و قشون آن دولت معاودت کرد

و نیز از اقدامات انمر حوم بود که چندین عراده توپ از طرف امپراطور روس بر سر یادگار و هدیه بنایب السلطنه داده شد عبارت ذیل بفارسی و روسی در روی توپهای مذکور حک شده و در توپخانه دولت ایران موجود است

( این توپ از طرف اشرف اعلیحضرت قویشوکت امپراطور کل ممالک روسیه نقلای نخستین بجناب عطاءت ماب نایب السلطنه دولت ایران و وکیل مختار شوکت و شان اشرف عباس میرزا برای عقد صلح و اتحاد مهر ارای در قریه ترکمان چای بتاریخ ۱۸۲۸ محض از مهر و دوستی اهدا شد

و این مصالحه در پنجم شهر شعبان سنه ۱۲۴۳ هجری مطابق

بیست و یکم فوریه ۱۸۲۸ عیسوی بسته شد

اگر چه این اتهام نسبت بانمرحوم بکلی بی مورد بود زیرا که قائم مقام از این میان فقط دوستی و تلاقه مندی خود را نسبت بایران آشکارا ساخته و هر مرد عاقل با تجربه که بجای قائم مقام بود غیر از این رای نمیداد

خلاصه در سر این موضوع شاه بقائم مقام بی مهر شده و امر بکناره گیری از شغل و کار فرمود و چون دولت ایران بصادولت روس در حال جنگ بود لهذا بودن قائم مقام را در تبریز شاه صلاح ندانسته و حسب الامر بمشهد رفته در آنجا مجاورت اختیار کرد در قطعۀ که ذیلا مطلع آن درج میشود شکایت از روزگار و رضایت از مجاورت مشهد نموده است

ایوای بمن که يك غلط گفتم از گفته خویشتن پشیمانم  
اگر چه این مثال خیلی ساده و عوام فهم نود ولی باز در فتحعلیشاه اثری نموده و اعتنائی باین حرف قائم مقام نکرده و بتصورات جاهلانه بادولت روس مشغول جنگ شده و آقا سید محمد مجاهد را بانایب السلطنه بچنگ گسیل داشت در نتیجه این اقدام قشون دولت روس بسرکردگی گراف بسکویچ قشون دولت ایرانرا در هم شکست و در ماه ربیع الثانی سنه ۱۲۴۳ هجری مطابق نوامبر ۱۸۲۷ میلادی شهر تبریز را متصرف شده و بالاخره پیش قراولان قشون روس تا قفلا نکوه پیش آمدند و از اثر ان جنگ ان سنگ تاریخی برای دولت ایران بیاد گزار ماند فتحعلیشاه انوقت ملتفت خطب و خطای خویش شده لهذا برای جبران این پیش آمد و ترمیم این خرابیها يك نفر از مخصوصان خود را با فرمان استمالت و اظهار التفات بخراسان

قائم مقام هم در آن مجلس حضور داشت و هر کس به واسطه بی اطلاعی در باب جنگ رأی میداد و حرفی میزد مثلاً یکی میگفت اگر هزار نفر تشون بمن داده شود من تفلیس را متصرف خواهم گردید و دیگری میگفت اگر يك عده پنج هزار نفری بمن داده شود تامسکو خواهم رفت و تقریباً رأی عمومی بر جنگ بود

از مرحوم پدرم شنیدم که از قول پدرش حکایت نمود که قائم مقام در آن مجلس ساکت بود و اظهار عقیده نمینمود فتحعلیشاه جلب نظر قائم مقام را در باب صلح و جنگ کرد آن مرحوم امتناع از اظهار رأی نمود تا بعد از اصرار زیاده قائم مقام گفت مردی دبیر پیشه ام و از علم جنگ بی اطلاع البته سرکردگان لشکری و سرداران بهتر مطلع میباشند شاه باین حرف قائم مقام متقاعد نشده و امر نمود که باید حتماً اظهار رأی و عقیده بنمائی

قائم مقام چون دید که غیر از اظهار عقیده چاره ندارد لهذا از شاه سؤال نمود که آیا میدانید مالیات دولت روس چه مبلغ است شاه فرمود میگویند شش صد کرور مجدداً سؤال نمود که مالیات ایران چه مبلغ است شاه فرمود شش کرور قائم مقام گفت مطابق علم حساب کسیکه شش کرور مایه دارد با شخصیکه ششصد کرور ثروت دارد نمیتواند جنگ کند و لابد باید با او از در صلح درآید

از این حرف قائم مقام چون مخالف عقیده سایرین بود گفتگوها برخاسته و بعضی معاندان و دشمنان آن مرحوم که منتظر فرصت بودند زبان سعایت در از نموده و او را بدوستی با روس متهم کردند و خیال شاهرها نسبت بقائم مقام مشوب نمودند

شکایت از حکام عراق نموده رجوع شود بقصیده

و در قصیده دیگر که مطلعش اینست

دل‌ی دیوانه دارم و ندران دردی نهاندارم      که گر بنهان کندم ورا شکارا بیدر جاندارم  
شکایت از اعمال اذربایجان نموده و نیز قصیده را که مطلعش

این است

من بی‌گناه و خدمت دیرینه شفیع است      از داد تو میداد بعید است و بدیع است

در زمان معزولی سروده است و نیز از تالیفات آن مرحوم در موقع  
مهجوری رساله موسومه بعروضیه است که در طعن بحاج میرزا اقاسی  
نوشته و در کتاب منشآت در صفحه ۲۲۷ بطبع رسیده است

خلاصه بعد از سه سال کناره‌گیری در سنه ۱۲۴۱ مطابق ۱۸۲۵  
مجدداً بواسطه اختلال امور مملکت اذربایجان قائم مقام را بر سر کار  
آورده و بترتیب سابق مصدر امور گردیده و پیشکاری آذربایجان و  
وزارت نایب السلطنه بوی تفویض شد

چون در اواخر آن سال مجدداً دولت ایران با دولت روس در سر  
فقازیه مشغول جنگ گردیده و چندین مرتبه با یکدیگر مصاف داده

زمانی قشون دولت ایران و گاهی قشون دولت روس فاتح میگردید

بدین ملاحظه دولت ایران در خیال جنگ عمومی با دولت روس  
افتاده بود فتحعلیشاه برای اجرای این خیال در سنه ۱۲۴۲ مطابق

۱۸۲۶ با اذربایجان مسافرت نموده و در زمان توقفش در تبریز برای  
بدست آوردن رأی عمومی مجلسی از رجال واعیان و سرکردگان  
ایلات ایران تشکیل داده و مشورت در باب ترتیب شروع بجنگ یا

صلح مینمود



این ترتیب برقرار بود تا اواخر سنه ۱۲۳۹ مطابق ۱۸۲۳ که معاندان از میرزا ابوالقاسم نزد نایب السلطنه سعایب نموده و خاطر شاهزاده را از قائم مقام رنجور نمودند بنابراین نایب السلطنه مراتب را بطهران بعرض شاه رسانید و کسب تکلیف نمود

فتحعلیشاه قائم مقام را بطهران احضار و پس از مراجعت بتبریز از کار وزارت نایب السلطنه و امور اذربایجان حسب الامر شاه کناره گیری نموده و گوشه نشینی را پیشه خود ساخت

ایاتیکه ذیلا درج میشود اشاره بمطلب فوق است که انمرحوم گله از نایب السلطنه نموده و مطلع ان قصیده بعد ذکر خواهد شد

نظم

گر رأی تو بود اینکه من یکچند زان تربت آستان جدا مانم  
 بایست بمن نهفته فرمائی زان روز که بو دعزم طهرانم  
 نه اینکه بکام دشمنان سازی رسوای فرنگ و روم و ایرانم  
 ان مرحوم در زمان انفصال و کناره گیری بتحریر رساله شکوایه که عبرتی نوشته است پرداخت و این رساله در کتاب منشآت ان مرحوم در صفحه ۳۲۶ بطبع رسیده است

این کناره گیری و انفصال از کار سه سال بطول انجامید و در ظرف این مدت ایشخاص کم فرصت مغرض در صدد مزاحمت ان جناب برآمده و بتصور خودنمائی در نزد شاه و ولیعهد دست تعدی باملاک قائم مقام دراز میکردند چنانکه انمرحوم در قصیده که مطلعش اینست و در دیوان شعر در اخر منشآت صفحه ۸۱ بطبع رسیده

ای بخت بد ای مصاحب جانم ای وصل تو گشته اصل حرم مانم

بودند جنگ کردند اینک بعضی از آن توپها در توپخانه دولت ایران موجود است و قطعه مزبور در دیوان شعر انمرحوم که در آخر منشات بطبع رسیده در صفحه ۱۲۱ مندرج است

قطعه

چون سال بر هزار و دو صد رفت و سی و هفت قیصر بشد ز فتحعلیشاه رزمخواه  
عباس شه بامر شهنشه بمرز روم زین توپ صد گرفت بیک حمله زان سپاه  
اگرچه جنگ در سنه ۱۲۳۷ مطابق ۱۸۲۲ واقع شده است ولی  
تاریخ مصالحه نامه دولتین ایران و عثمانی که بیخط و انشاء مرحوم  
میرزا ابوالقاسم قائم مقام در خزانه دولت ایران موجود میباشد  
مورخ است بتاریخ ربیع الثانی سنه ۱۲۲۹ مطابق دسامبر ۱۸۱۳  
[ عین مصالحه نامه مذکور چون بیخط نستعلیق نوشته شده بود از  
طرف ناصر الدین شاه نزد پدرم برای تصدیق خط قائم مقام ارسال  
و پس از تصدیق عودت داده شد ] بعد از این جنگ با دولت عثمانی  
و معاودت تبریز بسی بر نیامد که میرزا بزرگ قائم مقام چنانکه در  
فصل اول ذکر شد در ماه ذی حجه سنه ۱۲۲۷ مطابق سنه ۱۸۱۲  
بر حمت ایزدی پیوست

بعد از فوت انمرحوم تمام مناصب و شئونات و القاب پدر بموجب فرمانیکه  
عین آن موجود است مورخ بتاریخ ربیع الاول ۱۲۳۸ مطابق نوابر  
۱۸۲۳ میلادی از طرف فتحعلیشاه بمیرزا ابوالقاسم قائم مقام واگذار  
گردیده و کما فی السابق در خدمت نایب السلطنه مشغول خدمت بود

و نایب السلطنه همان رفتاریکه نسبت پدر آن جناب داشت درباره

است نوشته و در مناشات آن مرحوم در صفحه ۹۲ مندرج است مستفاد می  
گردد که عیناً نوشته میشود

باید بعد از وصول این ملفوفه هر چه از توپهای فرمایش سابق  
راه نیفتاده باشد و هنوز در ولایتند با سوارهاییکه با یکی از فرزندان  
بایست بیاورد در کمال شوق و ذوق و آراستگی و استعداد روانه  
شوند. تا اینکه در سنه ۱۲۳۷ مطابق سنه ۱۸۲۳ بواسطه اختلافیکه  
مابین دولت ایران و دولت عثمانی واقع شده قشون دولت ایران  
بسرگردگی عباس میرزا نایب السلطنه و ملازمت میرزا ابوالقاسم  
قائم مقام قشون دولت عثمانی را که بسرگردگی چوپان اوغلی بود  
در حدود دان شکست داده و شهرهای ازرنه الروم با یزید و دان  
و زنک زور را متصرف شدند این رزم در شهر شوال سنه ۱۲۳۷  
مطابق ژویه در سنه ۱۸۲۲ واقع گردید

تفصیل جنک مذکور در تاریخ روضه الصفاء نصری تالیف مرحوم  
رضا قلیخان و تاریخ قاجاریه اسان الملک مسطور است

و مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام شرح این رزم را در قصیده  
مفصله که مطلعش ذیلا درج می شود ذکر کرده و تقریباً فتحنامه  
منظومی است که بدر بار فتحعلیشاه ارسال داشته است و تمام قصیده  
در آخر مناشات در دیوان شعر آن مرحوم در صفحه ۶۲ بطبع رسیده است  
نصرت و اقبال و بخت و دولت و فتح و ظفر

چا کران آستان شهر یار داد گر

نیز آن مرحوم این قطعه را در تاریخ آن جنک سروده  
و بر روی توپهائیکه از دولت عثمانی در این رزم غنیمت گرفته

این ماموریت چنانکه ذکر شد در سنه ۱۲۲۶ مطابق سنه ۱۸۱۱ بمشاریه داده شد پس از آمدن میرزا ابوالقاسم بتهرین میرزا بزرگ قائم مقام پدرش تمام امور مملکت آذربایجان و وزارت نایب السلطنه را بکف کفایت فرزند واگذار نموده و خود بگوشه گیری و عبادت و مجالست ادبا و شعرا و علما بسر میبرد تا بدروزدگانی گفت

میرزا ابوالقاسم قائم مقام هم بعد از تفویض امروزارت باو با کمال جد و جهد بدستور پدر خود مشغول رتق و فتق و تنظیم امور مملکت آذربایجان گردید و سفرراً و حضرراً در خدمت مرحوم نایب السلطنه مشغول خدمتگذاری بود و بواسطه حسن خدمت در نزد نایب السلطنه قرب و منزلتی بسزایافت

و چون در سنه ۱۲۲۸ مطابق سنه ۱۸۱۲ مابین دولت ایران و دولت روس بواسطه وساطت سفیر دولت انگلیس مقیم در بار طهران صلح واقع گردید و مصالحه نامه معروف بگلمستانه بامضاء دولتین رسیده بود تا یکدرجه اسایش خیال از این رهگذر فراهم شده بود لهذا قائم مقام فرصتی بدست آورده و مشغول تنظیم و ترتیب قشون گردیده و جد وافی در اینکار مصروف داشته و بتوسعه اداره قشون پرداخت

زمانی نگذشت که از مجاهدت این وزیر کانی قشون آذربایجان رونق و توسعه یافته و بطرز اروپا مرتب شده بالباس ماهوت کارایران و اسلحه ممتز و توپخانه لایق قریب بیست و پنج توج مرتب نموده و بمعرض نمایش درآورد

چنانکه در ضمن رقمی که از طرف نایب السلطنه از یزد به محمد خان امیر نظام که در غیاب نایب السلطنه حاکم و پیشکار آذربایجان بود

را مینمودند و از نقل این مقولات نامعقول هر روز بر کدورت خاطر  
محمد شاه میافزودند تاخر من هستی مرا برباد داد و مهر سکوت بران  
دهان که به پهنای فلک بود نهادند

تمام گفته های میرزا ابوالقاسم قائم مقام در حضرت دارا مصدق  
بلکه مستحسن افتاده و تمجید زیادی از او نموده و فرمان داد تاج طلائی  
مکمل بزمرد آورده و بر سرش گذاشتند و با اہت و جلال تمام به  
آسمانش بردند

نسخه کتاب فوق الذکر در کتابخانه ستانه مقدسه رضوی موجود  
و هنوز بطبع نرسیده است

**گری بایدف** سفیر دولت روس در ایران نیز در کتاب خود راجع به  
ایران در جلد سوم صفحه ۲۷۹ میرزا ابوالقاسم قائم مقام را چنین  
میستاید که ترجمه ان از اینقرار است

بنابر اطلاعی که باری کرف از احوالات میرزا ابوالقاسم قائم مقام  
وزیر عباس میرزا میدهد این شخص با هوش ترین و فاضل ترین تمام  
اهالی ایران است چنانکه این شخص اگر در اروپا هم میبود دارای  
مروفیت کامل و مقامی ارجمند میگردد

خلاصه چنانکه در فصل اول نکارش یافت مرحوم میرزا ابوالقاسم  
قائم مقام در زمان ماموریت مرحوم والدش قائم مقام اول در اذربایجان  
مشار الیه در طهران وکیل کارهای آن مرحوم بوده و بعد از فوت  
برادر بزرگش مرحوم میرزا حسن وزیر در تبریز پدرش میرزا ابوالقاسم  
را نامزد اینکار کرده و پس از صدور حکم رسمی ان او را از طهران  
احضار و وزارت نایب السلطنه و ایالت اذربایجان را بوی تفویض فرمود

که شاتوبریان فنلن روسو با دیبیت فرانسه کردند و شکسپیر به ادبیات انگلیسی و شیرگوت با دیبیت المان و تولس توی با دیبیت روس نمودند و چون من این راه را باز کردم دیگران هم بعد از من بر اثر آن رفتند و از کارهای خودم و پدرم قشون منظم نظامی است که در آذربایجان ترتیب دادیم و اساس و اساسی نیکو بر آن لشکریان نهادیم

پارت من در امور پلتیکی معروف است و تدابیر من بعد از فوت مرحوم خاقان مغفور مشهور است و شنیده اید بعضی از بداندیشان مرحوم عباس میرزای نایب السلطنه را متهم ساخته و گفتند برای حمایت روس ها بلکه ضمانت آنها از ولیعهدی انشا اله از او اولاد او چنانکه در عهد نامه ترکمان چای مضبوط میباشد بعد از روسها شکست خورده و قسمت عمده مملکت ایران را در این موقع بر روسها وا گذاشت همه کس میداند که چندی مردم کشور ایران بواسطه این تهمت بشاهزاده مبرور و اولاد او بد دل بودند من بزحمتهای رفع این اشتباهها نمودم و برای آن حضرت با رفعت برائت ذمه حاصل کردم و مثل فرمان فرما و ملت آرا و شجاع السلطنه و رفیق الدوله و ظل السلطان و سایر اعمام محمه شاهرا بوصف های مختلف بر سر جای خود نشانیدم

در علم و دانش و صدق و بیخس من احدی را حرفی نبود از در سیادت و غرور و صدارت من مرآت هم نمود که داعیه سلطنت در سر دارم و حال آنکه امروز در این عالم عقل که خیالات از شوائب اغراض مبری است معلوم و آشکار است که چنین هوایی در سر نداشته امر چنین تخم و نهالی در مزرع دل نکاشته ام محمد شاه میخواست خالوی خود اصف الدوله

با نیکوکاران و پاکت دخت در این زمان در این زمان در این زمان

نظم

اسمع حدیثی فانه عجب یضحك من شرحه ومنتحب  
 یارسی گوگرچه تازی خوشتر است عشقرا خود صد زبانی دیگر است  
 مرا سرگذشتی است طولانی وشکر وشکایتی ازدوران زندگانی  
 اگر بتفصیل پردازم ملازمان درگاه دارا را مولومکدر سازم

بیت

بخود نبالم و از خود سخن بگویم ریش نه خودستای نخواندم را خطا اندیش  
 خدا و خالق داند که تربیت نظام و نظم هر چه در ایران از اواسط  
 سلطنت خاقان خلد اشیان تا اوایل شهریار مبرور ماضی محمد شاه  
 غازی ظهور و وجود یافت بکاردانی پدرم میرزا بزرگ یا کاردانی  
 خودم بود بایان و تقریری که سحبان معروف سپراندازد و باننشائی  
 که حریری مقامات خود را پنهان سازد مدعیان ولی نعمت و ولی  
 نعمت زادگان خود را متقاعد نمودم و گوئی ازان میدان باچوگان  
 بلاغت ربودم که رقیبان بلکه حیبانم ساحرم خواندند و در جادوگری  
 من سخنها را ندادند مگر سحر جز این میکنند که چند عشره  
 فرزند بلا و اواسطه خاقان مغفور که هر يك خود را از احاد الوف  
 میدانستند از حق سلطنت خود دست کشیده و چون پاشکستگان در  
 گوشه خزیدند این سحر بیان من منت دیگری نیز بر سایر مردم ایران  
 دارد که جان خلقرا از دست طره طرای لیل و غره غرای نهار  
 و جناح نور افشان صباح و جعد مشکین رواح یعنی از انجاح جنك و  
 توانی تنك قارغ نمود مختصر این خدمت من بادیات ایران آن خدمتست

تا درگذشت و در بقعه حضرت عبدالعظیم علیه السلام مدفون گشت و این واقعه در شب سلخ صفر اتفاق افتاد

چنانکه سابقاً اشاره شد مرحوم اعتماد السلطنه بواسطه ملاحظه از دولت وقت نتوانسته حقایق را درست و آشکار مسطور دارد ولی بیان واقع را بدون ملاحظه ولی برده بطور رمان در کتاب خواب نامه نوشته است و مرحوم قائم مقام را فوق العاده ستوده است

مبنای کتاب مذکور بر محاکمه وزراء دوره سلطنت قاجاریه از اول سلطنت فتحعلیشاه تا زمان صدارت میرزا علی اصغر خان امین السلطان بدین طریق که مینویسد در سفریکه با ناصرالدین شاه در سنه ۱۳۱۰ بعراق رفته بودم در زمان توقف در ساوه برای تماشا و تعیین تاریخ بنای آن بمسجد جامع آنجا رفته و در مسجد خوابم برد و در خواب دیدم که مسجد را زینت کرده و محکمه بر حسب تقاضای آقامحمدخان مرکب از (کیخسرو) سیروس دارای اکبر (داریوش) اشک اول ارد شیر بابکان انوشیروان عادل (خسرو بزرگ) شاه اسمعیل صفوی و نادر شاه افشار و آقامحمدخان تشکیل شده که صدور دوره قاجاریه را محاکمه نموده هر کدام خادم بوده اند مستحق رحمت و هر کدام خائن مستوجب غضب واقع شوند

راجع بمحاکمه مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام که دارای کبیر اورا محاکمه مینماید چنین مینویسد  
 دارای کبیر بمیرزا ابوالقاسم قائم مقام پرداخت و اورا مخاطب ساخت که توجه کردی و در دوات متبوعه خود چه راه آورد اوردی



امر سلطنت بود معیناً هنگامیکه موکب پادشاهی بعزم بیلاق از شهر  
 بیباغ نگارستان نقل و مکان فرموده و قائم مقام در باغ لاله زار متوقف  
 بود در سلخ شهر صفر سنه ۱۲۵۱ مطابق ۲۶ ژون سنه ۱۸۳۵  
 میلادی آن جناب را بیباغ نگارستان احضار فرموده بی آنکه بشرف  
 حضور نائل شود و حیاء جبلی شاه مکافات کارهای او را بتأخیر  
 اندازد او را هلاک کردند و پیوستگان و فرزندان او را ماخوذ و  
 برادر زاده اش میرزا اسحق را از تبریز مسلوب الاختیار نمودند  
 و نیز در کتاب منتظم ناصری در ضمن شرح وقایع سنه ۱۲۵۱

مطابق ۱۸۲۵ عماد السلطنه چنین نوشته است

در این سال چون میرزا ابوالقاسم قائم مقام با صابت رأی مملکت  
 را نظمی داده بود غرور بر طبع او مستولی گردیده و بی استیذان  
 از اعلیحضرت بعضی تصرفات در امور کرد

نواب جهانگیر میرزا در تاریخیکه نوشته چنین مسطور میدارد  
 که قائم مقام چون مملکت ایران را از همه گردنکشان خالی و جمیع  
 اولاد خاقان را در قبضه اختیار خود یافت بانجام خیال و حالی که در  
 سر داشت پرداخت از جمله خواست فوج خاصه را که بسر تپیی  
 قاسم خان آلان براغوشی که از نوکرهای قدیم حضرت نایب  
 السلطنه مرحوم بوده و بکشیک درب خانه و سرای سلطنتی مقرر شده  
 بودند تغییر داده و کشیک درب خانه را بعهده سرهنگی از دست  
 پروردگان خود موکول دارد بعضی چیزهای دیگر نیز از او بظهور  
 رسید لهذا قبل از تغییر قراول خاصه و اقدام بعضی اعمال او را از باغ لاله زار  
 که منزل او بود بنگارستان احضار کرده سه روز آنجا محبوس بود

ثنائی فراهانی رحمة الله عليه نام شریفش میرزا ابوالقاسم  
 خلف الصدق میرزا بزرگ قائم مقام مشهور است وزیر ارسطو نظیر  
 سرکار حشمت مدار شهریار غازی و نایب السلطنه مغفور و ولیعهد  
 مبرور بود بعد از رحلت والد ماجد خود شاهنشاه گیتی پناه عرش  
 اشیان او را مانند پدر قائم مقام لقب فرمود سالهای سال در نهایت  
 جلال در پیشگاه ولیعهد مبرور پیشکاری کرده در کمالات صوری و  
 معنوی و نظم و نثر عربی و فارسی سرآمد اقران و امثال خود  
 گشته و در مراتب کفالت و کفایت از همکنان در گذشته و در اوایل  
 جلوس شهریار کامکار پادشاه مغفور محمد شاه قاجار نهایت اعتبار را  
 داشته بعضی از اهل غرض رایت سعایت او افزاشته بر حسب تقدیر  
 به پنجه قهر قهر مان ایران اسیر گشت و در سنه ۱۲۵۱ در گذشت  
 از اشعار او است الخ

مرحوم محمد حسن خان مقدم اعتماد السلطنه در کتاب  
 مرآت البلدان در ضمن وقایع سنه ۱۲۵۱ مطابق ۱۸۳۵ در باب میرزا  
 ابوالقاسم قائم مقام چنین نگاشته است (اگرچه بخوبی معلوم است  
 که تاریخ را با ملاحظه از دولت وقت نوشته است) هر درین سال  
 میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی که بمنصب وزارت و صدارت  
 عظمی سرافراز و فاضلی دانشمند و دبیری بیمانند بود چون مدتی  
 می گذشت که اطوار او منافی رأی مبارک سلطنت و مخالف صلاح  
 و سداد حال دولت بود غرور منصب و نخوت ریاست انجنا برا از  
 مشاوره در امور و مراعات رای مبارک پادشاهی باز داشته و نزدیک  
 بود در کار ملک خلی تمام راه یابد چه نیت انجناب پیوسته تو همین

ماهر نشان نداده اند در تحریر و انشاء مراسلات دم مسیحی و در حسن خط ید بیضا مینمود ( مترسلان رقعۀ منشآت را چون کاغذ زر میبرند و قصب الجیب حدیثشرا چون نیشکر میخورند ) فعلا منشآت انمرحوم سرمشق تمام نویسند های فارسی زبان و زینت بخش مجلس ادبای ایران است

مرحوم محمودخان ملك الشعرا که نوادۀ مرحوم فتحعلی خان ملك الشعرا و از ادباء عصر خود بود در دیباچۀ کتاب منشآت انمرحوم را بدین عبارت ستوده است که عینا نگاشته میشود

رسائل و مفاوضات و فرامین و نامجات و حکایات بهجت انگیز و نوادر طیبت امین از مکتوبات سید بزرگوار وزیر عالی مقدار حاصل گردون و نتیجۀ ادوار قرون طرازندۀ معانی مسلم افاصلی و ادانی داهیۀ عصر باقعۀ دهر جناب رزوان سب میرزا ابو القاسم قائم مقام که منتشر و منتشر بود اوقات گرمی خرج و در این مجموعه درج گردد

الحق تا مترسلان دکان ادب گشاده و متاع هنر بروی نهاده و نامۀ بلاغت را بخط آراسته و خامۀ فصاحت را بقط پراسته اند دست خرد را چنین وزیری و ملك ادبرا چنین مشیری و باغ فضل را ثمری بدین شیرینی و کان هلم را گوهری بدین رنگینی نشان نداده است الخ

مرحوم رضا قلیخان الله باشی هدایت امیر الشعراء در کتاب مجمع الفصحا در ضمن احوال شعراء معاصرین جلد دوم صفحه ۸۷ مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام را چنین توصیف کرده است

طرف توجه عموم واقع گردیده چنانکه بعد از قتل مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام برادرش تولیت استانه مقدسه رضویه حضرت امام رضا علیه السلام از طرف دولت باو واگذار گردید و تا سنه ۱۲۶۲ مطابق سنه ۱۸۴۶ میلادی که آن مرحوم در خراسان وفات یافت باین شغل برقرار بود و بواسطه دیانت عملیات آن مرحوم هنوز در خراسان ضرب المثل است و یکی از صبیای فتحعلیشاه عیال آن مرحوم بود . حاجیه خانم که متعلقه ملک قاسم میرزا پسر فتح علیشاه بود ( واقعه املاک موقوفه قائم مقامی واقعه در تبریز و مشهد )

## ❖ فصل دوم ❖

در شرح احوال مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام

سیدالوزراء طاب الله ثراه

مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام سیدالوزراء اتابیک صدر اعظم متخاص به ثنائی پدرش مرحوم میرزا عیسی الشهیر بمیرزا بزرگ قائم مقام و مادرش دختر مرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر که شرح احوال آن مرحوم در فصل اول ذکر شد

آن مرحوم در حدود سنه ۱۱۹۳ مطابق ۱۷۷۹ میلادی متولد شده و در ظل توجه پدر و اجداد خود تربیت یافته و حظی وافر و بخشی بسزا از علوم متداوله آن زمان ایران از قبیل نحو و صرف و معانی بیان و منطق و عروض و تافیه و حکمت و عرفان و لغت و حسن خط و انشاء و غیره برده چنانکه در عصر خود سرآمد اقران بلکه در سایر اعصار مثل او دبیری فرزانه و ادیبی یگانه و شاعری

جهادیه کبیر رساله جهادیه صغیر اما دست تطاول روزگار عین آنها را از بین برده ولی چون میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانی فرزندان مرحوم دیباچه بر هر سه رساله نوشته که در کتاب منشآت آن مرحوم بطبع رسیده حکایت از وجود آنها مینماید بدین تفصیل که ذکر میشود دیباچه رساله جهادیه کبیر در صفحه ۲۴۷ کتاب منشآت مرحوم قائم مقام دیباچه جهادیه صغیر در صفحه ۲۹۱ منشآت دیباچه رساله اثبات نبوت در صفحه ۲۹۹ منشآت .

خدمات آن مرحوم بمملکت و ایجاد نظام در ایران و مرتب نمودن قشون آذربایجان و آوردن معلمین از اروپا برای ترتیب قشون و جعل اسامی برای مراتب مناصب نظام از قبیل سران برای افراد قشون و سرجوقه و نایب و سلطان و یاور و سرهنگ و سرتیپ و امیر پنجه و امیر تومان و سردار برای سایر مراتب نظام و دائر نمودن کارخانجاتست چنانکه شمه از آن ذکر شد

مرحوم میرزا بزرگ قائم مقام دو زن داشت یکی دختر مرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر عمر خود که از او سه پسر داشت میرزا ابوالقاسم قائم مقام و میرزا حسن وزیر که در حیات پدر در سنه ۱۲۲۶ چنانکه ذکر شد در تبریز وفات یافت و میرزا معصوم متخلص به محیط که در شاعری یکا عصر خود بود در سنه ۱۲۲۵ مطابق ۱۸۱۰ میلادی نیز در حیات پدر وفات نمود شمه از احوال آن مرحوم در کتاب مجمع الفصحا جلد دوم صفحه ۴۷۳ مندرج است . زن دیگر آن مرحوم از اترک آذربایجان بود و از این عیال یک پسر و یک دختر داشت

پسرش حاج میرزا موسی خانست و بواسطه زهد و ورع فوق العاده

و پیش نهاد مشارالیه مورد قبول واقع شد میرزا بزرك قائم مقام بعد از تفویض امر وزارت بکف کفایت فرزند خود میرزا ابوالقاسم تقریباً گوشه گیری را پیشه خود ساخته بعبادت و مجالست علما و ادباء روزگار میگذرانید تا در ذیحجه ۱۲۳۱ مطابق ماه اوت سنه ۱۸۲۲ میلادی در تبریز در سن هفتاد سالگی بمرض وبای عام مرحوم شده و در جوار مزار کثیر الا نوار شاه همزه در تبریز مدفون گشت

این شخص ازهد و اورع و اعدل روزگار خود و از اقطاب عصر محسوب میگردد و بقدری خوش اخلاق و خوش رفتار با مردم بود که مزارش فعلاً در تبریز زیارتگاه خاص و عام است و بهمین جهت که ذکر شد نایب السلطنه نهایت احترام را ازان مرحوم مرعی میداشت چنانکه در خطاب اغلب او را پدر میخوانده است و ان مرحوم بدون استخاره و مشاوره با خداوند هیچ کاری اقدام نمینود چنانکه در مرض موتش از کلام الله مجید استخاره در باب رجوع بطیب نمودن آیه مبارکه امد (اذ قال الله يا عيسى انى متوفيك و ارفعك الی) چون آیه شریفه خبر از موت داد مرحوم قائم مقام از رجوع بطیب خود داری نمود و در همان دو روزه وفات کرد این شرح در ظهر قرآن ان مرحوم که فعلاً در نزد این بنده نگارنده موجود میباشد از گفته مرحوم حاج میرزا مهدی مجتهد شهرستانی اعلی الله مقامه نوشته شده است تاریخ فوت ان مرحوم را ملا مهر علی خوبی متخلص بقندوی درین مصراع ذکر کرده است

(مهدهالسموات عیسی قهمنی) (۱۲۳۷)

تالیفات ان مرحوم سه رساله ذیل است: رساله اثبات نبوت، رساله

ممالک روسیه از نایب السلطنه تقاضا نمود که لازمست با میرزا شنبغ صدر اعظم و یا با میرزا بزرگ وزیر نایب السلطنه برای متارکه جنبت ملاقات نماید لهذا نایب السلطنه مراتباً بدربار طهران اطلاع داده و کسب تکلیف نمود فتحعلیشاه هم فوراً میرزا بزرگرا بلقب قائم مقامی و نیابت وزراء ملقب نموده و مأمور کرد که با سردار روس ملاقات نماید این امتیاز در سنه ۱۲۲۵ مطابق ۱۸۱۰ میلادی به میرزا بزرگ داده شد میرزا بزرگ قائم مقام بر حسب تقاضای (طور مسوف) و امر دولت متبوعه خود در حدود تفلیس با سردار روس ملاقات نمود ولی بواسطه تقاضای غیر قابل قبول و تحمل دولت روس نتیجه مطلوب به از این ملاقات حاصل نگردید و قائم مقام از نزد (طور مسوف) با کمال احترام معاودت کرد و نیز در این سال بواسطه خدمات شایان قائم مقام مورد التفات شاه واقع شده و بلقب سید الوزراء ملقب گردید و نیز در این سال ۱۲۲۵ مطابق ۱۸۱۰ میلادی میرزا بزرگ قائم مقام از طرف نایب السلطنه بطهران آمد و در مراجعت دو بیست هزار تومان مصحوب او گردیده که در سرحدات ایران و روس ایجاد قلاع نظامی و استحکامات لازمه بنماید قائم مقام در زمان توقفش در طهران از دربار شاهی درخواست نمود که میرزا حسن فرزند ارشد او را بوزارت نایب السلطنه منصوب نمایند تقاضای مشار الیه مورد قبول واقع شده و میرزا حسن بوزارت نایب السلطنه سرافراز گردید و چون در دوم محرم ۱۲۲۶ مطابق ۲۷ ژانویه ۱۸۱۱ میلادی میرزا حسن وزیر پسر قائم مقام در تبریز وفات یافت لهذا مرحوم میرزا بزرگ قائم مقام فرزند دیگر خود میرزا ابوالقاسم را که در طهران نایب مناب او بود بوزارت نایب السلطنه پیشنهاد نمود

شاه گردید و برای وزارت اذربایجان و پیشکاری نایب السلطنه هم  
 يك نفر شخص کافی دانای عاقلی ضرور بود لهذا میرزا بزرگ را  
 از میان اعیان و رجال و وزراء و نجباء در باری انتخاب نموده و نزد  
 عباس میرزای نایب السلطنه به تبریز گسیل داشت این ما موریت در  
 سنه ۱۲۱۹ مطابق ۱۸۰۴ بود که بمیرزا بزرگ داده شد نیابت سلطنت  
 و ولایت عهدی عباس میرزا و مسافرت او به تبریز در سنه ۱۲۱۳ هجری  
 مطابق ۱۷۹۸ عیسوی بوده است میرزا بزرگ پس از ورود به تبریز مشغول  
 انتظام امور گردیده و در آن موقع قشون دولت ایران بسرگردگی  
 نایب السلطنه بروس مشغول جنگ بود تا در سنه ۱۳۲۲ مطابق ۱۸۰۷  
 میلادی بواسطه پیشنهاد ناپلئون امپراطور فرانسه دولت ایران در  
 صدد تنظیم قشون بترتیب جدید اروپا برآمد زیرا که تا آن تاریخ  
 قشون دولت ایران بطور دا و طلب و سیر نظامی بود اول قدمی که در  
 این راه گذاشته شد این بود که قشون ایالت اذربایجان از حسن  
 تدبیر میرزا بزرگ قائم مقام مرتب گردید و بقانون نظام اروپا منظم  
 شد و بواسطه آوردن معلمین از فرانسه کارخانهجات تپ ریزی و باروت  
 کوبی و غیره در تبریز در اندک وقت دائر گردید چنانکه در سنه ۱۳۲۲  
 مطابق ۱۸۰۸ که نایب السلطنه برای کسب تکلیف و خواستن دستور در  
 باب جنگ و صلح با دولت روس میرزا بزرگ را روانه طهران و حضور  
 شاه نمود میرزا بزرگ قائم مقام هم فوجی از قشون اذربایجان را  
 که نظام جدید اموخته بودند از نظر شاه در طهران گذرانیده و مورد  
 تحسین و التفات واقع گردید و با جواب نامه و دستور کافی معاودت  
 کرد چون (طور مصوف) سردار قشون روس حسب الامر امپراطور کل



قشون اذربایجان که میرزا بزرگ صدراعظم نایب السلطنه بمن داد از اینقرار است سوار بیست و دوهزار نفر ولی چون دران ایام که من در تبریز بودم دران فصل سال اسپهرا بیچرا آگا فرستاده بودند سه هزار نفر سوار بیشتر در شهر تبریز نبود پیاده دوازده هزار نفر پیاده نظام که مطابق نظام اروپا مرتب شده اند شش هزار نفر جمع کل نفرات چهل هزار نفر این قشون بترتیب بنیچه زیر اسلحه آمده اند ولی لباس و غذای آنها را عباس میرزا میدهد

گری بایدک سفیر دولت روس در ایران که در سنه ۱۲۴۴ هجری مطابق سنه ۱۸۲۹ در طهران بقتل رسید در کتابیکه راجع بایران تالیف نموده در جلد سوم صفحه ۱۳۷ در ضمن احوال عباس میرزا چنین مینویسد که ترجمه ان از اینقرار است

عباس میرزا یکنفر وزیر روحانی در ویش صفت خوب دارد وان میرزا بزرگ قائم مقام است و پسر او میرزا والی القاسم وزیر اذربایجان است از این عبارت همچو مستفاد میشود که نویسنده منصب و شئونات و سمت قائم مقام را که مرئی و وزیر اعظم نایب السلطنه بوده است درست تشخیص نداده لهذا بوزارت روحانیت تعبیر کرده است خلاصه آنکه بعد از قتل اقا محمد خان که در سنه ۱۲۱۱ مطابق ۱۷۹۷ اتفاق افتاده و جلوس فتحعلیشاه و استقرار سلطنت اول خدمتی که در دولت قاجاریه بمیرزا بزرگ ارجاع شد این بود که در سنه ۱۲۱۸ مطابق ۱۸۰۳ فتحعلیشاه حسن علیمیرزای پسر خود را حکومت طهران داده و میرزا بزرگ را بوزارت شاهزاده منصوب فرمود چون یکسال از این قضیه گذشت و مراتب کفایت و لیاقت مرحوم میرزا بزرگ مشهود فتحعلی

پیشکش نمائید در ممالک آنی که تمام مردم پولکی میباشند اینکار خیلی تعجب اور و خارق عادت از این شخص بنظر آمد که ذکر نمودم میرزا بزرگ خیلی برای من از بهبودی اوضاع اذربایجان صحبت نمود که تحت اداره نایب السلطنه این ترقیات را کرده است ولی هیچ از خودش اسمی نمیبرد که او هم در این تشکیلات و بهبودی اوضاع اذربایجان شرکت داشته بلکه عامل کلی بوده است و دائماً از لیاقت عباس میرزا صحبت مینمود میرزا بزرگ بمن گفت که در ظرف یکسال نایب السلطنه توپخانه اذربایجان را بدرجه تکمیل کرده است که با توپخانه روس همدوشی میکند و پیاده نظام بقدری خوب تربیت شده اند که بتصدیق خود روسیها میتوانند در برابر قشون روس مقاومت نمایند و نیز میگفت که برای تعلیم و تربیت قشون برای امر ختن تاکتیک نظامی وقاعه سازی بانها نایب السلطنه تمام کتابهای فرانسه و روس را جمع باین علم و فن را داده است ترجمه بفارسی کرده اند که بموقع عمل در آورد و نیز میرزا بزرگ میگفت که در تمام ایران نایب السلطنه تنها کسی است که نقشه های نظامی و جغرافی و صورتهای ماشین های اسلحه سازی را که در اروپا معمول است در نزد خود جمع نموده و موجود دارد و باز باین اضافه کرد که اخیراً در اذربایجان معادن آهن و مس پیدا کردیم ولی متأسفانه بواسطه نداشتن عملجات بصیر استفاده که باید از آنها بشود بعمل نیامده است و نیز میرزا بزرگ اظهار میداشت که امروز در تبریز بهتر از اصفهان توپ ساخته میشود و نیز میرزا بزرگ میگفت که در تبریز اخیراً توپ کوهستانی اختراع شده که بواسطه قاطر همراه سوار در کوه های سخت برده میشود صورت عده مقرات

خدمت عباس میرزا چنین مینویسد که ذیلاً ترجمه میشود  
 اقامحمد خان از بدو امر یکی از وزرای خویش را بتربیت عباس  
 میرزا برگماشت و او میرزا بزرگ بود که از سیاستمداران بزرگ  
 و تجربه و حزم فوقالعاده داشت میرزا بزرگ آداب سلطنت و ریاست  
 را از طفولیت بوی آموخت و صفات حسنه که شایسته بزرگان و ابناء  
 ملوکست و امروز عباس میرزا بانها متصف میباشد از اثر تربیت میرزا  
 بزرگست که در نهاد او پرورش داده و بحد کمال رسانید داست

باین لحاظ وقتیکه بابا خان فتحعلیشاه بتخت بنشست با وجود  
 اینکه عباس میرزا خیلی جوان بود در انتخاب او بولیعهدی و فرمان  
 فرمائی اذربایجان تردیدی ننمود و این پیرمرد محترم از آن زمان  
 سنه ۱۸۱۳ مطابق ۱۲۲۹ تا کنون دمی از عباس میرزا مننگ نشده  
 است و هنوز بالقب قائم مقامی و منصب وزارت اعظم مشغول خدمت  
 می باشد

ژاک موریه مستشار سفارت انگلیس مؤلف کتاب حاجی بابا که  
 در زمان سفارت سمیرچون هتافورت در سنه ۱۸۰۸ و ۱۸۰۹ میلادی  
 مطابق ۱۲۲۴ و ۱۲۲۵ هجری بایران آمده در سفرنامه اول خود  
 جلد دوم صفحه ۴۷ چنین مینویسد

میرزا بزرگ صدر اعظم نایب السلطنه بنظر من سرآمد تمام آدم  
 هائست که من در ایران دیدم من از طرف سفیر برای او هدیه بردم  
 میرزا بزرگ از قبول آن امتناع نموده و ضمناً اظهار داشت که چون در  
 ایران معمول چنین است که دست خالی نزد بزرگان نمیروند خوب  
 است این هدیه را که برای من آورده اید از طرف خودتان بشاهزاده

جامع‌الرتبتین و کیل‌السلطنة العظمی و امین‌الدولة الکبری مدارفک  
 العز و المناعة و نقطة دائرة الرفعة و الشهامة المنعقد علی بروق  
 حسبه الوفاق و الماتشر ضیاء نسبه فی الاناق مظهر شمایل اجده  
 الکرام و مقرب ارائک السلاطین العظام لذی له الرعية کالامة و  
 هولها کالامام سمی المسیح عالی نبینا و علیه السلام الشهیر بقائم مقام  
 نصرالله حدایق عزه و ریاض شوکتہ ماغبرت لغبراء و اخضرت الخضر  
 قاصیده

هم‌العزوبه افنی شبا بی      یا قوم هل من اهل الثواب

لامن امیر او من وزیر      یصغی اذا ما اسمعه بانی

الامحیصی عیسی‌الحسینی      تاج‌المفارق فخرالرقاب

بدرینادی شمس‌المعالی      در یکنی ابن‌الشهاب

نسل کجده خیر‌البرایا      من لا یحبه شر‌الدواب

سرهنگات کاسپاردرویل فرانسوی سرهنگ سواره نظام و مشاق و معام  
 قشون ایران در اذربایجان که در ۱۸۱۲ میلادی مطابق ۱۲۲۸ و  
 ۱۸۱۳ مطابق ۱۲۲۹ هجری در ایران وده در سفرنامه خود که  
 در پاریس در سنه ۱۸۳۸ مطابق ۱۲۴۴ بتبعم رسیده در جلد اول  
 صفحه ۲۴۱ در ضمن احوال عباس میرزا و اینکه چه باعث شد که  
 عباس میرزا طرف میل و توجه اقامه محمد خان قاجار گردید و بابا خان  
 فتح‌علیشاد را وادار کرد باوجود اینکه محمد عالی میرزادولت‌شاه بزرگتر  
 از عباس میرزا بود او را بولبعهدی انتخاب نمایند شرحی نوشته است  
 و در ضمن فصلی که توجهات مخصوص مؤسس خانواده قاجاریه را  
 بعباس میرزا شرح داده در باب انتخاب میرزا بزرگ قائم مقام برای

کبری لقب دادند و در اذر بایجان مصدر خدمات عمده گشت و رفتاری بسزا کرد و زیری صائب تدبیر صافی ضمیر کافی خلیق دانای شفیق بود والد ماجد میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانوی است که ثنائی تخلص فرمودی و ثنائی سلطان عهد سرودی بالاخره در سنه ۱۲۳۷ رحلت یافت این چند بیت منسوب بان جناب است

خدا یگان سلاطین و شهریار جهان جهان جو دو کرم روزگار امن وامان  
 ابوالمظفر فتح علیشه آنکه سپهر دهد ز خاک درش زیب افسرو کیوان  
 ایضا

شهنشاه جهان فتح علیشه خسرو گیتی که چون او دیده گیتی نیند داد گرد دیگر  
 الی اخر

چون میرزا بزرگ قائم مقام در ظل توجه عمر خود مرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر میبود ان مرحوم بملاحظه اینکه اولاد ذکور نداشت او را بجای فرزند قبول نموده و در خطاب هم باو فرزند می گفت لهذا اغلب مورخین در این باب اشتباه کرده و میرزا بزرگ را پسر مرحوم حاج میرزا محمد حسین نوشته اند مرحوم فرهاد میرزای معتمد الدوله ابن عباس میرزای نایب السلطنه در کتاب زنبیل صفحه ۸۵ قصیده از مرحوم ملا مهر علی ادیب تبریزی متخلص بقدوی در مدح مرحوم میرزا بزرگ قائم مقام ثبت نموده که مطامع و مدیجش ذیلا درج خواهد شد ضمنا میرزا بزرگ قائم مقام را بدین عبارات ستوده است

هذا قصیده فریده مصدره بالمضاحك الطریفة والمطایبات الظریفة  
 تمهید الامتداح صاحب السنة المنیعة والدوحة الر فیعة اعنی ملاذ  
 المسلمین و کھف المجاہدین وقامع اعداء الدین ذوالریاستین و

و آنها بعبتات عالیات رفته و درانجا تا آخر عمر مجاورت گزیدند  
در زمان مجاورت عتبات ازان سید بزرگوار دیگری خبری در دست  
نیست ولی معلوم است انه مرحوم تا هزار و دوست و دوازده مطابق  
۱۷۹۷ عیسوی درین جهان فانی زیست نموده است و چون هر دو  
در یک سال بدرود زندگانی گفتند بنا براین شاعری تاریخ فوت  
انها را در این بیت ذکر کرده است

در جنان شد مقیم تا بابد      یا حسین و حسن و حسین و حسن

(میرزا عیسی مشهور بمیرزا بزرگ قائم مقام سید الوزرا)

میرزا عیسی الشهیر بمیرزا بزرگ پدرش میرزا حسن و عمش  
حاجی میرزا محمد حسین وزیر بود بعد از رفتن پدر و عمش  
بعبتات عالیات میرزا بزرگ در طهران اقامت گزید و در سلك وزراء  
در بار قاجاریه منسلک گردید ولی چون اقامه محمد خان اغلب اوقات  
در سفر و محاربات بود لهذا رجوع خدمت بمیرزا بزرگ نشد  
که لیاقت و قابلیت و معلومات او معلوم گردد

مرحوم رضاقلیخان در مجمع الفصحا جلد دوم ص ۴۲۵ چنین

نگاشته است

قائم مقام فراهانی اسم شریفش میرزا عیسی و شهیر بمیرزا  
بزرگ ابن میرزا حسین فراهانی چون بخضرت خاقان صاحبقران  
تقریب یافت و مقرر شد که نواب مستطاب شاهزاده عباس میرزا  
بایالت اذربایجان اختصاص یابد و جناب میرزا محمد شفیع مازندرانی  
صدر اعظم حضرتش را در تبریز استقلال دهد او را نایب مناب  
خلافت عظمی خواندند و جناب میرزا بزرگ را قائم مقام صدارت

طبیعتی حلیم داشت و بعدل و انصاف مایل بود این تعریف از وقتی است که جعفر خان سرگرم باده تجمل و بالنسبه آرامی داشت اراده امور برای و رویت میرزا حسین میگذاشت و مشارالیه پدر میرزا بزرگ وزیر نایب السلطنه عباس میرزاست و او مردی بود عاقل و مهنذب و از محترمتربین اهل روزگار خود بود در انظار و طباع و قعی تمام و رسوخی بی نهایت داشت

خلاصه چنانکه ذکر شد میرزا محمد حسین وزیر چندین سال وزارت ایران را نموده و میرزا محمد حسن برادرش هم در خدمت او روزگاری بسر میبرد تا بعد از انقراض دولت زندیه بدست آقا محمد خان قاجار بر حسب امر این پادشاه این دو برادر از شیراز که در زمان زندیه پایتخت مملکت بود ب طهران آمدند

آقا محمد خان بمیرزا محمد حسین وزیر تکلیف قبول خدمت نمود ولی آن مرحوم پیرایا بهانه قرار داد و از قبول خدمت دربار قاجاریه خود داری نمود چون آقا محمد خان اصرار را از حد گذرانید ناچار آن مرحوم از آقا محمد خان در خواست نمود که من پیر شدم و دیگر نمیتوانم درست از عهده خدمت بر ایام بنا بر این استدعا مینمایم که مرا از خدمت معاف فرموده و در عوض میرزا عیسی مشهور بمیرزا بزرگ که برادر زاده و داماد من است و دارای معلومات فضلی و منشی قابل و لایق رجوع همه نوع خدمت میباشد معرفی می کنم که بجای من در دربار قاجاریه رجوع خدمت باو بشود و بما نیز اجازه داده شود که رفته در عتبات عالیات مجاورت اختیار نمایم آقا محمد خان تقاضای آقایانرا فوراً پذیرفته

سال ۱۱۹۹ هجری مطابق سنه ۱۷۸۵ میلادی از خسرو خان والی اردلان و کردستان ذکری از این وزیر کرده است که عینا نگاشته میشود «بنابراین اسمعیل خان و خسرو خان روی از میدان معارضه برتافتند امراء و غازیان نیز بملازمت استظهار الدوله شتافته و در اصفهان شرف خدمت آنحضرت را دریافتند و جناب آصف نشانی میرزا محمد حسین فراهانی وزیر سرکارآمدور ضمن فرامینی که بجهت اعلام وقوع این قضیه که از قضایای حضرت آفریدگار بود روانه اکثر بلاد و امصار میفرمود این شعر را مندرج نمود که از اثر طبع آنجناب آصف صفات است بیت

همچو درختی که او بشکند از بارخویش قامت والای ما از اثرشان شکست»  
 مرحوم رضاقلیخان در مجمع الفصحا جلد دوم صفحه (۵۲۷)

چنین نگاشته است

وفای فراهانی نام شریفش میرزا محمد حسین سیدی جلیل و دبیری نبیل پدر جناب میرزا عیسی ملقب بقائم مقام بزرگ بوده مدتی وزارت سلاطین زندیه را نموده بعد از انقراض آن دولت بی سامان بدولت ابد مدت قاجاریه خدمات عظیمه کرد و در سنه در گذشت دیوانی دارند از غزلیات آن جناب برخی نوشته میشود

وفامبادا افتاد گان فراموشت دوروزا گرفتگت بهرامتجان برداشت  
 سر جان ملکم انگلیسی در تاریخ ایران راجع بمنحوم حاج  
 میرزا حسین وزیر در جلد دوم باب ۱۹ صفحه ۶۲ چنین مینویسد  
 که عینا نقل میشود

یکی از مؤلفان که نمیتوان او را رد کرد گوید که جعفر خان بارعایا بمروت و باغربا و اجانب بتواضع و مهربانی ساول می کرد



غزل

صبا از جمعد یا راورد بوئی      پریشانم چو آن زلف دوتا کرد  
 دل اخر شد بی ان بوشتا بان      گرفتارم در این دام بلا کرد  
 چومن بودم پریشان ودل افکار      که این غمازی از اول صبا کرد  
 بکوشم نائی از نی زد نوائی      که نای هستیم را بینوا کرد  
 نمیدانم چه کرد این ناله بامن      که چون نی بند بندم را جدا کرد  
 شکایت رسم و ائین وفا نیست      وگرنه گفتمی با من چها کرد  
 و نیز در تاریخ مذکور در ضمن وقایع سال ۱۱۹۸ هجری

مطابق سنه ۱۷۸۴ مسیعی و جلوس استظهار الدوله محمد جعفر خان زند اشاره  
 بانتخاب این وزیر نموده که عیناً درج میشود

چون در نظام مصالح دولت و جهانداری و نسق مناظم شوکت و  
 شهریاری سلاطین معدات گزین و خسروان صاحب نگین را برای  
 وزراء و افر فراست کاردان و بصوابدید امنای کامل کیاست بخردان افتخار  
 حاصل و احتیاج واقع است لهذا بعد از مشاهده و کنگاش در این خصوص  
 قرعه این فال بنام نامی و اسم گرامی حضرت والا رتبت ارسطو  
 نظیر و صاحب شوکت فلاطون تدبیر دستور خجسته صفات عالی همم و  
 وزیر کامل الذات عطارد شایم فرازنده رایت کمالات بیحد و حصر  
 و انتظام بخش عقود جواهر نظم و نثر محیی مراسم اصف بن برخیا  
 و سلاله دودمان حضرت خاتم الانبیاء و سید الاوصیا شمس فلک  
 نکتہ دانی میرزا محمد حسین فراهانی وزیر والد بزرگوار  
 مبرور خود زده و حضرتش را بوزارت دیوان اعلی سرافراز فرمود  
 و نیز در کتاب مذکور در موقع شکست استظهار الدوله در

حسینی اصلشان از هزاوه من اعمال فراهان است در اوایل حال  
 بخدمت ووزارت نواب اعتضاد الدوله ولد محمد صادقخان اشتغال  
 وبعد از قتل نواب سابق الذکر در خدمت نواب کشورستان علیمراد  
 خان معزز و محترم بود وبعد از ارتحال آن جناب باز بدستور ساقی  
 در خدمت نواب استظهار الدوله محمد جعفرخان منصب وزارت اعظم  
 داشتند و حضرتش در زمان دولت خود شغل وزارت را کما ینبغی  
 بروفق آورده وقاعده وقانون وزراء سلف مثل خواجه شمس الدین  
 محمد صاحب دیوان وخواجه نظام الدین علی را که سالها از ظهور  
 خصال ذمیمه وزراء پست فطرت بیبهر معدوم ومفقود الاثر بود  
 مجرداً احیا نموده همواره مجلس ارم مونسش مجمع شعرا وارباب  
 کمال ومحفل خلد مرتبتش منزل اصحاب فضل وافضال بود الحق  
 شخصی بلند همت ونفسی والارتبت صاحب اخلاق حمیده واز صفات  
 پسندیده انوزیر ارسطو نظیر و دستور فلاطون تدبیر آنکه در فن  
 نظم ونثر تازی وپارسی ثالث اعشی وجریب وتالی انوری و ظهیر  
 است بنابراین لازم نمود که چند بیتی از منظومات ایشان در اینکتاب  
 نگاشته خامه مشکین ختامه گردد

### قصیده

ای نام هما بوانت سر د فتر دیوانها طغرای دلا رایت تاج سر عنوانها  
 لیلای جمالت شد تا شهره هر شهری مجنون تو افزون شد از ریک بیابانها

### بیت

ای باغبان چوباغ زمرغان تهی کنی کاری به بلبلان کهن آشیان مدار  
 آشیانی ددم از هر ریخته یادم آمد از سرای خویشتن

و مزارش فعلا در قریه مذکور موجود و زیارتگاهست ) ابن سید محمد ۳۰ بن سید حسن ۳۱ بن سید حسین ۳۲ بن سید حسن الافطس ۳۳ بن عالی اصغر ۳۴ بن زین العابدین عالی ۳۵ بن امام الهمام ابی عبدالله الحسین ۳۶ بن امیر المؤمنین عالی بن ابیطالب صلوة الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین

حاجی میرزا محمد حسین وزیر

میرزا عیسی ولد میرزا ابوالفتح سه پسر داشت که اولی موسوم بود بحاج میرزا محمد حسین و دومی موسوم بمیرزا محمد حسن و سومی موسوم بود بمیرزا عالی

حاج میرزا محمد حسین که معروف بوزیر میباشد تقریباً در حدود سنه ۱۱۸۰ هجری مطابق با سنه ۱۷۶۶ میلادی داخل در خدمت سلاطین زندیه شده و وزارت سه نفر از سلاطین آن طایفه را نمود و ادیبی یگانه و شاعری فرزانه بود و وفا تخاض مینمود چنانکه رفیق اصفهانی در جواب کاغذ او گفته که این بیت مطلع آنست

وفا گویا

صبا بگو بجناب رفیق کای ز جبینت عیان علامت نور صداقتست و صفائی

رفیق گوید

رسید نامه از حضرت وفا و شکفتهم چو بینوا که رسد ناگهش ز غیب نوائی در کتاب تاریخ گلشن مراد در ضمن احوال شعرای معاصرین کریم خان و سلاطین زندیه راجع بحاج میرزا محمد حسین وزیر چنین نکاشته که عیناً درج میشود

وفا اسم شریف آن جناب آصف صفات حاج میرزا محمد حسین

وزارت ویشکاری عباس میرزای نایب السلطنه در حکومت آذربایجان بود. ابن مرحوم میرزا حسن که در خدمت برادر بزرگ خود مرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر جداهای مرحوم میرزا ابولقاسم قائم مقام که در دربار زندیه مشغول خدمت بود. ابن میرزا عیسی بن میر ابوالفتح بن میر ابوالفخر بن میر ابوالخیر. این سه نفر اخیر معاصر سلاطین صفویه و معروف بمیر مهر دار می باشند برای این لقب دو وجه ذکر کرده اند اول اینکه چون مهر امام الهمام علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام در نزد آنها بوده و فعلا مهر در خانواده موجود است این لقب واداشتند دوم اینکه شاید مهر دار سلاطین صفویه بوده و این لقب بانهاداده شده است.

ابن سید رضا ۷ ابن سید روح الله ۸ بن سید قطب الدین ۹ بن سید بایزید ۱۰ بن سید جلال الدین ۱۱ بن سید بابا ۱۲ بن سید حسن ۱۳ بن سید حسین ۱۴ بن سید محمود ۱۵ بن سید نجم الدین ۱۶ بن سید مجد الدین ۱۷ بن سید فتح الله ۱۸ بن سید روح الله ۱۹ بن سید هبة الله (۱) ۲۰ بن سید عبدالله ۲۱ بن سید صمد ۲۲ بن سید عبد المجید ۲۳ بن سید شرف الدین ۲۴ بن سید عبدالفتاح ۲۵ بن سید میر علی ۲۶ بن سید علی ۲۷ بن سید میر علی ۲۸ بن سلطان سید احمد ۲۹ (ابن سید اول کسی است که از این سلسله از مدینه منوره بایران آمده و در هزاوه (۲) فراهان توطن اختیار نموده و بدین واسطه اعقاب او بسادات هزاوه معروف می باشند

(۱) در یک نسخه نیل الله و در یک نسخه نیک الله دیده شده

(۱) اباقاخان بن هلاکو خان بعد از پدر در روز جمعه ۱۳ رمضان

سنه ۶۶۳ در هزاوه فراهان بر تخت خانی نشست [ نقل از تاریخ

نگارستان صفحه ۲۸۵ )

یافتگان مرحوم قایم مقام و کتاب دار انمرحوم بوده [ بنای کتاب مذکور از شرح احوال ادبا و فضلا و شعرای دوره قاجاریه است ] و در نزد محمد اقاخان وجدانی خلف مرحوم میرزا حاجی آقای واعظم وجود و هنوز طبع نرسیده است. کتاب زنیل مرحوم حاجی فرهاد میرزای معتمد الدوله ابن نایب السلطنه عباس میرزا ، کتاب منشئات مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام ، تاریخ سر جان ملکم . کتاب سفر نامه کسپارد روپل فرانسوی سرهنگ سواره نظام و مشایق قشون ایران در تبریز . کتاب سفر نامه گری بایدف وزیر مختار دولت روس در دربار ایران . کتاب سفر نامه اول ژاک موریه مستشار سفارت انگلیس ( مؤلف کتاب حاجی بابا )

## ❀ فصل اول ❀

در نسب و شرح احوال پدر و اجداد مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام  
 زمین گر گشاید همی راز خویش بگوید سر انجام و آغاز خویش  
 کنارش پر از تا جدا ران بود برش پرز خون سواران بود  
 پسر از مرد دانا بود دامنش پر از خوب رخ جیب پیراهنش  
 مرحوم مغفور میرزا ابوالقاسم قایم مقام سیدالوزراء اتابک اعظم  
 صدر اعظم ، در زمان فتحعلیشاه بجای پدر پیشکار روزیر اعظم عباس  
 میرزای نایب السلطنه ولیعهد و پیشکار آذر بایجان بود و در زمان محمد  
 شاه ابن نایب السلطنه بصدارت رسید . ابن مرحوم میرزا عیسی الشهیر  
 بمیرزا بزرگ قایم مقام سیدالوزراء که در زمان فتحعلیشاه مامور تربیت

دیباچه سبب تالیف کتاب

فصل اول در نسب و شرح احوال پدر و اجداد مرحوم میرزا

ابوالقاسم قایم مقام

فصل دوم در شرح احوال مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام

فصل سوم در شرح احوال اولاد و اعقاب مرحوم قایم مقام

و قضایای بعد از قتلان مرحوم

خاتمه در شرح احوال پدر و عم مؤلف و بنده نگارنده.

این سرگذشت را از روی کتابی که ذیلا اسمی آنها ذکر میشود نقل

و استخراج نموده بعلاوه اطلاعات خانواده گئی نیز ضمیمه است

تاریخ گلشن مراد در تاریخ زندیه تالیف میرزا ابوالحسن

غفاری کاشانی. کتاب مذکور در کتابخانه آقای حاج مخبر السلطنه

مهدیقلیخان هدایت موجود و هنوز بطبع نرسیده است.

روضه الصفاى ناصرى تالیف مرحوم رضا قلیخان هدایت

امیر الشعراء.

مجمع الفصحاء تالیف رضاقلیخان هدایت.

تاریخ قاجاریه مرحوم لسان الملك از مجلدات ناسخ التواریخ.

کتاب منتظم ناصری تالیف اعتماد السلطنه محمد حسنخان

مقدم. کتاب مرآت البلدان تالیف محمد حسن خان مقدم

کتاب خوابنامه مرحوم اعتماد السلطنه. (مبنای کتاب مذکور بر

محاكمه وزرا و صدور دوره سلطنت قاجاریه از زمان فتحعلیشاه تا

آخر سلطنت ناصرالدین شاهست) و هنوز بطبع نرسیده و نسخه

ازان در کتابخانه آستانه مقدسه رضویه و نسخه نزد آقای خان ملک

موجود است. کتاب اثار المعاصرين تالیف فروغ الدین اصفهانی که از تربیت

سلامت است و بعد بعرض میرساند که مدتیست گرفتار کسالت شدید شده‌ام و از کار باز مانده‌ام و عجاله اگر چه دردم مانع است دیگر نمیتوانم صبر کنم و يك عرض مختصری دارم. تالیف جناب الی که بنده تعریف انرا ارسال داشتم با کادمی روسیه بی نهایت مطبوع واقع گردیده است و علاوه بر ان از جنابعالی خواهش میشود که مشروحاً راجع بجد خود مرقوم دارید و هرطور میل مبارك است مرقوم دارید اعم از مختصر یا مفصل ققط نکته‌هاییکه ذیلا عرض میشود در نظر داشته باشید که از قلم نیفتد و آن اینست

۱ - اسم و تمام القاب ۲ - اسامی والدین ۳ - مسقط الرأس  
 ۴ - محل تحصیلات ۵ - تاریخ وفات ۶ - تصنیفات ( و اگر بطبع رسیده تاریخ و محل طبع را مرقوم فرمائید ) و ضمناً يك نسخه از مقاله خود بنده ارسال میدارم اگر چه قابل توجه نیست ولی گمان نمیکند که غیر از جنابعالی کسی میل و رغبت مطالعه آن داشته باشد اینمقاله يك بندیت از سلسله مقالات در فن تیر اندازی که بنده قبل از مسافرت بایران برای چاپ حاضر کردم و در لنین گراد گذاشتم امید کامل دارم که قبل از مراجعت بنده دو قسمت دیگر این سلسله انشاء الله از مطبعه بر آید یکی مقاله مختصر بنده در توصیف يك رساله در تیر اندازی که در موزه خانه اسبائی موجود است و اندیگر مقاله مفصله انجناب دیگر تصدیع نمیدهد باقی والسلام. اخلاص کیش  
 دکنر مار - ۴ اذرماه ۱۳۰۴ اصفهان

اینک این بنده بنا بر خواهش ایشان بتحریر این رساله اقدام نموده و انرا بردیباچه و سه فصل و خاتمه قرار داد



## ☆ هو الله تعالی ☆

شرح احوال مرحوم مغفور میرزا ابوالقاسم قایم مقام

سیدالوزراء رحمة الله عليه

دیباچه

چنین گوید عبد الوهاب الحسینی الفراهانی القایم مقامی  
ابن مرحوم میرزا علی محمد خان سیدالوزراء ابن مرحوم میرزا علی قایم  
مقام ثالث ابن مرحوم مغفور میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانی سیدالوزراء  
اتابیک اعظم صدر اعظم ابن مرحوم میرزا عیسی الشهیر بمیرزا  
بزرگ قایم مقام سیدالوزراء که در سنه ۱۳۴۴ هجری مطابق سنه  
۱۹۲۵ عیسوی یکنفر از معلمین مدرسه السنه شرقیه بطرز بورغ  
که فعلا لنین گراد نامیده شده است موسوم به [ژرژمار] بطهران آمد  
و بنا بر مناسبتی با این بنده لطفی پیدا کرده و این رهی را جزو دوستان  
خویش محسوب داشت

معلم و استاد محترم پس از اطلاع از احوالات و خانواده این  
بنده بموجب مراسله که ذیلا درج میشود تقاضا نمود که شرح  
احوال مرحوم قایم مقام جد خود را که تا کنون هیچیک از فرزندان  
یا تاریخ نویسان مبادرت بنوشتن آن بطور مفصل و جداگانه نکرده اند  
برشته تحریر کشیده تقدیم اندوست مکرّم نماید

(مراسله)

خدمت ذیرفعت جناب آقای عبدالوهاب قایم مقامی مد ظله العالی  
قبله و امید گهاها . امید است که انوجود محترم در کمال صحت و



شرح حال قائم مقام را یکی از احفاد نبیل و فاضل وی  
 (میرزا عبدالوهابخان قائم مقامی) سه چهار سال قبل از این  
 بخواهش دوست محترم ماو مستشرق معظم (پروفسور مار) معاصر السنه  
 شرقیه در دارالعلوم شرقی لندن گرا دبا بهترین سبک و اسلوب نکاشته  
 و بحکم (اهل البیت ادبی بمافی البیت) از هیچ نکته فرو گذار  
 نکرده و اینک طبع و نشر انرا باداره ارمغان واگذار فرموده اند  
 آقای میرزا عبدالوهابخان قائم مقامی بحکم اصول خانوادگی  
 و پاکی نسب فضایل و علوم را بمیراث و مکتسب مظهر تام و تالیفات  
 کرانههای وی مطبوع طبع خاص و عام است  
 از جمله تالیفات فاضل معظم یکی تاریخ جنک ژاپن و روس  
 است که در آغاز جوانی انجام داده است و از طرف دولت ژاپن بدریافت  
 نشان و هدیه مفتخر گردیده. دیگر رساله ایست در علم تیر اندازی  
 و در این کتاب شیرین و دلپذیر که بزبان ادبی با کمال فصاحت  
 تالیف شده اغلب بلکه تمام اشعار اساتید را در موضوع تیر اندازی  
 ضبط و اشعار و لغات مشکل را حل و در حقیقت خدمت بزرگی بعالم ادب  
 و شعر انجام داده و عتق رب این رساله در مجله ارمغان طبع و نشر خواهد شد

«وحید»



# سید الوزراء میرزا ابوالقاسم

حقیقتاً قائم مقام فراہانی المتخلص بالثنائی ﴿﴾

قائم مقام در سیاست خواجه نظام الملک و خواجه شمس الدین صاحب دیوان را مثال و در شعر تازی و پارسی متنبی و انوری را و در نثر ابن عباد و قابوس را ہمالت و گوئی شاعر عرب در وصف نظم و نثر وی این قطعه را سروده

﴿ قطعه ﴾

معان بديعات النظام يخالها      ذوو الفضل در افي العقود منظمها  
تکاد معانيه خلال سطورہ      لحسن مبادي اللفظ ان تتکلمها  
تاملت في ترتيب اشکال خطه      رایت ظالما عن ضياء تبسمها

قائم مقام. اوراق پراکنده دفتر سلطنت قاجار را در عصر محمد شاه بارشته سیاست و سوزن تدبیر شیرازہ بست و بهمین سبب دست جنایت خویش با مقراض سیاست بیکانه رشته عمرش را بزودی از هم درگست. برای پوشانیدن این جنایت بزرگ تاریخی رجال عصر محمد شاه در محو ساختن آثار نظم و نثر وی از هیدچگونه خیانت و شناعت فروگذار نکرده و شاید بیش از سی هزار بیت اشعار وی را نابود کردند

نسخ مختلفه دیوان شعر قائم مقام آنچه دیده شده و در دست ها موجود است از خطی و چاپی هیچیک بیش از هزار و پانصد بیت نیست ولی ما بوسیله بیست و سه چهار کتاب خطی و جنک دیوان شعر این استاد بزرگ را بالغ بر سه هزار بیت تقریباً جمع آوری کرده و اینک بجماعه علم و ادب دنیا بنام ضمیمه سال دهم. جله ارمنان ارمنان میفرستیم.

استاد بزرگ سخن نظم و نثر فارسی و تازی  
العالم السعيد والحكيم الفاضل الشهيد

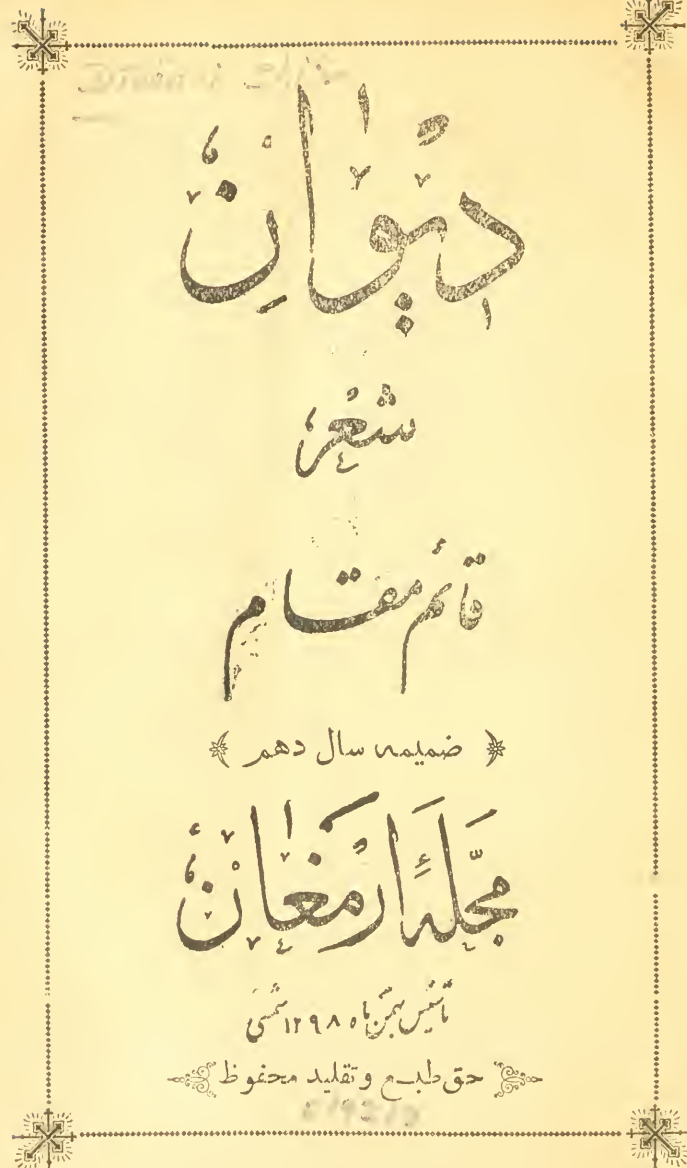


سیدالوزراء میرزا ابوالقاسم قایم مقام فراهانی  
متخلص بنثائی طاب ثراه

FK  
6530  
Q35A17  
1721

300091

سید محمد باقر، ۱۲۹۸



# دیوان

شعر

تأم مقام

ضمیمہ سال دہم

# مجلد ارغوان

تیسرے ہفتے ۱۲۹۸ شمسی

حقوق طبع و تقلید محفوظ

مطبعہ برادران بہترزادہ





BIND

1964

PK  
6530  
Q35A17  
1921

Qā'im Maqām, Abū al-Qāsim  
Dīvān-i shi'r

PLEASE DO NOT REMOVE  
CARDS OR SLIPS FROM THIS POCKET

---

UNIVERSITY OF TORONTO LIBRARY

---

